

2938

توانا بود هر که دانا بود

جامی

متضمن تحقیقات در تاریخ احوال
و آثار منظوم و نثر خاتم الشعرا

نورالدین عبدالرحمن جامی

« ۸۱۷ - ۸۹۸ هجری قمری »



تألیف

علی اصغر حکمت

تهران

۱۳۲۰

Handwritten signature or mark

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

Marfat.com

131012

6

Marfat.com

Marfat.com



Marfat.com
Marfat.com

6

ظہیر الدین بابر^۱ مؤلف (بابر نامہ) و مؤسس سلطنت گورکانیہ ہندوستان در کتاب خود نام ویرا بحرمت بسیار ذکر کرده و بعد از آنکہ مینویسد: " ویرا در علوہ صوری و معنوی ہما و برابری در عصر خود نبود " اضافہ می کند کہ جامیرا حاجتی بمدح و ستایش نیست بلکہ ذکر نام او از باب تیمن و تبرک است.

و نیز دیگر تذکرہ نویسندگان آذربایجان مانند دولتشاہ^۲ سمرقندی و سہ میرزای صفوی^۳ و خوند میر^۴ صاحب حبیب السیر ہریک در تالیفات خود ویرا بعزت و احترام بسیار نام بردہ و ہریک بزبانی دیگر با شرح و بسط بسیار جلالت قدر و علو مرتبت او را ستودہ اند.

حتی محققین اروپائی در این اواخر کہ از تاریخ ادبیات ایران

(۱) - ظہیر الدین محمد بابر مؤسس سلطنت گورکانیہ ہندوستان کہ در سال ۱۸۵۷ مقرر شد گردید متولد سال ۱۸۸۷ و متوفی سال ۱۹۳۷. کتاب وی بابر نامہ بلفظ ترکی جغتائی مشتمل است بر یادداشتہای تاریخ زندگی وی کہ در سال ۱۸۵۷ در آستان بست ایلیمسکی Ilminsky و بعدہا سال ۱۹۰۵ بطبع رسیدہ است.

(۲) - امیر دولتشاہ پسر امیر علاءالدولہ بختیشاہ سمرقندی مؤلف کتاب تذکرۃ لشعراء متوفی سال ۸۹۶ (برای شرح احوال او رجوع شود بہ تذکرہ مرآت الصفا و تذکرہ مجالس القادسیہ تألیف امیر عمیشیر و تاریخ ادبیات ایران تألیف پروین چیمہ سوم).

(۳) - معز السلطنہ والدین ابوالنصر سہام میرزا دومین پسر شاہ اسمعیل اول صفوی متولد سال ۹۲۳ متوفی سال ۹۸۴ برای شرح احوال او رجوع شود بہ حبیب السیر تحفہ سہمی طبع تہران احسن التواریخ حسن رومو فہرست کتب فارسی تألیف ریو Rien.

(۴) - غیث الدین بن ہمام الدین معروف بخوند امیر صاحب کتاب حبیب السیر کہ در سال ۹۲۹ تألیف نمودہ است متوفی سال ۹۴۱ ہجری.

فصل اول

در محیط جامی

جامی در آخر قرن نهم در شهر هرات میزیسته و در آن زمان سرزمین ایران بدو قسمت و در زیر پرچم دو خاندان سلطنتی منقسم شده بود .

در مشرق ایران سلاطین تیموری که پایتخت آنها سمرقند و هرات بوده است سلطنت میکردند و جامی که با این طایفه همزمان بوده است يك قسمت از سلطنت شاهرخ (۸۵۰ تا ۸۶۷) و تمام دوره سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر (۸۵۶ تا ۸۶۱) و میرزا ابوسعید گورکان (۸۶۱ تا ۸۷۳) و قسمت اعظم سلطنت سلطان حسین بایقرا (۸۷۵ تا ۸۹۹) را درك فرموده .

و در مغرب و جنوب ایران نخست ترکمانان قراقویینلو و سپس ترکمانان آق قویینلو سلطنت میکردند که دارالملک آن هر دو شهر تبریز است و زندگی جامی معاصر است با جهانشاه قراقویینلو (از ۸۴۱ تا ۸۷۳) و حسن بيك یا زون حسن آق قویینلو (از ۸۷۱ تا ۸۸۳) و پسرش یعقوب بيك (از ۸۸۴ تا ۸۹۶)

تاریخ حوادث سیاسی قرن نهم عبارتست از دوره های طولانی امنیت و آسایش و دوره های کوتاه اختلال و آشوب یعنی در یرتو غلبه و اقتدار

شیعه امامیه که بنیان آنرا در قرون سابق خواجه طوسی و علامه حلی و شهید اول
محکم ساخته بودند در آذربایجان بیشتر و در خراسان کمتر انتشار داشته است
هر چند سلاطین قراقوینا و تمایل بسیار بمبادهی شیعه داشته اند و
رواج و نفوذ شیعه در تبریز و عراق بنهایت بوده است اما در خراسان
نیز انتشار عقاید شیعیان کمتر از غرب ایران نبوده است و در شهر هائی
مانند سبزوار و مشهد و ولایت غور کانونهای قوی تشیع وجود
داشته است.

ازینرو تاریخ مذهبی ایران در قرن نهم عبارتست از کشمکش و
تنازعی که مابین پیروان ایندو عقیده وجود داشته و در آخر آنقرن بعد
کمان رسیده و با غلبه شاه اسمعیل اول بفتح و فیروزی نهائی شیعیان
بدین پذیرفت.

در تاریخ زندگی جامی و مؤلفات او نیز اثر اختلاف این دو عقیده
بخوبی نمایان است هر چند جامی بمناسبت اقتضای محیط در عداد بزرگان
علماء عامه و از دانشمندان اصول تسنن شمرده میشود معذالک نسبت
بمبادهی شیعه اثنی عشریه حرمت بسیار می نهاده است.

* * *

و دیگر از خصائص همین قرن که مؤلف جامی است انبساط عقائد
متصوفه میباشد که این عقائد و افکار در شرق و غرب ممالک اسلامی
در آنزمان انتشار و رواجی پایع یافت. احترام و تعظیمی که تیمور بمشایخ
فقرو بزرگان خانقاه می نهاد در کتب تواریخ ظفرنامه های تیموری و
غیر آن مبسوطاً ذکر شده است که چگونه هر شهر و بلاد که می گشود نخست
بزیارت مشایخ زنده و قبور بزرگان متوفی میرفت و با کمال ادب و انکسار

و معاد از ایشان رہنمائی و هدایت می جستند ازینرو در سراسر قلمرو
شاهرخی مشایخ متعدده بوجود آمدند و انگر ها و خانقاههای بی شمار
دائر گردید و از گوشه و کنار خلائق برای کسب فیض و درك تبرك با
هدایا و تحف نفیسه بنزد ایشان میشتافتند.

جامی که تحصیلات نخستین او در هرات و سمرقند بود در آغاز
شباب که زمان تکمیل نفس و هنگام تربیت باطن است ببنزرگان این سلسله
شنا شد و در مہد عقاید ایشان پرورش یافت . و دست ارادت بہ دامن
مولانا سعد الدین کاشغری (متوفی بسال ۸۶۰ ه .) که از پیشوایان
آن فرقه است زده و نزد او بقدری تقرب حاصل کرد کہ بشرف مصاہرت
و قرابت وی اختصاص یافت (رجوع شود بفصل دوم این کتاب تاریخ -
احوال جامی) بعد از فوت وی خواجہ ناصر الدین عبید اللہ مانتقب بخواجه
احرار (متوفی بسال ۸۹۵ ه .) بر مسند ارشاد نشست و نزد میرزا ابوسعید گورکان
و اولاد او با احترام و درجتی بزرگ نائل گردید کہ کمتر کسی از مشایخ را
این عزت و جلال حاصل شدہ است . جامی نسبت بشیخ زمان خویش
نیز سر ارادت و تعظیم فرود آورده و ہمہ جا بعظمت مقام وی اذعان
کرده است .

برای آنکہ از درجہ احترام و تکریم سلاطین زمان نسبت بمشایخ
نقشبندیہ و همچنن از نفوذ کلمہ ایشان نمونہ و مثالی آورده باشیم چند
سطری کہ در کتاب اروضة الجنات فی اوصاف مدینة ہرات " در باب مسافرت
خواجہ عبید اللہ مذکور از سمرقند بہرات نوشته است عینا نقل میکنیم .
ازین کلام بخوبی مستفاد میشود کہ چگونه بر حسب اشارہ او مالیات تمغا
را کہ از رسوہ دورہ چنگیز خانی و یک نوع مالیات مانند 'عشور' بوده

که از اجناس وارده و صادره بشهرها می گرفته اند در سمرقند و بخارا سلطان
ابو سعید بکلی لغو و منسوخ کرده است می نویسد :

« جناب ولایت پناه که از بخارا عزیمت خراسان نموده و بیست و سوم صفر
در سنه خمس و ستین و ثمانمانه بدار السلطنه هرات تشریف فرمود و سلطان سعید
از شرائط تعظیم و اجلال و مراسم اعزاز و استقبال هیچ نامرعی نگذشت و حضرت
خواجه روز دیگر بزیارت مقابر و حظائر اهل بنا رفته و طائف زیارت عبادی آورد
و همه اکابر خراسان مقدمه ایشان عزیز و معتمدند سینه سلطان سعید بکلی را و مراسم
بزیارت خواجه آمده و شهرچه را بی شیر حضرت رشاد پناهی هم نموده سر حاکمبول
یافت و تمغه سمرقند و بخارا را که معنی سنگین و گرامید بود بخشید و در مصطفی
بر افتاد و حضرت خواجه در جمعه رابع الاول بعد از موزه انبیا در جهت سلامت
(حسن بود در موزه انبیا)

و جامی درماندوی تحفه لاجرار که آورنده همین خواجه سعید است
اجرار بنظم آورده نسبت خود در سلسله مشتمله بر حرکت نامه این
کرده و نخست از قطب بزرگ و مجدد طریقنا یعنی خواجه پیران
عمر بخاری بر آنگونه مدح و منقبت کنند

ساله که در شرب و بطحارده	دست آفرین خواجه سعید
از خضر آن ساله شد بهره مند	خبر در این عالم گشت
تاج پهلوان بر سر دامن او نهاد	فکر هر که در دامن او نهاد
و سلسله در بند خواجه	مبارک بود
زود بجهان دست شهانده	از این عالم گشت
ساله از حرکت فخر آنکس است	مبارک بود

بنامی در چنان شخص که در سلسله مشتمله بر حرکت نامه این
میران طریقت بود در جامی نام آورده و در این سلسله مشتمله بر
مناقب آورده اند که در این سلسله مشتمله بر حرکت نامه این
مقامی عالی رفند و از پهلوانان گرامی این عالم گشت
این ساله که در چاد ولایت سمرقند و بخارا در سلسله مشتمله بر

وای در هندوستان و ترکستان تا زمان حاضر باقی و بر قرار، و همه کتابهای جامی را از آثار مقدسه بزرگان خویش می‌شمارند.

* * * * *

شهر هرات

شهر هرات که محل اقامت و آرامگاه ابدی پیکر جامی است در قرن نهم میلادیت و عظمت بسیار پیدا نموده بمناسبت خوشی آب و هوا و فراوانی محصول استعداد و گنجایش ترقی و عظمتیکه درخور چنین تختگاه بوده است حاصل کرد و این شهر بزرگ در زمان شاهرخ پیتخت تمام ممالک ایران و ترکستان و ماوراءالنهر و افغانستان و مغرب هندوستان گردید هر چند که بعد از طلوع دولت صفوی در ایران و سلاطین گورکانیه در هندوستان عظمت و جلال هرات بشهرهای اصفهان و دهلی که تختگاههای آن دو خاندان بودند منتقل شد لیکن در طول قرن نهم از بزرگترین شهرهای آسیای وسطی بشمار است برای آنکه بطور اجمال اشاره ای بمنتهای آبادی آن شهر در زمان حیات جامی بشود سخنانی چند از کتاب "روضه الجنات فی اوصاف مدینه هرات" که در آخر همین قرن بقلم معین الدین اسفزاری تألیف شده است کتفا می‌رود.

در روضه دوم آن کتاب می‌نویسد :

در نمرود شهر بند (حصار هرات) چهار بازار است و از هر دروازه تا به چهار سو یک بازار است که بنام همان دروازه منسوب است . . . و از بیرون هر دروازه نیز بازاری است که تا انتهای سواد شهر میکشد که قریب بیست فرسنگ است . و در وقت تحریر مؤلف بعضی از نالامنه را فرستاد که تقدیر و تخمین و تحقیق و تعیین دور شهر بند و بروج و اقطار آن نمایند چنین هدیر کردند که بروج صد و چهل و نه است و دور شهر بند هفت هزار و سیصد فده (بتقریب چهار کیلو متر) و قطر شهر از درب ملک تا فیروز آباد و از درب خوش تادرب عراق هزار و سیصد در هزار و نهصد فده پیموده اند . . .

بعد از آنها نیز در دوره دهساله سلطنت میرزا ابوسعید از هر کنزیت سیاسی و اقتصادی و علمی آنشهر کاسته نشد. در زمان حسین بایقرا که او نیز مدت ۳۵ سال در همان شهر با کمال شکوه و جلال سلطنت مینمود رونق شهر هرات نقصان نیافت بلکه بعزت علم دوستی و دانشپوری آن پادشاه و امرای دانشور او بر اهمیت آن شهر افزوده گشت و هرات جایگاه دانشمندان بزرگ و گویندگان نامی گردید که سر آمد همه آنها مولانا جامی است و نام هرات از طفیل وجود او در دفتر ادبیات مخلص و جاویدان گردید.

ابنیة رفیعه و قصور عظیمه و باغهای بانزहत و صفا و کاخهای باشکوه که سلاطین تیموری درین شهر میساختند و در آنجا دربار خود را در برابر انظار خودی و بیگانه میآراستند مانند باغ سفید و باغ زاغان و باغ جهان آراء، موضوع قصائد لطیفه شعراحت چنانکه در دیوان استاد جام نه قصیده غرا در مدح عمارات شاهی آمده است که ظاهراً آن اشعار را در اطراف آن عمارات کتیبه کرده، و با خطوط زیبای خوش نویسان که از خصائص آن عصر است بر کاشی و گچ نگاشته بوده اند.

برای نمونه این قصیده از آنجمله باختصار نقل میشود:

حبذا قصری که ایوانش ز کیوان برتر است
قبه والای او بالای چرخ اخضر است
کعبه از سنگست و هر سنگی که در بنیاد اوست
کعبه آسا مقابلت را قبله گاه دیگر است
چرخ بر معمار او گاه عمارت عرضه کرد
خشت مهر و مه که این از سیم ناب آن از زرست
گفت خشت سیم و زر اینجا نمی ارزند بهیچ
بر زمین افکن که فرش ساختش را در خور است
گل که بهر آجرش دست قضا تخمیر کرد
خاکش از خمد برین آبش ز حوض کونراست

بهر استاد مقرنس کار او هر بامداد
گنج سرشته مهر ز اسفیداج صبح نور است
شاخ و برگ نقشهای صفحه دیوار او
در علو منزلت با شاخ طوبی همسر است
ز آنچه فاضل ماند از نقاش رنگ آمیز او
یک سفال لاجورد این گنبد نموده است
شب ز نور شمس او ذره در چشم ضریب
ز آفتاب جاش بر اهل صبر روشن ریاست
می کنم دعوی که هست افزون ز عالم فسحتش
گرچه طول و عریس عالم کشور بندر کشور است
حجتم این بس که آن شاهی که در عالم رحد
می گنجد در حرمش مہد عریس کشور است
شاه ابوالغازی معز منک و دین سلطان حسن
شیرین سخن جہش سمدت شام صبر است

خلاصہ آنکہ ہر ات با آن خصایبہای شام و مہدی مقدس و سعادت
انبود و نفوس محتاج مانند آسمانی بود کہ ہر آن با آن سادہ و زود
از علما و جاما و شعر و اہل فضا و ہر آن ہر آن ہر آن ہر آن ہر آن
خوش نویسان ہنرور فقہ آفرینت دادند ہر آن ہر آن ہر آن ہر آن ہر آن
عام و سخناوری متدوہ کہ اشعہ فوسادت ہر آن ہر آن ہر آن ہر آن ہر آن
او آفاق را منور من ساخت ہر آن آفتاب ہر آن ہر آن ہر آن ہر آن ہر آن
و این خوب شد آسمان دین عثمان جہش سمدت شام صبر است

پایان کلام

سلطنت محمودیان

۱۰۰ سالہ سلطنت جمعہ شامی ۱۰۰ سالہ سلطنت محمودیان ۱۰۰ سالہ سلطنت محمودیان
قرن ہم از ۱۰۰۰ تا ۹۱۲۰۰ سالہ سلطنت محمودیان ۱۰۰ سالہ سلطنت محمودیان

بوده و در پرتو آن تمدن سلاطین نامدار و امراء و وزراء بزرگ بظهور رسیده و علاوه بر حاکمت و کلام و فلسفه و فقه و اصول و تصوف و شعر و نثر و انواع هنر های زیبا مانند نقاشی و معماری و کاشی سازی و مذهبی بقدری در پرتو سلطنت ایشان رونق و رواج گرفت که این قرن را یکی از ادوار درخشان تاریخ ایران باید شمرد.

تاریخ سیاسی این قرن بند و قسمت مساوی تقسیم میشود، حد فاصل این دو قسمت حادثه مرگ میرزا شاهرخ است که در سال ۸۵۰ هجری اتفاق افتاد. میرزا شاهرخ که هفت سال بنیابت پدرش تیمور در خراسان حکومت داشت و ۴۳ سال بالاستقلال خراسان را مرکز سلطنت ایران قرار داده بود، در نتیجه حسن سادک و مدارا و التزام بحفظ مبادی شریعت اسلام موفق شد که تقریباً سراسر ممالک پهنای را که تیمور فتح کرده بود بهمان ترتیب نگه دارد. مخصوصاً بعد از آنکه یکی توره و اسلامی مغولی را ترک گفت و سلطنت خود را صرفاً بر قواعد و ارکان شریعت اسلام بنا نهاد. این امر خانواده تیموری را یک سلسله مسلمان معرفی نمود و تیموریان در نزد علماء اسلام و عامه مسلمانان محبوبیت بسیار حاصل نمودند.

نیمه دوم قرن نیز گرچه دوره انحلال سلطنت تیموری ایران است و دشمنان خارجی این سلسله یعنی ازبکان که خود را از اولاد جوجی خان و وراث بالاستیخماق چنگیز میدانستند از طرف شمال دریای خزر و ترکمانان از طرف مغرب ایران پیوسته ضربات سخت بر جسم این سلطنت وارد می آوردند و در داخل نیز بواسطه تعدد شهرادگان غالباً مابین

(۱) رجوع به مطلع السعدین و فایع سنه ۸۱۵ هـ.

برادران و بنی اعمام حتی پدرو پسر بر سر تاج و تخت جنگ و نزاع بود و پسر
پدر را میکشت یا پدر فرزند را هلاک مینمود و بدین واسطه پیکر عظیم
سلطنت تیموری خرد خرد به امارت‌های کوچک انقسم می یافت و عظمت
و شکوه دربار شاهرخی قهرا نقصان می پذیرفت. معذات محمدن دربارهای
کوچک باز مرکز اعمال علمی و ادبی بوده و شعری امداد و ادبی
بزرگ در نیمه دوم این قرن نیز ظهور می یابد و بلاخص چهار نفر از این
پادشاهان در تاریخ علم و ادب شهرت و نامی بسزا دارند و آن چهار نفر از
اول میرزا الغیبیک (سمرقند) دود میرزا ابوسعید (هرات) و سید سلطان
ابوالغزی حسین بن منصور بن سید (هرات) و چهارمین سید محمد
زاده میرزا ابوسعید یعنی چهارالدین سیرست که مؤسس سلسله سادات
هندوستان می باشد (دهلی) و چون جمعی از این سادات در
مستقیمی نبوده است فعلا از بحث ما خارج می گردیم و سیرت
یعنی میرزا ابوالقاسم سیرست را در سلسله سادات (عراق) از سادات
گفته سلطنت اوجیانی ادبی بدانند که فعلا در سیرت
حمیت خود گرد آورده اند چون جلیس سیرست
مستحق ذکر است.

وسعت و عظمت سیرست را در سیرت سیرست
شعر او و سادات که در سیرت سیرست
که شرح حال و ترجمه آن در سیرت سیرست
مقاله تاریخ امداد در سیرت سیرست
آورده اند نسبت به سیرست سیرست
سلطان سیرست سیرست

یکی از محققین خارجی (۱) در کتابی که در باب نقاشی و نقاشان ایران و هندوستان و ترکیه نوشته در باب عصر تیموری در کتاب خود مقالتی نگاشته است که مابطور اجمال آنرا نقل مینمائیم و آن بهترین خلاصه ایست از چگونگی دانشپوری و هنردوستی این سلسله :

« سلاطین تیموری زندگانی نوینی متناسب باثروت هنگفتی که تیمور در طول جنگهای بسیار برای ایشان گرد کرده بود آغاز نمودند و آن مال هنگفت را باشتابی هر چه تمامتر پیرداختند و تاریخ که همواره خود را تکرار میکند در اینجا نیز زندگانی این سلاطین بیاد ما میآورد تاریخ مر اء پالادین Paladins قدیم را در اشعار Chansons de gestes که در زمانی کوتاه سلطنتی مجلل و باشکوه فراهم ساخته و پس از اندکی از اوج عظمت بحضیض فنا و زوال رهسپار شدند . این سلاطین بهترین امراء هنر و تاریخ ایران هستند و اگر لشکر تیمور بسیاری از آثار صنعتی جهان را پایمال کرد تربیت جانشینان وی هنرمندان جدیدی بوجود آورد که اگر آنان نبودند اینان بظهور نمیرسیدند . . . از دستگاہی که تیمور و اعقاب او برپا کردند صنایع مستظرفه و هنرهای زیبا را در ایران باعلی مرتبه کمال رساندند این شاهزادگان را وحشی و صحرائی نباید دانست بلکه جماعتی بودند شهرنشین و لطیف طبع و دانش پروده که صنایع ظریفه را نه از راه تظاهر و تفاخر بلکه محض خاطر نفس صنعت و هنر دوست میداشتند در فواصلی که مابین جنگهای آنان اتفاق می افتاد در صدد تنظیم و تکمیل کتابخانه ها بر میآمدند و اشعار شعرا را بدون

(۱) نقل از کتاب تذهیب، نقاشی و نقاشان هند و ایران و ترکیه تألیف

دکتر مارتن F. R. Martin

می ساختند بلکه خود هم غالباً اشعاری میسرودند که بر اشعار شعرای
 درباری رجحان داشت سلطان حسین میرزا شاعر حقیری نبود غزلیهای
 او بزبان ترکی از بعضی غزلیات شعرای معروف برتری دارد حتی در
 ساختن شعر فارسی و عربی نیز در جمعی رقابت میآورد میرزا زین العابدین
 متمدن و بسیار لطیف اینصفاً بنظر از بسیاری جهت براس شایسته
 را بخاطر ما می آورد که در همان عصر و زمان در آن شهر میبود
 و تا اواخر قرن هیجدهم مسیحی در خانه فرزند خود در آنجا
 ادب پروری سازیدند و دوری همراست از آنها را آوردند و در آن
 العبدین سلطان حسین میرزا در کتاب دوستی با میرزا شمس الدین
 و Rene d'Anjou را در آنجا آموختند و در آنجا
 بلکه همراست بر لقب دوستی گرفتند و در آنجا
 و هندی مسیحی برتری داشتند و در آنجا
 باشد آنرا وجود می بود و در آنجا
 امیران و پادشاهان در آنجا
 جایبندی در کتاب دوستی وجود
 هم معاً و هم در آنجا
 بسیار معتمد و در آنجا

حاجی و سادات

در آنجا و در آنجا
خبر آنجا در آنجا

در پیدایش کمال ذاتی و هنر فطری استاد جام اشارتی نمائیم . و نخست باید از تیموریان شروع کنیم :

بروز آثار ادبی مولانا جامی از زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر شروع میشود و از سلاطین قبل از او مانند شاهرخ که در زمان او جامی در سمرقند بتحصیل میپرداخته و نشانی در آثار جامی دیده نمیشود . ظهراً در آن ایام که مصدق با دوره صباوت و عهد شباب استاد است اشتغال با سبب کمالات و مجاهدت در راه تحصیل علوم فرصت و مجالی برای وی نگذاشته که بدرنگ این سلاطین راه یابد و در عداد شعرای ایشان که قهراً او را هنوز نشناخته و پی بغضائل او نبرده بودند جای گیرد و صاحب حمیت السیر دوره فعالیت ادبی آن استاد را بدین گونه خلاصه کرده است :

در زمان میرزا ابوالقاسم بابر پادشاه وافی بهور - حلیه
حداد را در فن معما مرفوعه قلم بدایع آفر ساخت و در زمان سلطان سعید (میرزا
ابوسعید) مرتب دیوان اول و تالیف بعضی رسائل تصوف پرداخت و سایر مؤلفات
و مصنفات لطافت آتش در زمان حاکم منصور (مقصود حسین باقر است) ا
صفت تحریر یافت .

و ما را سرانجام است که به پیروی گدازه حمیب السیر از مدو حین
جامی در خراسان شرح فوق یاد نمائیم .

میرزا ابوالقاسم بابر

فرزند پرستقربین شاهرخ (وفات ۲۵ ربیع الثانی ۵۸۶۱ .) مدت
ده سال در استرآباد و خراسان از طرف جد خویش و سپس بالاستقلال در تمامه
ممالک افغانستان و عراق و فارس و خراسان سلطنت میبرد . امیر عدیشیر
در کتاب مجالس المناس در وصف حال او گفته است :

بابر میرزا درویش و شرفانی صفت و کریم الطبع پادشاهی بود و بهمت او پادشاه در این قرنها نبوده گویند پیش او ذکر حاتم چین گذشته که خاندان حاتم چهل در داشت اگر سائی بتمام آمدی او انعام کردی او بیوب گفته که جر جر است در چندان چیزی مددی که بدر دگر ختمش شدی از رسان سوخت بامه و گذشتن راز مشعوف بود طبعش بصله بزرگواران و سبب روایتش از بعضی

چون باده و جامه ر بهم پیوستی حسن طبعش که رسد بآرامی
جامست شریعت و حقیقت شد خون حاتم شادمان طبعش پیوستی

در آثار جمعی کتبیه است منظور در این بیت که در این بیت آمده
بحالیه حدیث گذر سال ۸۵۶ هجری تالیف شد و آن در بیان است که در این بیت
بابر و زاده او در صدر اوقات حاکمان و سلاطین در این زمانه در این
کماله و حسن انواع معجزات شعری شده و در این بیت آمده است که در این
(رجوع شود بحدیث کتبیه جمعی از کتب کتبیه که در این بیت آمده است
تقریباً او در مدح این پادشاه و در بیان صفات او و در بیان این بیت
بیت است.

در این بیت در بیان این پادشاه
و در بیان صفات او و در بیان این بیت

معین الدین اسفزاری صاحب تاریخ روضة الجنات فی اوصاف
مدینہ ہرات در ضمن وقایع سال ۸۷۰ و صفی موجز و بلیغ از وسعت
ملک و شایوہ سلطنت و کمال عظمت سلطان ابوسعید نموده است کہ
نقل آن در اینجا برای درک عاوت جاہ و جلال سلطان مذکور بیفایده نیست
میں نو اسد :

چون سبعین و نام نامیہ در آمد نامی امور مملکت در سدک نظم منتظم بود
بہر مسکن سفت و عطف و دشاہانہ آئینہ ظلم و فساد و قاعدہ شر و فساد منہدم از
سرحد حبس و صحرائی دماق و اقصی خورزم و اراق و از انتہای مازندران تا انجا
بہ واسطی و از مشن بر کشتن بہابان ہندوستان در تحت فرمان سلطان سعید در آمدہ
سر فرزان مہمات و کرد کشتن قلبہ سر بر خط متابعت و مطاوعت او داشتند وصیت
مہمات و آوازہ مرحمتش چنان در اطراف و افطار عالم و بلاد و معسر شایع و منتشر
گشت کہ مسکن ہماہ مساکین و مساکین قدم گذارشتہ التجا سببہ عاطفتش نمودند

مولانا جامی بہ آئینہ چندانکہ گفتیم در زمان این سلطان دیوان
خود را برای اولین بار جمع آوری کردہ است کہ ترجمہ آن سلطان را در دیوان
خود آورده و آنچه بنظر نویسنده این مخطوط رسیدہ است یہاں ہمٹنوی
منظومہ است کہ ابتدا میشود بہین شعر :

دوش چون برد سر ز گردش سپر ظر مخروضی زمین بہر

و در آن مٹنوی در مدح سلطان ابوسعید گفته است :

دشاہ سلطان و سعید کہ هست آسمان بیش قصر عدرش است

شست ر آب شہ و شہ اشان چاوشانش ز جاہ شاہ و شان

و دیگر در دیوان غزالیات مولانا غزالی است بمدح این سلطان
کہ ممکن است در ہنگامی کہ وی هنوز در سمرقند بودہ و مولانا نیز از

خراسان بسمرقند رفته باشد (و در حدود سال های ۸۵۵-۸۶۰)
سروده و آن غزل این است :

سای بشکل جام زر آمد هلال عید
قفلی که روزه بر در عیش و نشاط زد
عهدی بعید شد که زمی عید کرده
عید نو ست و بار نو ست و چار نو
شمار بر مزید دولت ما بر دعای سده
جامی شکر این سمرقند را سدی
در آنگاه که عید عید است و عید
و این ممان است از آن سبب باشد که ده
بدرگاه پادشاه بر همی بوده و سمرقند
و در سال ۸۷۳ که سلطان سعید غوری حاکم

سرداران حسین در آنگاه

که پیش از سلطان سعید غوری
آخرین پادشاه مقتدر است که در
استقلال در سرقند این جامه
و به قیاس کرده و در پیش
مدد داشت شهر هرات و در
شهرانی که در سمرقند
صاحبان شهر سمرقند
دانش و روح و اندیشه و
که مانده است

در رعایت عادات عظام و عدمای اسلام و فضیلتی روزگار و شعرای بلاغت
شعار هرگز تغافل و افعال نمودی و در انجام متمسک و وصول سیورغالات و انعامات
این زمره گزیده همواره احکام مضاعف منقول فرمودی و در هفته دو نوبت بروز
دو شبیه و پنجشنبه عادت و علما را بمجلس اشرف اعلی طلبیدی و مہمی کہ روی
مودی بمقتضای فتوی اکابر دین فیصل رسانیدی و بسجبت درویشان و گوشه نشینان
و مجالس و عظم بسیار تشریف بردی و عظم و احترام مشایخ اسلام و واعظان شیرین
لام بر ذمت همت عالی اہم و جب و لازم شمردی و در بنیاد بقاع خیر و مساجد
و مدرس و خانقہ و ریاضات بغت مایل و راتب بودی و تصبات معمورہ و مستقلات
مرغوبہ از حائس موان خوش خریدہ و وقف مودی و از تعمیر تصور دلگشایی
و عمارات فرج فزی سعور و اہتمام مودی و در طرح بغت و سائین و نظارت شعار
و ربحتن نفس شمس لوزنہ حد و جنبہ بندی آوردی .

در زمان سلطنت متمد و آسودہ این پادشاه کہ پس از وفات او
بواسطہ حمد محمد خان شیبانی و ہجرت قوم ازبک پیرا کندگی و روی
منتہی شد آبادی مملکت خراسان و بالاخص تختگانہ ہرات بدرجہای رسید
کہ بقول معین الدین استراری صاحب تاریخ ہرات:

از مرغزار و سنگسار هیچ جا ماند کہ مرغ و غنسان گشت و ز نامہ
موادی و سجری مرچند مواضع با پس و اراضی مواف بود باحدات انہار و اجراء
قنوات حید بہت از جملہ آنکہ از خطہ مرغاب مرو شہجوان فریب سی فرسخ
سجرائی مواف فاصہ بود و از سرخس تا مرو بہت و بیخ فرسخ در این ایام ہمایون
فواصل سما نزروع و معور کسکہ چسکہ بیگدیگر متصل شدہ .

سام میرزا فرزند شاہ اسمعیل صفوی کہ بعد از فتح ہرات و شکست
ازبکان ازسرف بدرچند سالی (۹۲۸ و ۹۳۶) در ہرات و خراسان
حکمرانی مینمود و بحقیقت جانشین سلطان حسین بیقر است در تذکرہ
نقیس خود موسومہ بنحفتہ سامی چند سطرے در وصف ایام سلطنت او

131012

نگاشته است و در بیانی موجز معانی مفصل را شرح کرده بر آن چند
سطر اینست :

سلطان حسین میرزا پادشاه عدل گستری و سپهر دولت پرور و شاه پسر
ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی در سرطاس مسند و مسکات خرمی دوام از
غم بی تکلف مدح گستری بدجه و موافق شده بود دشمنی را در سرطاس خرمی چون باختن
بقاع خیر و رعایت عدمه و طبیعت عود و سایر وظائف بهر آنکه در این
دوازده هزار عدمه موظف بودند و دیگر معجزاتی که در این مقام
اهل هنر و شعر زین مقام برون گشت و غیره و بعد از این که در این مقام
و مانند مولانا جمعی مدح گستری شده اند که در این مقام
و اصفان مستغنی است

و این پادشاه به همت عبادت بهجتی که در این مقام
اهل ذوق و ادب بوده و در سرطاس مسند و مسکات خرمی
خود بیدگرا گذاشته است که در این مقام
به جهای عشاق مشهور است که در این مقام
نفس در زعمان و در این مقام
و قناد ستاد چه در این مقام
به قناد و آواز خوانی و در این مقام
معنی آید و در این مقام
در مقام این که در این مقام
که در این مقام
شبان و در این مقام
و ادب در این مقام
از ادب و در این مقام
و سرودن شعر و در این مقام

و خود ساعتی میمون که بنظر ارباب سعادت بخش مقرون بوده بعزیمت مازندران جهت اندفاع مخالفان از بلند هرات نهضت فرموده بل سالار مخیم عساکر ظفر مآثر گشت مقارن اینجان حضرت ولایت پناه خواجه نصر الدین عبیدالله طیب الله اراک به حضرت مولانا جامی مکتوبی فرستاد مضمون آنکه جمعی امراء سمرقند بی اجازت حضرت اعلیٰ بدینجانب آمده کوچها و متعلقان ایشان در خراسان مانده مشوش اوقات فقیر میشوند که درین باب جهت ایشان چیزی نویسد هر چند بحسب عرف اینصورت مستحسن نیست چون بی رخصت آمده اند التماس از خدمت مولوی آنکه چون حضرت اعلیٰ را نسبت ایشان کمال رافت و اعتماد حاصل است اهتمام فرمایند که نظر بر تصور و تدبیر آجماعت نکنند حضرت مولانا در سر اوقات بنفس نفیس مسوچہ اردوی همایون گشت چون نزدیک مسگر فروزی در رسید از السب و اقواء استماع نمود که حضرت عالی به خرافان مجلس بخوان خورشید سیم و ساقین ماه طمعت بهبشرت و معاشرت و شہوت اند و اطراف مجلس بخوبین زخمره جبین ملین است و هر چه از اصحاب طرف و مورد عشرت باشد مہیب و معین حضرت مولوی نوبت فرموده امراء عظماء و اعیان در گاہ استقبال موده بعد از شرایط تعظیم و کربہ مقصود معدوم کرده با غزالی که حضرت مولانا مناسب مقام و مصطفیٰ جان فرموده بودند بمجلس همایون باز گشتند و اندوہیت از آن خراست.

بہ زہد آمد در صبح ز بیم عشرت ایشان

غم خود دور مدارم ز زہد عشرت ایشان

بجائی کاہنلس شہان سایہ نرش رہد حاشا

کہ راہ قرب بہد ذائق کرد آلود درویشان

چون این سبت در شہوار ز بحر بسیط ظمیر منیر حضرت مولوی بصدف

گوش حضرت اعلیٰ رسید کہ در سخن درست و تعلق بگوش شہ دارد ہم محیط خاطر سبطانی

موج گوہر بر آورد و نام غزل را بحوال موشح ساخته مجلس فیض آثار حضرت

منبع اسرار فرستاد این سہ گوہر گرامیہ کہ گوشوارہ عروسان معانی و تمسہ و شاح

حوران بہشتی میزیبہ ز آن سدکست

نشاند مجمعی را گفت بزم عشرت ایشان

کہ بود بر تو روت چراغ مجلس ایشان

بجز تشویش نبود تخت جاه و اطلس شاهی
 خوشا کنج فرخ و ذاق کرد آلود درویشان
 حسینی وار از پیر معان جوید فدح تا شد
 ز نترجام جامی آده لعن حکر روشن
 (روضه العباس روضه ۱۲۵)

تقرب جامی بدرگام سلطان بجای بوده است که خلیفه بوند
 و امراء و رجول او را شفیع کارها و وسیله نجاه حیدر بیخ خود
 میدادند و او به همه درویشی در نجاه حاجت ایشان عمل می نمود
 و اگر مورد غضب سلطان واقع میشد زانو ستودن کرد و در پیش
 ایشان امر می بستند است در تریخ حیدر (حیدر سواد) می نمود
 مسطور شده که چون خد جدید آمدن محمد باقر (ع) در حیدر
 سلطان واقع شد و وی در برده خود که در حیدر سواد
 مانده اندیشه جان نوری در سواد پیران در حیدر سواد
 مولانا جامی زده است

و آنوقت چون حیدر سواد در حیدر سواد
 که دلخیز خود در حیدر سواد
 زلف و بوی سواد در حیدر سواد
 سواد سواد در حیدر سواد
 چه چه سواد در حیدر سواد
 آنوقت سواد در حیدر سواد
 سواد سواد در حیدر سواد

در حیدر سواد حیدر سواد
 که سواد سواد در حیدر سواد
 سواد سواد در حیدر سواد

میداشت و از مفاد آن جمله مراتب عزت و احترامی که شاه نسبت به خدمت مولانا رعایت میکرده کاملاً مشهود است و غالباً دیده میشود که هر وقت سلطان را عزیمت جنگی یا بشارت صلحی دست میداده از هر جا که بوده است در حال قصدی بهرات میفرستاده و نامه ای بصحابت وی بمولانا تقدیر میداشته از آن جمله این مراسم که در تقاضای اختیار ساعت سعد برای ورود بشهر هرات نگاشته است و از کیفیت نجس و سعد روز چهارشنبه آخر صفر از مولانا استعلام کرده در اینجا ذکر میشود و روابط معنوی ما بین آن پادشاه و آن استاد را بشانه ای باشد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَدَاتِ مَهْ مَوْجِبِ سِرِّ بِنْدِي وَمَثَرِ سَعَادَتِي مَبْنِي زَوْجِهِ
تو ای صورت شعری بجا باین دارم معصیان دعا گوی و دعا گوین بکدن و بکروی رسیده
عمود سری دل را رفت و زوب داده و دیده امید بر شاهرام انتظار پیاده بغیبه
هم خانه فرقی و تیرانه و برانه اشیرق است

مبارک سعی کلامه بشهر ما کند منزل

ز وصدت سر فرازد جان به جانش بنزد دل

که حاجت اختیار ساعت سعد از برای او

که ساعت را سعادتها شود از مقدمش حاصل

در مصحوبی عذرت نامه تفسیر از آن معنی که چهارشنبه آخر صفر بیان سپریافته رفته بود همان آثر منشأ همان تواند بود که بعضی از مفسران آن یوم نجس مفسر آنرا که در کلام مجید واقع شده است به چهارشنبه آخر صفر فرود آورده اند و شنیده ماند که جوست آن روز نسبت باصحاب شفق و شفاق است که کافران و بدگیشان اند زیرا که نکبت و نکال و هلاک و استیصال ایشان در آنروز بوده است اما نسبت به ارباب وفاق و وفق که ابناء و مسابین باشند در غایت مبارکی و فرخندگیست چه این فرات و عمده صورت ایشان در آن روز بوده است. بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم - چهارشنبه صفر امسالین بر در سه شنبه صفر برین است. رجاء و اتق است که هرچند که در آن سه شنبه دخول در بشهر و ولایت بر ملازمان آنحضرت مبارک و میزون آمد درین چهارشنبه سر فرخنده و همایون آید.

ببند کوش زبیدانشان که قدر ترا
فراغتت ز حکمتی که هر اصول بند
باختیار منجم چه حاجت آنجا
که آفتاب پرچ شرف زول کند
حق سبحانه و تعالی دولتی از حد ادراک ذر و سعادتی در حلقه
و افلاک بیرون روزی کماند و السلام

و در کتاب مجالس العشق که سلطان حسین الشیرازی در شرح مجلس
عشاق زمان تألیف کرده است مجلس پنجم و پنجمین شرح مجلس
جامعی تخصیص داده و از حالات عاشقانه آن استاد و غریب است و در
او حکایاتی و بیانی نقل نموده و سندی از استاد آن مجلس
مجلس پنجم و پنجمین لایق و سلیقه آن مجلس در شرح مجلس
جامعی در علوم طاهر و احسن که در شرح مجلس پنجمین در شرح مجلس
روزگار دیده و دیده شعر از قصیده و غزل و مثنوی در شرح مجلس پنجمین
خوب و رفع شده و در آن مجلس در شرح مجلس پنجمین در شرح مجلس
و شیخ مسرور آن مجلس در شرح مجلس پنجمین

جامعی نیز در شرح مجلس پنجمین در شرح مجلس پنجمین
آن استاد آن مجلس در شرح مجلس پنجمین در شرح مجلس پنجمین
چند ساله در آن مجلس در شرح مجلس پنجمین در شرح مجلس پنجمین
در شرح مجلس پنجمین در شرح مجلس پنجمین در شرح مجلس پنجمین
در شرح مجلس پنجمین در شرح مجلس پنجمین در شرح مجلس پنجمین
مجلس پنجمین در شرح مجلس پنجمین در شرح مجلس پنجمین
فصل پنجمین در شرح مجلس پنجمین در شرح مجلس پنجمین
فصل پنجمین در شرح مجلس پنجمین در شرح مجلس پنجمین
فصل پنجمین در شرح مجلس پنجمین در شرح مجلس پنجمین

ساق قبل از وفات سلطان حسین بایقرا و آن در موقعی بوده است که کوکب بخت و اقبال آن پادشاه در کمال اوج خود بود و سلطان مراسم تشییع جنازه و اقامه مجالس سوگواری را در باره استاد بمنتهای کمال رعایت داشته است و تفصیل این عزاداری و تجلیل بشرح و تفصیل در آخر کتاب خدمت المتحرین امیرعلیشیر نوائی و هم در کتاب روضة الجنات فی اوصاف مدینه هرات منظور است :

و امیرعلیشیر نوشته است که :

چون خبر فوت جامی در شهر منتشر شد اکابر و اشراف از اطراف رسیده و جملگی این عالم و عزادار شدند و حضرت سلطان صاحبقران (مقصود حسین بایقراست) شرف آورده بهای هندی گریستند و مولانا ضیاء الدین یوسف (فرزند جامی) را از روی شفقت در آغوش گرفته و سایر اصحاب را تسلیت فرمودند و این فقیر (مقصود امیرعلیشیر مؤلف است) را صاحب عزادار منظور و بحالہ دلسوزی اظهار و شکر زین مصباح و مواعظ دُررزار فرمودند و چون در مزاج مبارکشان آثار ضعفی بود بمقر سبک و مسند خلافت مراجعت فرموده تمامی شاهزادگان و ارکان دولت را در تشییع محفہ آن مرحوم امر فرمودند سلطان احمد میرزا و مظفر حسین میرزا و سایر شاهزادگان در دوش گرفتن توبه بیگدیگر سبقت می جستند تا بدن ترتیب بعضی رسیدند :

* * * * *

جامی از بعضی از شاهزادگان و فرزندان سلطان حسین میرزا نیز نام برده و ایشانرا ستوده است. از آنجمله سلطان مظفر حسین میرزا است که فرزند مقرب سلطان میباشد و همیشه در نزد او در هرات مقام داشته و او را نیز در مقدمه یوسف زلیخا مدح کرده آنجا که گفته است :

بضمی شد طفیلش نعت و افسر
همی کرد آرزوی نقش نامش

دیگر شاهزاده کز نعت مظفر
خرد چون دین جهان و احرامش

* * * * *

در مقدمه ایلی و مجنون مولانا چند بیستی درد از سالامین گذشته
آورده است و در آنجا از چنگیز که مورد نفرت و خصومت تیمور بین
بوده بپدی یاد کرده و از تیمور و شاهرخ با احترام اسم برده و پس از
آن بمدح سلطان حسین کلاه را ختمه داده و آن قصه بدست

در حدیثی آمده است که
روح کتبی از پدی برآید
آن از روی شاهرخ برآید
و در آنجا تیمور را
بسیار مذمت کرده است
و شاهرخ را مدح کرده است
و در آنجا تیمور را
بسیار مذمت کرده است
و شاهرخ را مدح کرده است
و در آنجا تیمور را
بسیار مذمت کرده است
و شاهرخ را مدح کرده است
و در آنجا تیمور را
بسیار مذمت کرده است
و شاهرخ را مدح کرده است

ساقی بده آن می خو خورد
زان می که بود جو وور بر
بهرام کجا و گور و کو
کاووس کجا و داس او کو
چنگیز که بود کرک دست
در پنجه مرگ رو پی کرد
تیمور شد آن جو شد تشر
شد در آن عجز بر جوی
شهرخ که در جوی سر برد
شد در صف آن ساقی
ساقی غسی پدی شد
آن می که بود شاهرخ

مجنون المصنوع سالامین ...

... در آنجا تیمور را بسیار مذمت کرده است و شاهرخ را مدح کرده است
... در آنجا تیمور را بسیار مذمت کرده است و شاهرخ را مدح کرده است
... در آنجا تیمور را بسیار مذمت کرده است و شاهرخ را مدح کرده است

...

مدیون وجود آن امیر دانش گستر میباشد که بفضائل ادبی و اخلاقی موصوف و دارای نفوذ کلمه در دربار سلطان حسین بایقرا و شیخ صاحب ثروت و ملکت بسیار بوده است .

این امیر ادیب و دانشپور که به محبت علماء و فضلاء و بعلاقه با اهل فضل و کمال بقدری موصوفست که استاد برون او را شبیه بمانسیناس سلینبوس^۱ نموده است ، با آنکه در اطراف شمع وجود او فضلا و شعرای بدشمار و اهل ذوق و فضل پروانه صفت گرد آمده بودند او خود نسبت بجامی سر ارادت سپرده و بدامان او دست بندگی زده است . منزات جامی در نزد میر علیشیر هم جنبه دوستی و وداد داشته و هم رابطه شکر و استاد مابین آنها برقرار بوده است . جامی بسیاری از مؤلفات خود را از نظم و نثر بر حسب تشویق و بموجب خواهش او انجام داده و در همه آنها نام ویرا بتجلیل و عزت یاد کرده علاوه بر آن بسیاری مراسلات منشور و قصائد و قطعات و غزلیات منظوم از جامی موجود است که همه در خطاب یا در جواب میر علیشیر سروده شده .

پس از آنکه شاعر در سال ۸۹۸ وفات یافت میر علیشیر برای وی مرثیه ای ساخته است مفصل و آن ترکیب بندی است هر رب از هفت بند و هفتاد بیت و بدین بیت آغاز میشود :

« مرده از انجمن چرخ جفای دگر است هر یک از انجم اوداع بلای دگر است .

و پس از آن نیز کتاب موسوم به خمسة المتحرین را بدگر روی تألیف نموده و در آنجا خود را در مرگ جامی صاحب عزاء معرفی کرده است .

^۱ Maccenas E. Cilinius (73-8 B. C.) - یکی از بزرگان روم است

که جامی ادب و دوست شاعر معروف عباس بود .

اینکه بیشتر آثار قلمی جامی در ربع اخیر عمر او یعنی در فصله
مابین (۸۷۵ تا ۸۹۸ هـ) بظهور رسیده عمدتاً دلیل بر نفوذ تشویق
و اثر تجلیل میرعلیشیر است .

و این امیر بزرگ در سال ۸۵۴ در عراق عظمی در سن ۹۰۶
در همان شهر وفات یافته است .

از آنجا که وی رفیق نامه طغولیت سلطان حسن بن علی بن
در هنگامیکه سلطان مزبور تخت سعادت هرات نشاند و پسران و
مخصوص آن پدشاه و اقع گشت و منصب امیر اردن فرمایند و
گردید که نفس و ستغند و عده غلامان چند و جوانان
مشغول دولتی و بیغرضی روی غنچه سلطان بن علی بن
عورد احترام بسیار شد و بر حرف حاصل آن پسران
و اعتماد آفات و ادواته مغرب بحدود اقصای
هر تبه کارهای بزرگ نمایند و آنکس که از آن
و آید کشور سلطان اردن روی بر آنکس
اعین حاضر و شایع فرمایند و در آن
داد روی بهادانت حرم دولت
و آید شایسته و در آن
۳۱۰ هجری قمری در سن ۸۷۵
در سن ۸۷۵ هجری قمری در سن ۸۷۵
مظفر و در سن ۸۷۵ هجری قمری در سن ۸۷۵
دولتی شد که در سن ۸۷۵ هجری قمری در سن ۸۷۵
و در سن ۸۷۵ هجری قمری در سن ۸۷۵

میرعلیشیر در زبان ترکی جغتائی شاعری بی مانند است کجا آن زبان چهار دیوان غزلیات و پنج مثنوی مفصل بتقلید از خمسه نظامی و یک مثنوی در تقلید عطار بنام لسان الطیر نوشته است و در اشعار ترکی خود " نوائی " تخلص مینمود شهرت شاعری وی بیشتر در اشعار ترکی اوست و با آنکه در شعر فارسی که " فانی " تخلص مینموده دستی توان نداشته است معذالک اورا ذواللسانین لقب داده اند و در علم عروض نیز او را کتابی است که بنام میزان الاوزان نگاشته . میرعلیشیر نویسنده و مؤلفی بارور است که نزدیک بسی مجلد کتاب و رساله فارسی و ترکی از او باقیمانده فهرست مختصری از کتابهای او از اینقرار است :

- ۱ - چهار دیوان غزلیات بنامهای : غرائب الصغر ، نوادر الشباب بدایع الوسط - فوائد الکبیر -
- ۲ - مثنویات خمسه بنامهای - تحیة الابرار ، فرهاد و شیرین ایمنی و مجنون ، سد سکندری ، سبعة سیاره -
- ۳ - مثنوی لسان الطیر .
- ۴ - تذکره مجالس المناس که شرح احوان شعرای زمان خود را بطور اختصار در آن درج کرده . و بفارسی نیز در قرن دهم دوبار ترجمه شده است ولی هنوز بچاپ نرسیده .
- ۵ - سراج المسلمین .
- ۶ - اربعین منظوم .
- ۷ - نظم الجواهر .
- ۸ - محبوب القلوب .
- ۹ - تاریخ انبیاء .
- ۱۰ - تاریخ ملوک العجم .
- ۱۱ - نسائم المحبه .
- ۱۲ - رساله عروضیه .

۱۳ - خمسة المتحيرين . ۱۵ - محركات النعنين .
سعی کرده بر توی زبان قرآنی را اندر این شمولت برساند و در این
را در سال ۹۰۵ یعنی پانزدهمین سال وفات خود در آن کتاب

۱۵ - حالات پهلوان اسد . ۱۶ - محركات النعنين .

۱۷ - مفردات در فقه عمده . ۱۸ - مفردات در فقه عمده .

۱۹ - مفردات در فقه عمده . ۲۰ - مفردات در فقه عمده .

۲۱ - مفردات در فقه عمده . ۲۲ - مفردات در فقه عمده .

۲۳ - مفردات در فقه عمده . ۲۴ - مفردات در فقه عمده .

۲۵ - مفردات در فقه عمده . ۲۶ - مفردات در فقه عمده .

۲۷ - مفردات در فقه عمده . ۲۸ - مفردات در فقه عمده .

۲۹ - مفردات در فقه عمده . ۳۰ - مفردات در فقه عمده .

۳۱ - مفردات در فقه عمده . ۳۲ - مفردات در فقه عمده .

۳۳ - مفردات در فقه عمده . ۳۴ - مفردات در فقه عمده .

۳۵ - مفردات در فقه عمده . ۳۶ - مفردات در فقه عمده .

۳۷ - مفردات در فقه عمده . ۳۸ - مفردات در فقه عمده .

۳۹ - مفردات در فقه عمده . ۴۰ - مفردات در فقه عمده .

۴۱ - مفردات در فقه عمده . ۴۲ - مفردات در فقه عمده .

۴۳ - مفردات در فقه عمده . ۴۴ - مفردات در فقه عمده .

۴۵ - مفردات در فقه عمده . ۴۶ - مفردات در فقه عمده .

۴۷ - مفردات در فقه عمده . ۴۸ - مفردات در فقه عمده .

۴۹ - مفردات در فقه عمده . ۵۰ - مفردات در فقه عمده .

جمعی چندیناد لنتیم غاب آثار او معدت بنام میر عالمشیر است
جمع د به (فصل تالیفات جمعی از همین کتاب)

* * *

سلاطین ترکمان عراق و آذربایجان

خانانہ لنتیم درخمن تاریخ کہ مرده شرف ایران در سائبر چه
معدت و سلطان حسین پتقر او از گری پنجم و خوشی عیادت اندند
عراق ایران نیز پادشاهان ترکمان چندیناد قرا قویندو و وزون
عراق قویندو و سرس معتوب سلطنتی بعزت و شاور دانستند
بخط جمعی پان پادشاهان بشہیت اساور او احترام و تبار بی
کہ عراق از ایشان سمیت استاد مرعی عیادتند ہم در متون تو تاریخ و سیر
معدت و آثار و عادت شاعر استاد دانستہ میتود.

جہانشاہ قراقویندو ۸۲۱-۸۷۲ھ

جہاند خانودہ قرا قویندو دشمن خونین تیموریان بودہ اند
و از آن جہاند بعد از قتل جہانشاہ بدست وزون حسن ابن سلسلہ
پنجمی منقرض گردیدہ است در آثار جمعی کہ سالامین قرا قویندو
کتابت میشود معذات در مجموعہ منسبات جمعی نامہ ای منظوم منظر
رسیدہ کہ خطاب بچہانشاہ نگاشتمہ است. و ظاہر آن پادشاه شعر میگوید
و داری ذوق عرفانی بودہ و حقیقی انجاس میارده است و خانوادہ
قرا قویندو بہ تسبیح رسالہ بہ خانوادہ در فضائل اہل بیت منسوبند.

دل پاک شد قابل راز باد در فیض بر خاطرش روز باد
سپهرش فرمان جهانش بنگاه دعا گوئی او انس و جان و اسلحه

دیار ملتوبی است مشعر بوصول آنچه ساحتان جبارانده پدیده بچنانی
فرستاده و در حقیقت این نامه قبض رسیدتی است ز وصول جاده هدی بر آن
پشمین که ظاهر از ماسوجات آذربایجان بوده و آن این است:

ز حمد عورف و عوطف حضور پادشاهی خلافت پادشاهی سرورانه انصاریه
و ماعف قماره ز براد صاحب بدر جلی میبوسد ملی خردمندی در ف مربع در
وصف مربع صوفیان شست.

تادمین روز در خیاطی قط زین خود مد درخت خاتم و آن
و سلسله یون چون کلمه ای با بختان و نگو کارن سقیمه سره تا سر بر روی شردن
گشت و عری همسپاری آن مسمی بچو آن آن خاندان با اسلوب منیران آینه و طبع
این مقام در تاریخ فغان صورت کرب و غم و اسلحه
* * * * *

نوزون حسن آقی قویتم (۸۷۱ - ۸۸۲)

عزیز و مستقر از سده است عزیز حسن بیات شریفی در خلاصه نامه در سال
۱۲۸۸ هجری قمری از سطر حیدر مراد جمع کرده و در شهر تبریز پدید آن پادشاه
زبان شکر آینه سلطنت معقوب بیات پسر آقا میرزا محمد شکر خانی
مابین استاد خراسان بود در آذربایجان برقرار بوده است و در این روز پند
هر دو در مسائل ملتور و همه در نوشته های منظومه استاد پنداری داده
مداومت از جمله معقوب معصومی است در مجموعه آلهات جعفری که با حسن ملک
نوشته در دیار نگاشته میشود این نامه در جواب معذرت نامه نوزون
حسن بود نوشته و از اهمیت راه حجاز و غزوه کرجستان او را خبر داده
چوب معقوب معصوم شعری حسن مکی

ایند مصط و رفه ذات تعجب این فقر مثل الفقرا من انصار فبصر
صحیفة نوح عفت جلیبا بفضائل موفی و اعتمد الموفی

و شجاعت افلاک دیران غالباً سدّ سدره آئین و عبادت سپهر تمکین پادشاه حسین
و شہر باز معجزات شعار سلطان الفزاقہ و المعاهدین بہرمن اللغات و المعادن

میزدین حسن بن علی بن عثمان	گرو سستہ تطہر بروز ہر صبح آونگر
چو نشک عیب آید ازو بچہ بی-موم	وزش زریبہ عیان سپہ رواج از
گویی گیتی در آرد و غم بر لب	راغن نظر شہاد محمودت بر لب
ز سطور معرفت بر صبح صاف آسار	دست سیرت سادہ مشق سیرت سادہ
چہاں زحمت آگوبدس در عین ذوق حیرت	دست رفاہ بر عیان سیرت سادہ
بہ ہند و ہندیس نسبت طلبہ سادہ	چیز عیان سیرت سادہ

مہر سجاد کور میر بن سجاد کور و غیرہ عریان کور کور
و عین الی و عیان کور کور کور کور کور کور کور کور
پوشا جان کور کور کور کور کور کور کور کور کور
خان کور کور کور کور کور کور کور کور کور
و شہر باز عیان سیرت سادہ سیرت سادہ سیرت سادہ

میر سجاد کور کور کور کور کور کور کور کور
و عین الی و عیان کور کور کور کور کور کور کور
پوشا جان کور کور کور کور کور کور کور کور
خان کور کور کور کور کور کور کور کور

میر سجاد کور کور کور کور کور کور کور کور

میر سجاد کور کور کور کور کور کور کور کور

میر سجاد کور کور کور کور کور کور کور کور

میر سجاد کور کور کور کور کور کور کور کور

میر سجاد کور کور کور کور کور کور کور کور

میر سجاد کور کور کور کور کور کور کور کور

میر سجاد کور کور کور کور کور کور کور کور

میر سجاد کور کور کور کور کور کور کور کور

حایمانه که در جواب نامه سلطان یعقوب بیات ترکمان نوشتند است و میزان ارادت آن شاه جوان با استاد و صراحت کلام او نسبت بسلاطین زمان از آن قصیده هویدا میشود نقل بعضی از آن اشعار بیفائده نیست :

<p>در چین نامه داشت مکر تاجرخن چید از چین بپفشه و بچید در چین وز چهره یقین بگشاید کتب طن از آمدن غضنفر یعقوب بن حسن من غارت از جناب او یعقوب منتجن من در راه ز ساری تو کسب و حرم عدالت کبره کشای عظمی آن هفتاد کتابه غریب در رود از راه نام برمان بیش در خوشی شمع کیش روزی بس انگن ز من چین که در شب من در چین هو غم ز دست در غم ز دست مغربین ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم باز من ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم دست بر من ز غم ز غم ز غم ز غم آن غم ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم</p>	<p>د فاصد رسید و ساخت معطره شام من آن نامه نیست بلکه بی حرفه باغبان اینها گفتاری است بگویم سخن صریح بفائده ایست باخلاص بپشته ای نو یوسفی بمصر خلافت پندده بخت یعقوب داشت مت حزن بپیر خود سگی آنگونه زی که رشاد آن را بود ز نصف مدت را طرب آید آن جهان عالم که دور غم بپفشد آن ستوار بی وز علم او شود ز غم ای چین در غم و غم حقی کسب ز غم ز غم در خانه ز غم ز غم ز غم ز غم حیزی که غم ز غم ز غم ز غم ماتان فر از غم ز غم ز غم ز غم یعقوب ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم</p>
--	--

در مکتوبات جمعی در دفتر سوره سلسله اندک اندک از سیاست سلطان با بزرگسالان عثمانی بنظم آوردند و در وفات یعقوب آق قویونلو و در آنچه از حسن سیاست و مظلوم آواری و ظلم اندازی و حکما بیتی از آن می گذارد و زوفات و تاسف میخورد در آن قطعه ای عظیمه و مضمون آن بیج می توانست است :

<p>بود یعقوب بن حسن شاهی و جوانی که رسیده بی سالی ز غم ز غم ز غم ز غم ست نامه آورد آن سیاست زوی روزی نامه ز غم ز غم ز غم که ماتان نامه ز غم ز غم</p>	<p>آسمان حمل در غم ز غم و در غم ز غم ز غم ز غم وز غم ز غم ز غم ز غم صفت و غم ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم کتاب آورد ز غم ز غم</p>
--	---

هیزند بیخ بندگان خدای
سوی تهریز خوانند آن سگرا
آه اگر سگ بگیردم دامن
کادرین قصه چون سخن راندی
شاه الفصیح پیش خویش نشاند
گرچه نکار کرد و ناز
شاه چاچی گمان نبرد دست
هدف تیر خشک کند و در
آری آن تیر روحی نبرد نبرد
باید پادشاهی خون را بد
خداوندان دست و پا
آب شادی در این
خداوندان دست و پا

ای خداوند مهربان فریادی
معنی آن بدیداد بر گداز
که چه گین وقت سپهر زمین
آن عوالم را زمین خواندی
دفعه بیرونی بروی خفا
شرد آخرا به جبهه و ناز
بوند سپهرین گداز
شاه سنان جادو گداز
باید پادشاهی خون را بد
خداوندان دست و پا
آب شادی در این
خداوندان دست و پا

باید پادشاهی خون را بد
خداوندان دست و پا
آب شادی در این
خداوندان دست و پا

باید پادشاهی خون را بد
خداوندان دست و پا
آب شادی در این
خداوندان دست و پا

باید پادشاهی خون را بد
خداوندان دست و پا
آب شادی در این
خداوندان دست و پا

باید پادشاهی خون را بد
خداوندان دست و پا
آب شادی در این
خداوندان دست و پا

جی سی در این قصیدہ گفتہ است :

این واقف است نما کہ بہشت کجاست
جی آرد ز یاد اگر ہمیشہ ز یاد نشود

بجز آن کہ در یاد حق است چنان کہ

نہ در یاد حق است چنان کہ در یاد حق است
نہ در یاد حق است چنان کہ در یاد حق است

و در آخر این قصیدہ

بنام خداوندی کہ در یاد حق است
بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

بنام خداوندی کہ در یاد حق است

مکاتبہ میں موجود ہے۔ نمدنیل از جامی در مجموعہ مناسبات وی دہندہ ہے۔

کہ در جواب مکتوب فرخ پسر مذکور نداشتند است :

و مہراج آہالی و مہراج و مہراج
نی لہرہ و مہراج و مہراج
نہی مہراج و مہراج
مہراج و مہراج
مہراج و مہراج
مہراج و مہراج

ہر تقد جاء من انفسی مہراج ہمتی
کتاب جمیل برتقی منزوانہ
رسید از عوانی دار ہمالی
عروسی شگون سیرت ہر
ز ول شہہ مہکرمت ہر
حروفش ہر رات ہمی گندہ
سود خطش طغی از ہر گندہ

دیباچہ شدہ ز ہر گندہ ہر گندہ
آن ہر ہر گندہ ہر گندہ
عروس رسد ہر ہر گندہ ہر گندہ
شگون سیرت ہر گندہ ہر گندہ
مہراج و مہراج ہر گندہ ہر گندہ
مہراج و مہراج ہر گندہ ہر گندہ

ہستادہ سالہ شان در آثار جمعی دیدہ میشود و بر روابط ایشان با استاد جامی برقرار ہووہ

از سال ۱۸۵۵ تا ۱۸۸۶ (۱۲۷۴ - ۱۳۰۳)

دو سال سامان سزید بخون دوہ (۱۳۰۳ - ۱۳۰۵)

و بعد از آن میشود کہ نسبت فضا ئل استاد در حیات وی از شرق ایران

بسیار منتهی بہ حجر و سنگ تمامین اسلامی و قاسم و خوند زبون و ادبیات

در وقت آنکہ در وقت بودہ است .

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

در عینک کبر درون بیگت / چند اول طبع سال ۱۳۶۱

که انچه کسی عیار و سکه اعتبار از آنجا می ما وقت سر سه انعم فرستاده شد
کیان خود آن خسروانی در بازه خود مشاهده کند و بسای خود که آن را
تواند و آن را

چون چاهین به آن توفیق

آنچه که در آن عالم معنوی و روحانی در آن عالم معنوی
دانش است با معجم خموس درویش و صاف خسوچ در آن عالم معنوی
سند و ساری ساری در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی

چون آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی

چون آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی

چون آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی
توفیق در آن عالم معنوی که در آن عالم معنوی

آسمانی از دشمن متوجه حلب شده بودند چون رسولان بدمشق رسیدند آنرا دیدند سبب بسیار ورزیدند و ایشان هنوز درحالت بودند که خیر آمدن مرده قبرس خطاب ایشان از دمشق رسید بی توقف از حد روی بسویز رسیدند آنرا رسولان از دمشق بحدت آمدند و ایشانرا باجاحت و برتک صلت دادند و چون آمدند رسیدند درحالت آن حول راهها بواسطه حروب و شرب لشکریهای روزگار در بعضی در افتاد و شکار آب و غذا

و نیز در دیوان جمعی قصه مذکور است بطور مختصری در حدیث

عبدالله قنبر در حدیثی که در آن نتایج حیات و بی نظیره آورده است

اگر و سر و سر و سر و سر
 راه خدای در آن زمین
 راه بر راه و راه و راه
 از گدازان و راه و راه
 اجازت و راه و راه و راه
 گدازان و راه و راه و راه
 عدل و راه و راه و راه
 راه و راه و راه و راه
 امکان و راه و راه و راه
 خون و راه و راه و راه
 معنی و راه و راه و راه
 نور و راه و راه و راه
 بهر و راه و راه و راه
 راه و راه و راه و راه
 خلد و راه و راه و راه
 نوری و راه و راه و راه
 راه و راه و راه و راه
 نرده و راه و راه و راه
 معرفتی و راه و راه و راه
 حکمت و راه و راه و راه
 مگر و راه و راه و راه
 وز کف و راه و راه و راه

طوب و راه و راه و راه
 نفس و راه و راه و راه
 از راه و راه و راه و راه
 خون و راه و راه و راه
 حبه و راه و راه و راه
 بین و راه و راه و راه
 نای و راه و راه و راه
 من و راه و راه و راه
 خام و راه و راه و راه
 که و راه و راه و راه
 در راه و راه و راه و راه
 راه و راه و راه و راه
 قطع و راه و راه و راه
 بر راه و راه و راه و راه
 نای و راه و راه و راه
 من و راه و راه و راه
 محمد و راه و راه و راه
 حسن و راه و راه و راه
 مدعی و راه و راه و راه
 مع و راه و راه و راه
 حرو و راه و راه و راه
 کان و راه و راه و راه

لونشان طبع را مسرت بخش
 از اصول عدد دوازدهم
 گرشود کسروی زوی مفقود
 بدو روئی بشهر روی شناس
 زان شود تابناک سنگ چو ماه
 بفقیران یکنخواه رسبد
 بحر اشرم مدار از آن کف ساخت

در تدویر و آفتاب درخش
 عدد اخترانش بی ششوه
 بر حساب گواکب مرصود
 آمدند چنه زرد لباس
 روی سانش اگر پستگ سیه
 آنک درین پیشتر ز شاه سعید
 کف خودویش مضاعف ساخت

از این قطعه معلوم میشود که در کربت دود دو هزار فابوری طالا
 در این تعداد فرستاده شد و نیز جمعی دفتر سوه سلسله الذهب را بنده او
 ختم کرده اند.

در دیوان سوه جمعی دوسوره شد خاتمه الحیوة و چند قصیده در
 مدح سلطان بنزید خان آمده است چند یابی از آنها به استقمال قصیده
 معروف فابوری میباشد و آن قصیده مفصل است برین مطلع :

سر کرب در ذهن زمین باشد در تئای شاه جهان رسد
 و آنچه در آن چنین برده :

بوزد الدرء که باج سران بر درش خاک آسمان رسد

بجز قصیده ایست که در جوب مالموب مناور سلطان بنظیر آورده
 در این اثر از ارسطو مالموب صاحب دیوان گذشتند و تشار عینمه اند در
 آنچه گفته است :

بجو نامه آن نسق نظم و شعر رسد
 همین عراب افدس و ذممت حجه
 زمین نشد که جامی تو در سینه
 ز فکر بر برگردن عنان بفتوی من
 دو بند دبیقه باشد ز خاطر نظم
 که مسکن است شدن بر جوب آن خاور
 عمینکه دند مرا منبهی خرد خاور
 چنان که بی که شوی بر جوب آن قادر
 بشعر آکوش که آخر یجوز للشاعر
 که یکنه دبیقه بفتد باشد از نور رسد

هر چند این داستان در منابع فارسی بنظر آنگاه رانده نرسیده است ولی
از قرآن معلوم میشود که خالی از حقیقت نمیباشد.

بیزش است^۱ که چون شاه سمعیان صفوی شهر هرات را تسخیر
ساخت دستگیر داد که هر جا که جامی در کتبی دیده شود آنجا جامی
نرسیده بر بالای آن گذاشته و جامی خوانده شده که از هراتی خوانده
جامی از این قریه مقارن باشد و قریه آن را سیرده است و قریه سیرده
در توفی سیرده دیون عتقی آنرا عتقی داده و آنجا این قریه
شده است.

سیرده را از صفی خان سوری کشی^۲ تاج سوری و در آن گردون کوهی بر سر
کوه بری حاکم جمعی کوه سوری^۳ تاج سوری بر سر سیرده است و کوه سیرده
فلسی^۴ اورنگه ششتری^۵ و حسب ابراهیم کوه سیرده از کوه سیرده
در سیرده از کوه سیرده است^۶ و کوه سیرده است که در
مقدونیه کوه سیرده^۷ و کوه سیرده در کوه سیرده است و کوه سیرده
جمعی بر سر کوه سیرده است که کوه سیرده در کوه سیرده است
کوه سیرده^۸ وجود صفوی و کوهی سیرده^۹ است که
در کوه سیرده است که کوه سیرده در کوه سیرده است و کوه سیرده
کوه سیرده^{۱۰} که کوه سیرده در کوه سیرده است.

کوه سیرده^{۱۱} کوه سیرده در کوه سیرده است و کوه سیرده
کوه سیرده^{۱۲} کوه سیرده در کوه سیرده است و کوه سیرده
کوه سیرده^{۱۳} کوه سیرده در کوه سیرده است و کوه سیرده
کوه سیرده^{۱۴} کوه سیرده در کوه سیرده است و کوه سیرده
کوه سیرده^{۱۵} کوه سیرده در کوه سیرده است و کوه سیرده
کوه سیرده^{۱۶} کوه سیرده در کوه سیرده است و کوه سیرده
کوه سیرده^{۱۷} کوه سیرده در کوه سیرده است و کوه سیرده
کوه سیرده^{۱۸} کوه سیرده در کوه سیرده است و کوه سیرده
کوه سیرده^{۱۹} کوه سیرده در کوه سیرده است و کوه سیرده
کوه سیرده^{۲۰} کوه سیرده در کوه سیرده است و کوه سیرده

جامی از غایت عدو نظارت و نهایت حدت احتیاج تقریر حال و نفس و
بدری که بر تو اضلال او از شرق و ابتدای غرب رسد و خون و عین
و خون را گران کشنده قطعه :

بدری که خون شعور است این مکه خدی
بدری که خون شعور است این مکه خدی
بدری که خون شعور است این مکه خدی
بدری که خون شعور است این مکه خدی

و همه شرف آن لذت شرف محال عدو در حق آن غایت
بدری که خون شعور است این مکه خدی
بدری که خون شعور است این مکه خدی
بدری که خون شعور است این مکه خدی

بدری که خون شعور است این مکه خدی

بدری که خون شعور است این مکه خدی

دفاعت ادب فارسی گردید و ما از اوضاع سیاسی و تاریخی معاصرین و تحولات
فلسفی و ادبی قرن جامی کند در بیدارش افکار عالیه و پرورش آثار
جامی بدانی آن استاد مؤثر بوده است بقدر مقدور در این فصل سخن گفته
و برای اصلاحات بیشتری از محیط جامی خواننده بیدار آنگاه مونس تاریخی
مانند مصباح السعدین عبدالرزاق سمرقندی و تاریخ روضه الفکر و حمید سمر
و مؤلفات غیر غایبش نورانی و اندازة دو نوشته سمرقندی بر این اثر است
آن قرن رجوع گردید.

فصل دوم

زندگانی پیامی

دنوں کے سحر سے دریا بہتا ہے جسے کبھی کبھی سمندر کہتے

تو کہتے ہیں چند دنوں کے سحر سے سمندر بہتا ہے کبھی کبھی

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

تو کہتے ہیں کہ میری زندگی بہتی ہے میرے دل کے سحر سے

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

میرے دل کے سحر سے میری زندگی بہتی ہے

و نیز سرعلی شہر در تاز لڑا موجز و مختصر خود کہ مرسلہ است
عناصیر الفرائس و در آن رسوے فہرست اسامی قرآن مجید و تاجد
از مفسر و گویشگان زبان خود برآوردہ شدہ چنانکہ بعضی از حاشیہ
قرآن مبارک و بعضی قرآن مجید و بعضی تفسیر و بعضی تفسیر
قرآن است مندرجہ ختم شدہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

چندین قرآن و تفسیر و تفسیر و تفسیر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

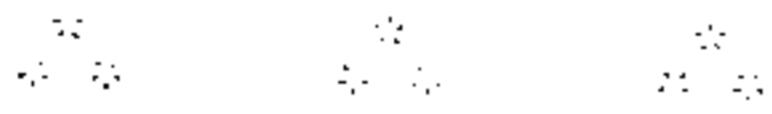
بسم اللہ الرحمن الرحیم

تفسیر سیرج حضرت امام علیؑ

و احتراماً بسید برشته تحریر در آورده و این ترجمه متضمن فهرست جامع
از تالیفات مولانا است .

و دیگر رساله است موسومہ "تالیفات الحوائف بقلم مولانا فخر الدین
عینی متخصص صنفی سابق الذکر فرزند مولانا حسین واعظ کاشفی المولود ۱۳۱۲
بشمیر چھہن سال بعد از فوت جمعی تالیف شدہ از شران حکایت و ادبی
چند از تالیفات طبعات مختلفہ جمع آوری کردہ و فہرست و شرحی بر تالیفات
ہست جمعی قرار دادہ و آنجا از دیات پس حکایت در از فہرست تالیفات
مولانا نقل نمودہ کہ در پیش از فوت ع زمان و مہمہات بری بہ شخص
مہم و ذوق لطیف و طبع خریف از حکایت مینویسد .

و دیگر شرح حلیہ است از مولانا در کتاب "الاستدقاق للعقائد" منقول
ذوات معتداتہ کہ در بین کتاب تالیف احمد حسن صاحبی در کتابت
د مصر بسال ۱۳۱۰ در حاشیہ و فہرست "الاعیان" بطبع رسالہ "شرح
در شرح صفتہ عقائد" کہ در اصل عدلہ در کتابت صاحبی محمد حسن صاحب
صاحب شرح حق سببہ عقائدی از مولانا جمعی مکتوب است و چون در کتابت
بسال ۱۳۱۰ یعنی شصت و ہفت سال بعد از فوت مولانا صاحبی در
بر سبب غریب سببہ صاحب آن کتابی صحت و اعتبار مینویسد .
و آنجا عنایتی بود کہ کہ گنہون در دسترس ہر رفیع شدہ در کتابت
زائد شانی آن مرد بزرگ ہدایت و پیش واقف و آگاہ و مستطاب است .



در باب حدیث و سنت جمعی مولانا رضی اللہ عنہم تالیفات
خواص تراجمہ و ریودہ در ذیل حاشیہ "مباحث لاس" شرحی مکتوب
تالیفہ است .

این شخص چنانچه فوق گفتیم در بدین عتقان از آن جهت که در
استاد خود بیانی مفصل نموده و پس از آنکه از حالات و احوالات
معدومات و سر و سبوت و مؤلفات وی بحث کردیم از آن جهت که
عنوان ظاهریه و چگونگی وفات و پانچو رسیده است در این
که باختصار در اینجا نقل میسودند و در این مورد نیز
هی شانه:

اولاد حضرت آیت الله العظمی بروجردی در این
وقت آمدند و آنرا در این مورد گفتند و در این
این که در این وقت و شب در این مورد
شیرین در این مورد در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

در این مورد و در این مورد

و خود مولانا را قصیدہ ایست کہ در دیوان دوم خود آورده اند
و آنرا شرح بن شرح حال نامیده اند آن قصیدہ در حدود
هشتاد و اندک بعضی پنج سال پیش از وفات مولانا در
مختصری از شرح حال خودش در مقدمه آورده اند
در آن قصیدہ کہ در حدود شصت و پنج بیت است

بن شرح حال شرح و بیانی است از مولانا

پس از قصیدہ در مقدمه مولانا در دیوان

دوم خود آورده اند در حدود شصت و پنج بیت

در آن قصیدہ در مقدمه آورده اند

در آن قصیدہ در مقدمه آورده اند

در آن قصیدہ در مقدمه آورده اند

در آن قصیدہ در مقدمه آورده اند

در آن قصیدہ در مقدمه آورده اند

در آن قصیدہ در مقدمه آورده اند

در آن قصیدہ در مقدمه آورده اند

ششم در پایان قنیده مناجات است که خداوند را بپیام عطا و
 یغمیر اسلاه و خلفه اربعه راشدین و باصحاب نبی و تابعین و اتباع
 تابعین و برهروان راه حق و بواسلان حریه قدس قسم داده :

از وانه هدی طبیعت اسلاسل و اغلال
 ازین نبود ز بود خودش گرفت دلال
 که صرف شکر و سزد اسان حس و عقل

* * * * *

تحصیلات

در باب تحصیلات مولانا جمعی حنفی الدین عالی اندر رسدات شرحی
 در دسترس مکتب ذکاورد و از مدرسین و استادان وی در تصور آید که
 در آن زمان در دسترس است و مسافر آید در بی شب عیب نهوده و ستود
 در آن زمان بیوشی اند و مشهور افتاد مشروح سخن گفته است و آن
 در آن زمان در آنجا نقل مینمود :

ذکر شریف حضرت مخدوم تحصیل عمود در میادی حل و رجوع - آن
 در آن زمان و آنجا

چون ایشان در سفر سن همراه والد شریف خود پیرزاده آمده در مدرس
 در آن زمان در آنجا و مدرس مولانا جمید صوای که در آنجا عربیت مدرس و
 در آن زمان شهرت آمده در آنجا و مطبوعه مختصر آنجا گرفته
 چون آن مدرس حاضر شده جمعی بهر آن شرح مفتح و مضمون مفعول و
 آنجا که هنوز حد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند در خود استعداد تپه آن
 در آنجا مطبوعه مضمون و حاشیه آن برداختند بعد از آن مدرس مولانا خود
 در آنجا که از اعظم مدافعین روزگار بوده و از کلمات تلامذات حضرت شریف
 در آنجا در آنجا که وی در طریق مطالعاتی علی و در آنجا
 در آنجا مستغنی شده بعد از آن مدرس مولانا شهاب الدین جمید حجرمی
 که از فضل مباحثین زمان خود بوده و از سلسله تلامذات حضرت مولانا
 در آنجا میرسدند نمیفردموده اند که چند گاه مدرس و مبرقین
 در آنجا که بکار می آید یکی در کتاب ترویج که بعضی از اعتراضات

بر همه غالب می بوده اند، مولانا معین تونی می گفته است که ایشان چون بدین دریا
 خواجه علی درمی آمدند هر شبیه که از قنای طبع مستعدان در میان می آمد به
 ایشان آنرا دفع میکردند و هر روز دوسه شبه وارد و غترتس لحس در آن لحس
 از آن مطالعه خود میگذاشتند و میرفتند و بکنان بشا بر بعضی رسیده بودند که
 سه ساعت بوده است به مجلس درس آهائی روز کار حاضر نموده و آنکس که
 نفس الامر بشیرا محتاج سلیمان کسی بوده است بکنان بر آمدن حوزه سالهاست
 می بوده است روزی سخن از استادان و علمای آنان در میان آمده بود که
 دوسه تا ده سالش هیچکدام را ندانند چنانکه بعضی دیگر آمده و آنکس که
 استاد سلیمان بوده باشد بکنان همیشه بر هر کس که حرف می زدند
 بر سببی میگذاشتند و هیچکس را در دنیا مباحی نمیدادند و بکنان
 پدر خود که زبان از وی آموخته بود چنانکه معلوم شده است که این
 پیش و آمد بود کمتر نموده و در آن در علوم غریبه و سحر و جادو
 - بعد از بنامی اصحاب نویسنده -

بنا بر آنچه در کتاب صاحب السیارات بود که علمای عجمی در آن

تجربیات در راه علمای جعفری و مدرسین و در هر کتاب آهائی در

تجربیات علمی از آن علمای پیشین در این علمای عجمی در آن

را شده است و بکنان همیشه در این کتاب عجمی در آن

بنا بر آنکه صاحب السیارات در این کتاب بکنان در آن

آهائی در آن کتاب و بکنان همیشه در آن

بنا بر آنکه در وی رضی اللہ عنہم الغفور نیز در آن تجاربیات

ه سببها سخن بر آید و بسبب آنکه بکنان در آن کتاب

همه آنکه در آن کتاب بکنان در آن تجاربیات

بنا بر آنکه در آن کتاب بکنان در آن تجاربیات

بنا بر آنکه در آن کتاب بکنان در آن تجاربیات

بنا بر آنکه در آن کتاب بکنان در آن تجاربیات

بنا بر آنکه در آن کتاب بکنان در آن تجاربیات

بنا بر آنکه در آن کتاب بکنان در آن تجاربیات

دولت فتح از در فتاح خواه	بر نو چو نگشاد ز مفتاح راه
کشف موانع حد کشف نیست	گیز موانع دل نو صاف نیست
راه نهایت نهایت موی	بور هدایت ز هدایت مجوی
عبد ز سر چشمه قدس گیر	تیرک بفاق و که ندیس گیر

و همچنین قطعاً دیگر در سطرش انس بکتاب و مطالعه در دفتر اول
 سلسله الذهب آمده است که در آن کتابهایی را که مورد مطالعه مولانا بوده
 و خود این آن کتاب را بدیگران توصیه فرموده نام میبرد و چون اصول
 معارف و آداب استاد از آن بدست می آید ایمانی چند از آنجا نقل می کنیم :

شوا و مس شبیهی نفیس	آنها فی الزمان خیر جنیس
مصحفی جوی روشن و خوان	راست چون طبع مردم داد
وز حدیث صحیح مسطفوی	نشی از خرق و سیرت جوی
سجده چون بخاری و مسند	که ز سقم عاقل بود سالم
وز تفسیر آنچه مشهور است	که ز تحریف مبدع دور است
وز رسول و فروع شرع هدی	آنچه افاق نمید و نولی
وز فنون ادب چه بخواه چه صرف	آنچه ببرد در آن عو شگرف
وز رسالات هر کشف و شهود	وز معالجات اهل ذوق و وجود
آنچه باشد بعقل و فهم غریب	که شود منکشف بفکر لیب
وز دواوین شاعران فصیح	وز ممولات ناظران منبج
چون ترا جمع گردد این اسباب	روی دل ز اخلاط خلق بتاب

* * * * *

استادان معنوی جامی

در باره استادان معنوی جامی بزرگترین است شرحی را که شاکر د
 روی مولانا عبدالغفور لاری ذکر کرده نقل کنیم :

حضرت ایشانرا در آن باب از تفرقه دل و نمان بصورت آب و گل
 انحراف خطری دست داده و عذاب عزیمت از جانب هرات بسوی سمرقند یافته اند

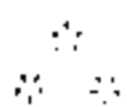
که این مرد را عجب غایتی است و فریفته وی شده ایم نمیدانیم که ویرا بچه حبه
بچنگ آوریم و در روز اول که بسجیت حضرت مخدوم قدس سره رسیده بوده اند
بفرموده اند که : شهسوی بچنگ ما افتاده است !

و است حضرت ایشان علیه الرحمة و البرضوان در طریق رسد واسطه
حضرت خواجه بزرگت خواجه بهاء الحق و المدین المعروف به نقشبند قدس سره در سن
مگر در . چه حضرت مخدوم قدس سره نسبت از حضرت مولانا نظام الدین خدوس
داشته اند و خدمت ایشان نسبت از خواجه علاء الحق و المدین المستظهر بمطابق قدس سره
گرفته اند و خواجه علاء المدین قدس سره مرید خواجه بزرگت روح الله روحه و
قدس غنی العالم فتوحه بوده اند »

بیه حاشیه صفحه ۶۱

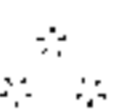
چون گوه پیش صدمت آن بفرموده اند
هن دل این عطیه غنیمت شمارده اند
دند زنده قیمت و خون زول رفت

روح بلا که گوه بود پیش آن جوگاه
سخا کین عطیه محض اند از خدای
مرا نعمت و نول که حد کمال رفت



مراغ ز نفس همیشه بریدن گند شوس
اروخته جان گنمی روی باز س
و اینجا تو شادمان به شای جرو و نفس
جز صبیح کیست شاهد صدق بر این نفس
سایه بر آنچه در دست است سرس
کافران مجرم عدو همه بر آن خورند
اینگ وقت مرسد این گوه س
کفر اکت بر رفت از قطع شاه فقر

روح بومرغ سدره سین است و تن نفس
آن روح زنی که چون نفست بکنند اجل
آراسته بری تو ستان سری خدمت
سازند بر سر گوه بهر دوستان
سین زنی جهید درین مبدی فریب
عقل مشو زره درین سنگ مرجه
شیر در این خرابه امید خود نیست
خدای مسمومت و دین بجز هفتور



صحت صفت زنده بیوی انبی و
دور چه حال شد که بپیرد با حای و
حاش نکند جوت قوی انبی و
دیدی حجه فدی انبی و
صد گوه غم زو قوع جان زنی و
میراب گبرفته سیود صفاق و صدای و
ز حد لامکان درج رانی و
جوید بد عسر دو با کبزه گوهرش

مرا صفت زنده بیوی انبی و
عرب بچی خود متمکن نشسته اند
و نیست برین نفس که دست جفای خراج
سند در قوی اند مقدس فدای محض
ساکر اند به رذل صدمت آن حرمست
کنند شب انگار دو فرزند از حید
اند عروج روح بجدی که بگذرد
ساکر ز بهفت بر صفت گنج در برش

و نیز در کتاب رشحات عین الحیات شد خاص سائید معنوی
جامی است تریخ بزرگانی را که همه از سلسله نقشبندی و جمعی
را با ایشان در اندکی عمر سروکار بوده و نسبت به آنان سبب
زده است شرح داده اند در آن یادآورده اند از سبب سادگی و سبب
عیانند و در بعضی نکات از آن عقائد نقل عملیه کرده اند و در بعضی
عرفانی و بعضی عقائد روحانی که در جمعی خاص شده است از آن

ذکر مذکور حضرت مخدوم سید صاحب کرامت و معجزات

مخدی که اندک عمر مولانا سید بنی امین را در خدمت ایشان
و ملاقات کرده و آن همه حضرت را خوب دیده است و در بعضی از
فطرات الهی و سبب ملاقات حضرت خوب دیده است و در بعضی از
کتابخانه و فطرات الهی که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
الهی و عشق و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
فطرات الهی و عشق و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و در بعضی از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
فطرات الهی و عشق و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و در بعضی از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
فطرات الهی و عشق و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

سید صاحب کرامت و معجزات
مخدی که اندک عمر مولانا سید بنی امین را در خدمت ایشان
و ملاقات کرده و آن همه حضرت را خوب دیده است و در بعضی از
فطرات الهی و سبب ملاقات حضرت خوب دیده است و در بعضی از
کتابخانه و فطرات الهی که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
الهی و عشق و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
فطرات الهی و عشق و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و در بعضی از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
فطرات الهی و عشق و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و در بعضی از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
فطرات الهی و عشق و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

شریف ایشان ذکر شیخ محیی الدین بن العربی قدس اللہ تعالیٰ سرہ و مصنفات ایشان میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند کہ ایشان میفرمودند فصوص جانست و فتوحات دل و این نیز فرمودند کہ ہر کہ فصوص را نیک میداند ویرا داعیۃ متابعت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و سلم قوی میگردد .

دیگر حضرت شیخ بہاء الدین عمر بود قدس اللہ تعالیٰ روحہ میفرمودہ اند کہ حضرت شیخ را استغراق و استہلاک بودہ عظیم و بسیار بود کہ در ہوا تیز تیز میگریستند ہمانا کہ ملائکہ مخلوق از انفاس خلائق را کہ مقرر ایشان ہواست ملاحظہ میگردند . و میفرمودہ اند کہ روزی بملازمت حضرت شیخ بدہ جفارہ رفتہ بودم و جمعہی نیز از شہر رسیدند و داب ایشان آن بود کہ ہر کہ از شہر می آمد می برسیدند کہ خبر چیست بہمان قاعدہ از ہر یک جدا جدا برسیدند کہ از شہر چہ خبر داری ہر کس چیزی گفت آخر از من پرسیدند کہ توجہ خبرداری گفتہ ہیچ خبری ندارم فرمودند کہ در راہ چہ دیدی گفتہ ہیچ ندیدم فرمودند کہ ہر کس ہمیش فقیری می رود باید کہ ہمچنین رود کہ نہ از شہر خبری داشته باشد و نہ در راہ چیزی دیدہ پس این بیت خواندند :

دلارا می کہ داری دل دراو بند
دگر چشم ز ہمہ عالم فرو بند

دیگر خواجہ شمس الدین محمد کوسوئی بود قدس اللہ تعالیٰ روحہ میفرمودہ اند کہ حضرت خواجہ و عظمی می گفتند و حضرت مولانا ابوسعید بوزانی و غیر ایشان از عزیزانی کہ در آن وقت بودند بمجلس ایشان حاضر میشدند و معارف و لطائف ایشانرا استحسن میکردند خدمت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ مبارک نیز ترغیب می کردند بمجلس و عظمی ایشان . از بعضی عزیزان استماع شدہ کہ ہر روزی کہ حضرت مخدوم بمجلس حضرت خواجہ کوسوئی قدس سرہ در می آمدند خواجہ میفرمودند کہ امروز شمع در مجلس ما فروختند و در حقائق و معارف بیشتر از پیش بر زبان ایشان سرود . حضرت مخدوم میفرمودہ اند کہ خواجہ کوسوئی علیہ الرحمۃ مصنفات حضرت شیخ محیی الدین بن العربی را قدس سرہ معتمد بود و مسئلہ وجہ را موافق وی مقرر میکردند و آنرا بر سر منبر در حضور عمہ ظاہر حسن بن میفرمودند کہ ہیچ کس را بر آن مجال انکار نبود و در اسرار و حقائق قرآن و حدیث نوی و کلمات مشایخ لغات نیز فہم بودند و بحدی توجہی معنی بسیار برایشان قائل میشد کہ بعد از اہل ہند خاطر دیگران کہ رسیدی در لغای و عت و مجلس اصحاب این سر و جندی عظمہ مرسید و صحبتہای بسیار میزدند و از آن ہمہ مجلسیان سر آمد

میکرد و خدمت خواجه در بعضی اوقات مردمانرا در صور صفت غالبه بر نفوس ایشان میدیدند. روزی می گفتند که اصحاب ما گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود بآن باز میگردند و یک دو کس را نام میبردند و می گفتند: «بهر گاه پیش من می آیند در صورت سگان چارچشم می نمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بر خاطر گذشتی خواجه آنرا اظهار کردندی و وجهی شد غیر آنکس ندانستی .

دیگر مولانا جلال الدین نوری رحمه الله تعالی مدد و زورن برای خدمت اشخاص بسیار میرفته اند. در تفجحات نوشته اند که یکبار در ربهوی وی مدتی در کربلا بود و آنرا مغلوب و مستهنگ یافتیم که گویی خود شعوری بدست گرفتار بودی و من استاد گاهی دست راست بر بالای دست چپ می نهاد و گاهی دست چپ بر بالای دست راست

دیگر مولانا شمس الدین محمد سلیمان رحمه الله عالی که اشخاص را در صحبت بسیار داشته اند. هم در تفجحات نوشته اند که یکبار در ربهوی نوشته اند که در آن وقت که آنجا رسید که گفت مرا در آن چند روز میری و رفع غم من کن چون بود گمان آن می بود و توقع آن چند روز همین حرف می شنیدی که در آن وقت که من از آن جایی می رفتم جمع جمع بودم

و هم در آن کتاب زبیر و در حدیثی که در آن کتاب است نوشته اند که در آن وقت که در آنجا رسید که گفت مرا در آن چند روز میری و رفع غم من کن چون بود گمان آن می بود و توقع آن چند روز همین حرف می شنیدی که در آن وقت که من از آن جایی می رفتم جمع جمع بودم

و هم در آن کتاب زبیر و در حدیثی که در آن کتاب است نوشته اند که در آن وقت که در آنجا رسید که گفت مرا در آن چند روز میری و رفع غم من کن چون بود گمان آن می بود و توقع آن چند روز همین حرف می شنیدی که در آن وقت که من از آن جایی می رفتم جمع جمع بودم

این عالم مشرق و پیدا و روشن و هوید است و آن منظومات و منظومات از آن
منتهی است برست که با براد آن احتیاج باشد و خدوس عقیدت و محبت آنحضرت نیز
ایشان از روع و مبارکی که آنحضرت باشان نوشته اند ظاهر و باهر است و از جمله
آن روع و مبارکی است که بر سبیل استشهاد و ایمان واسترشد از خط
سواران است و نقل کرده درین مجموعه ابراد می باشد :

رقعه اول - بعد از رفع بی زحمته داشت این پیچیده گرفتار آنکه گاهی
سجود کند آنکه کسی کرده از خرابی احوال خود نسبت ملازمان آن آسانه بدانی
علامه که در رسد که خرابی احوال این فقیر موجب ملال بر یافتگان شود و در
نوحه آنست که هر حال که هست آرزوی آن می باشد که نظر بخیر بی این در مانده
است و در حق رحمت که از اخلاق گرام است نسبت این ضعیف مرعی در اندک گرفتاری
خود حال آنکه در این شعر :

هر کس از گرمین و ابراد بی گشس سزد سرش و خورد

و آساید و لا شکر است

رقعه دوم - عرضه داشت آنکه شتیاق و آرزوی مندی عنبه موسی بسیار است
هر چند خود میگوید : این کار دولتست کنونی که رسد ایکن هوی آنکه خود را
بر آن آستان بند بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبب آنکه این فقیر
بی گناهی همت بی فده را بمحض عنایت قدمی روزی گرداند هر چه گوید
که سبب منطبق حبس خودی نجات یافته موجه آستان موسی نو شد و السلام

* * * * *

خواجه ناصر الدین عمید الله مرشد طایفه نقشبندی در خراسان
و معروف به شهر گد معاصر جامی است و جامی بعظمت و جلال او همه جا
ذعن کرده و در کتب مختلفه خویش استاده "مخدومه" خوانده از رجال
بزرگ آن عصر میباشد و سلطان ابوسعید گورکان در تمام امور شوری
خویش زوی رشاد می یافته و وساطت و شفاعت او را در هر کار می پذیرفته
است و رقتی مالیات ظمغای سمرقند و بخارا را بتقاضی خواجه منبور
بر مردم بخشوده است و نیز پس از آنکه دارالملک خویش را از سمرقند بهرات
منتقل نمود دو نوبت خواجه را بخراسان دعوت کرد و دعوت نخست

بہرات آمد و کثرت دودہ بہرہ و در کتاب تاریخ ہرات تاریخہ عن الدین
 السمرانی در باب مسافرت خواجہ بہرہ در وقت بعثت ۱۷۲۸ چنانچہ فرمودہ است
 در امضای عزیمت عرفی از سلطان آفتاب شرفی حضرت و اہل بیت
 خواجہ ناصر الدین عہد شد و مدتی سرہ طلب ہوئی و چون خواجہ بہرہ
 مور الثہر متوجہ خراسان شدہ چون مرو رسیدہ بعضی معتمدان را کہ خواجہ بہرہ
 شرائط اعظم و استقامت داشتہ امر علی گاہی کہ خواجہ بہرہ از سلطان
 خواجہ میراث و آقاہوں خواجہ معتمد و میر آمدہ و فرمودہ کہ خواجہ بہرہ
 خاطر عزیمت عرفی اورا ترسان و حجاب کریمہ و فرمودہ کہ خواجہ بہرہ
 رادت فرمودہ میراث بعد عرفی بہت برآمدہ و خواجہ بہرہ فرمودہ کہ
 بطرف مور الثہر سعادت ہوئی و فرمودہ کہ

و میر چاہی در دنیا من سادہ شہدائے حقین ہوں

و حرمت سلطان خراسان حقین کے لئے ہے اور ان کے لئے ہے

دودہ سے پہلے دودہ کے لئے خواجہ بہرہ کے لئے ہے

قرآن مجید کے لئے ہے

جو کہ خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

و خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

و خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

و خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

و خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

و خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

و خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

و خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

و خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

و خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

و خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

و خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

و خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

و خواجہ بہرہ نے اپنے لئے لکھا ہے

ابنہمہ شغلہای گوناگون
الحق آن شاه مسند ارشاد
حالش این بود بلکه صد چندین
من هم از شوق میکنم سخنی
همچو اوئی سزد معرف او
قرنہا دور آسمان گردد
ہر ہا ابر مکرمت بارد
بی این خواجہ گیر کاین خواجہ
بای او با سپردہ نضع طمع
بردش حلقہ حلقہ اہل نیاز
جنبر چرخ حلقہ در او
نبرد مرد را ز خود بیرون
خبر از حال خویشین میداد
رغم صورت پرست ظاہر بین
ورنہ مدحش نہ حد همچو منی
وینزمان در جہان چو اوئی کو
تا چو او اختری عین گردد
تا چو او گوہری پدید آرد
دفتر فقر راست دیباچہ
کرده ز کائنات قطع طمع
حلقہ تا کوفہ در او باز
حلقہ قدسیان تا گر او

و ہم در این منظومہ اشارت باین معنی میکنند کہ در گمہ خواجہ منجم
ارباب حاجت بود و او در ماوراء النہر و خراسان مشکلات اہل جہان را آسان
میفرمود ورقعہ بسیار بتوصیئہ صاحبان نیاز می نکاشت . و همچنین قانون لغو و برغورا
بخواہش او لغو کردند .

اہل حاجت چو حاجیان پیوست
برده از جویبار فضلش بہر
دست فیاض او برشح قدم
صورت کائنات او کلید نجات
رقعہ او بہر کہ شد واصل
بشد آن جون نشان شاہ شجاع
ساخت حکم شریعت و دین را
کرد صافی بظنّف عیف آمیز
سعیش ز ذل دین برای درست
آری او هست ابر رحمت بار
زدم در حلقہ در و دست
چہ خراسان چہ ماوراء النہر
شستہ ز اوج ملک حرف ستم
معنی خط و کفر حیات
آبی یافت ز آسمان نزل
مبہ دفع ظلم و رفع نزاع
طوق گردن ہمہ سلاطین را
عالم ز دود دودہ چنگیز
دغ لغو ولوت برخواست
بر راست و شوی بسد غرور

و این مسافرت دوّم خواجہ بخراسان در عوقعی بودہ کہ سلطان
ابوسعید عزیمت جنگ آذربایجان داشت و خواجہ را برای مسورت و
کسب برات بخراسان طلبید وری امر آمد .

و نیز در مثنوی تحفۃ الاحرار جامی انتساب خود را بسلسلہ قشندہ

بصراحت تمام بیان کرده و نخست از قطب بزرگ و مجدد طریقه تقسیمندید
یعنی خواجه بہاء الدین بخاری معروف بہ نقشبند مدح و منقبت گفته
و پس از او بدعای مرشد زمان خویش و شیخ طریقه خواجه صدر الدین
عبداللہ منظومہ خود را بیابان آورده و دربارہ خو جہ احرار عبادت
« زد بجهان نوبت شاہنشہی
آنکہ از حریت فقر آگہست
او کہ فقر عیب آگہست
خو جا حرار عیب آگہست »

و در این قصعہ از اقدامات پادشاہ خو جہ ماہ اول دربار شیخ عابدی
چنگیزی و امثال آن نموده و از سال ۱۱۸۰ زمر تا ۱۱۸۵ زمر
اشارہ نموده و گفته است :

« دادہ چو کلت گہر ز زر
خمہ او کردہ از سیخ رواج
رفعہ و آوردہ ہر سہ ہند
حیفہ صاحب کہ شدہ و نہ
شہہ سہ سہ ہند چنگ
معہ عیب و عیب آگہست
بغہ و عیب آگہست
پردہ و عیب آگہست »

و ہمہ در آغاز آن منظومہ دربارہ صاحبان کتب
خود بوی دادہ صلی علیہم السلام و بعد از آن دربارہ
عرفای اعلاہ زمین و بوی ائمہ اربعہ علیہم السلام و بعد از آن
مقالات کاتب ہودہ است و بعد از آن دربارہ صاحبان کتب
و بعد از آن دربارہ صاحبان کتب و بعد از آن دربارہ
صاحبان کتب و بعد از آن دربارہ صاحبان کتب
و بعد از آن دربارہ صاحبان کتب

و بعد از آن دربارہ صاحبان کتب
و بعد از آن دربارہ صاحبان کتب
و بعد از آن دربارہ صاحبان کتب
و بعد از آن دربارہ صاحبان کتب

سوح زن می بینم از هر دینده طوفان غمی میرسد در گوشم از هر آب صدای مانی

و در آخر بند فرموده :

تا خود چه رفت و ما بد غم فرقتش ماندم اسپر که مبادا هرگز از فرق مریدان طایر بیر

در بند دوم گفته :

تا خود چه رفت و ما بد غم فرقتش ماندم اسپر که مبادا هرگز از فرق مریدان طایر بیر

در بند پنجم فرموده :

تا خود چه رفت و ما بد غم فرقتش ماندم اسپر که مبادا هرگز از فرق مریدان طایر بیر

تا خود چه رفت و ما بد غم فرقتش ماندم اسپر که مبادا هرگز از فرق مریدان طایر بیر

در آن دو بیتی است :

بسم و بود و شیخ در شب شبیه که بود سیدخ مه فون احمد مرسل

شده خواجه دین و دین عید الله شراب صفی عیش آمد از جام اجل

* * * * *

نزدیکان و خویشان جامی

در کتاب رسالت عین الحیات راجع بزندگی خانوادگی جامی و

فرزندان و خویشان او شرحی مبسوط بیان کرده که عین کاره آور نقی

کردن هر از هر سخن دیگر بی نیاز میماند.

مخفی نماند که خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین

کاشغری مدنی که مالی سره دوصبیبه داشتند که یکی بجهت حضرت محمود در آمد

و دیگری حواله رافقه بین حروف شد و در این معنی گفته شده بود (عطفاً)

شو کو نشاء شرف زبرج سعید بودین طوع کرد و بر آمد بیان در ز صدف

از آن کنی ضد کشت مت عارف جامه وز بن حقیق و بان صفی شد روح شرف

و حضرت محمود در آن صبیبه چهار پسر سعادت اثر بوجود آمده است

و فرزند حسین ایشان یک روز پیش زنده نبوده و پانسی مسمی نشده اما فرزند

نوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال فوت شده و این

از وفات وی بغایت متأثر شده اند چنانکه از سر پستی که روی وی صفا کرده اند
و در دیوان اول مرثیومست معلوم میشود. و از وفات عجبسه که آنرا صفا
صفا است بعد از وفات وی تخمیس این شعر ساخته بودند و آنرا این شعر است:

۱ - این مرثیه ایست بسیار سوزناک مشتمل بر هفت بیت که در این جا می آید
بعناقت و چون از روی سوز دل ساخته شده بسیار مری و غمناک است
آنجای این چهار بیت را نقل می کنیم.

بن کهن باغ که گل پیموی خورشید درو	بسیار است که در این مرثیه
بر گزخت مطاب میو و نصدود شاهی	بر آنکه در این مرثیه
نوفه شاکه که بنهیمه عذر فدایست	نشان میدهد که
روز گز عود به درون بن مطرب خفته است	و آنرا که در این مرثیه
دختر غلیجه دلش ور و حسین رنگش است	نشان میدهد که
پیر غمناک که افشای غم جان است	نشان میدهد که
خون جهان در خون چه جان و کوهی سلف	نشان میدهد که
بفرستی جهان بهر روز و روز و روز	نشان میدهد که

بسیار گریه ایست که در این مرثیه
در حدیث آمده که هر که در این مرثیه
بخواند و در دلش حسرت کند
بسیار از غم و اندوه رها شود
و در حدیث آمده که هر که در این مرثیه
بخواند و در دلش حسرت کند
بسیار از غم و اندوه رها شود
و در حدیث آمده که هر که در این مرثیه
بخواند و در دلش حسرت کند
بسیار از غم و اندوه رها شود

بسیار از غم و اندوه رها شود
و در حدیث آمده که هر که در این مرثیه
بخواند و در دلش حسرت کند
بسیار از غم و اندوه رها شود
و در حدیث آمده که هر که در این مرثیه
بخواند و در دلش حسرت کند
بسیار از غم و اندوه رها شود
و در حدیث آمده که هر که در این مرثیه
بخواند و در دلش حسرت کند
بسیار از غم و اندوه رها شود

فخر است تاریخ ولادت وی کرده بودند چنانکه در این رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاده نظم فرموده اند :

فرزند صفتی دین محمد که جهان
شد زنده بود چنانکه تن زنده بجان
چون سه بود او جهان فخر کنان
شد سال ولادت وی از فخر عیان

و بعد از نقل وی میر نظام الدین عیشیر در تاریخ وفات وی این فقره عیشیر بر چهار کلمه را مرتب ساخته و پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است که بدی حدت شما باد

در فرزند سیم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف ود و تاریخ ولادت وی حدیث خط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است که « ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف اللہ تعالیٰ بہتاً حسناً فی النصف الاخیر من ایمة الاربعاء التسع من شہر شوال سنہ ۷۰۰ لیل و لمانین و ممانہ » . روزی حضرت مخدوم بر کنار حوض آب که در نماز مسجد قدم و اقامت بسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین را بر دوش گرفته از حرم بیرون آورد و تخمیناً خواجه در آنوقت پنج ساله بود و چون ردیٹ رسید گفت بیا من خواجه عید اللہ را ندیده ام ایشان متہم شدند و فرمودند کہ تو خواجه را دندہ ای اما بخاطر من نمائید . پس گفتند کہ در این اوقات شبی حسن خواب دیدم کہ حضرت خواجه عید اللہ در این موضع حاضر شدند و اشرف بروقی کردند کہ بر شہر مسجد واقع است و من ضیاء الدین را بر روی

بقیہ ورقعی صفحہ ۷۷

خواب دیدم کہ دل جمع پریشان کردی
راست شد عاقبت این خواب پریشان پدر
چون کسی بست از و صورت حالت پرسم
بہر تسکین دل خود ز خیالات پرسم
* * * * *

حیف بوشی جو تو دری بکف بد گہران
یا چو تو آبنہ ای در نظر کج نظران
حیف بوشی جو تو شہمی ز سر اوردہ قدس
رخ بر افروخته در اجمن بی بصران
حیف بوشی جو تو ماہی ہمگی در خور مہر
نیغ کین خوردہ درین معرکہ کینہوران
آمدی پاک و شدی پاک پس بردہ غیب
دست نایافتہ بر تہمت تو بردہ دران
ی خور از سر گزیدہ ہرے خوش ہجہ کہ رخت
زود بر بست ز ہنگامہ کوران و کران
نیست در کار فک محکمئی کاش قضا
افکند سنگ در این کار گہ شیشہ گران
چون کند بپر جهان دیدہ نمئی بقا
باز رفتن چو بیستند ازو خرد تران
جائی آن کہ در این مرحلہ آن پیشہ کنی
کہ ز مرگ دگران مرگ خود اندیشہ کنی

دانشمند بوده و عذوبه خاطر را نیت میداستند و در عالم ادوار در موسیقی
 مهارتی داشتند است و این رباعی را میر عایشیر بنده او نیت کرده :
 این بده که من ببتو بلب میاره / بی از بی شادی و احزاب میاره
 زلف سید او روز من کرده سپه / روز سید خوش بلب میاره
 و جامی را در وفات او میرانید ای است کند بطور قبر لب بند
 سروده و این ابیات از آن مرثیه است :

بکی زمانه داغ غم بر جگر نهد	بیت داغ بیت اشده دلی دگر نهد
هر داغ کورد صدی رو بیپتری	آن داغ را گذرد و دلی سر نهد
بر هزار کوه غم است و گردد	دستش هزار کوه دگر بر نهد
بر خون مسهمانی و حاضر ار شوه	پیش من از کعب جگر و حاضر نهد
صد رهز باب تعب باشد در آن میان	در راه عشق من بسیل کوشگر نهد
چون در نیاید از در احسن و لطف کاش	رخنه زین سر چه حیرت بر نهد
دانی که چیست باش راحت زوهر را	خشنی که روز و غم زوهر نهد
ریم مرگ اگر چه دل و جان جراتست	در وی امیدواری صد کوه رختست

من بودم ز چین و گرامی در دری	در سبک نظم جمع از همه گوهری
ز سان بر ادبی که در طو رعده و فضا	چون و از دست من در گری
در بوستان فضل سر نامه میلی	در آستان غم در خندان اختری
خور پیدا و ج نظم جمع که بر دوام	پیش قدم ر نور تمام است رهبری
بک سیه از شامان و گریه این کف	جمع آمد از مکارم خدای دگری
درد و حسرت که ز داغ چین بر فر	بخورده از این کمال خون بری
چون او ندیده دیدم در قرن ها	رو سندی و ذوقه شادی سخنوری
من نگذاشتم در راه در گریه است	نظم بدیع و سب و ای حسبل دست

و آمد دگر که از صد آمد غزلست	ز مولانا عینیت که جمعی حضرت موده
رفتای و درد و داغ بوم بان کار ماند	صد حسرت از و در دل بسو ماند
بلبل نشین ریج کلمه ان و عافیت	کن ر صبر روند و از و بهره خرد ماند

دربا شد از سرشك کنار مولى چه سود
 ای یار مهربان بکرم دستگیرئی
 در حیرتم که از دل رشم اثر نماند
 آنکس که بود آرزوی جان زدست رفت
 خاری همی خلید مرا در دل از گمی
 حرفی که یبم از فم مشکبر او
 کان گوهر یگانه من بر کنار ماند
 کنز دست رفت کارم و دستم ز کار ماند
 وین سوز و بیقرری دل برقرار ماند
 این جان ز رر مانده اندم چکار ماند
 آن کن نماید و در دلش خار خار ماند
 سزم حسان دل و جان دگر و

* * * * *

مسافرنهای جامی

آنچه از شرح حوال جامی بر عیادت و غیره در شرح جامی چند بیت
 داده اند بنقل از:

- ۱- در صنوایت محمد و بران حداد در حداد شهرت آنکه در
 خواجه علی مهر فغانی در حداد
- ۲- در حداد در حداد شرح شهرت آنکه در حداد
- ۳- در حداد در حداد شهرت آنکه در حداد
- ۴- در حداد در حداد شهرت آنکه در حداد
- ۵- در حداد در حداد شهرت آنکه در حداد
- ۶- در حداد در حداد شهرت آنکه در حداد
- ۷- در حداد در حداد شهرت آنکه در حداد
- ۸- در حداد در حداد شهرت آنکه در حداد
- ۹- در حداد در حداد شهرت آنکه در حداد
- ۱۰- در حداد در حداد شهرت آنکه در حداد

سفر اخیر مهمترین و طولانی ترین مسافرت های مولانا است که برای او وقایع چند اتفاق افتاده و شرح این مسافرت بتفصیل در «تذکرات ابن الحیة» آمده که از ایضا اهمیت عیناً نقل میشود :

ایشان در واسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و مائمانه متوجه سفر حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بر سبیل تفسیر در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد و وقتی که بتبیه سبب آن راه شغل مامودند جمعی از اعیان خراسان التماس فرستاد آن عزیمت کرده گفتند که هر روز بواسطه التقات شما بسی مہمات درویشان ساخته و برداخته میشود و هر مہمی که من شہد شما برداخته سلاطین کفایت میشود بہت حج مادہ بر آنست ایشان بر سبب طبیعت فرمودند از بسکه حج بیادہ گذارده اند کوفتہ و مادہ شدہ بہ مدد از این مہجواہم کہ حج سوارہ ہمہ گذاریم .

و چون از ہرات متوجہ شدہ بر بشاور و سزور و سقانیہ و دمعان و سمنان و قزوین و ہمدان عبور فرمودند و حاکم ہمدان بہ دینوچہر نامہ خلاص و نیرمندی تمام ظاہر کرد و سہ شبہ روز بشاور با اہل ہمدان باغلہ نگاہ دست و ضیافتہای بدشاہانہ بجای آورد و در ملازمت ایشان بہ جمعی کثیر از متعبدین و چاکران خود طریق ہمرہی مسموک داشت و قافلہ ایشانرا از کردستان بہ سلامت گذراید و سرحد بغداد رسانید و ایشان در اول چہندی لائش بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز بہت زیارت روضہ مقدسہ امیر المؤمنین حسین علیہ السلام متوجہ حلب شدند و چون بکربلا رسیدند بہ غزل نظہ فرمودند

کرده زدیندہ پای سوی مشہد حسین
بست این سفر مذہب عالی فرشتہا
بعد از آن از بغداد آمدند و در آن ایام از عراق امور آنچه بہت سدور یافت از دحامروافض بود و اعراض ایشان بر بعضی ایات سلطنتہ المذہب و صورت این واقعہ بروجہ جمان است کہ فتحی نام سواد خانی از سکنہ جام کبہ سہلہ در حوالی آستانہ سعادت فرجام حضرت مخدوم مقہد داشت و در آن سفر حیرت بخش نیز ہمراہ بود روزی بواسطہ مضمی از عورت فسادنی میان وی و میان یکی از خادمان ایشان گفت و گوی شد و بکنورت و نزاع قوی نتوانید و وی از غایت غلظت طبیعت و کثرت حدیث کہ داشت ملازمت ایشان را گذاشت و بواسطہ جنسیت و علاقہ مناسبت جمعی از رؤفین ختلاط و ارتباط و رزید و رخ و بر اقامت بسر منزل ایشان کشید و ہمینی کہ ایشان در دفتر اول از کتب سلسلہ مذہب از بعضی کتب ماضی عہد رحمہ لہ نقل کرده اند در بیان این معنی کہ اکثر اہل

نخسته کلاه بر سر وی نهادند و ویرا بردراز گوش باز گونه سوار کردند و اسباب
افران و اعوان بتعزیر و تشهیر تمام کرد شهر و بازار بغداد گردانیدند و بعد از
صدور این وصیع و جفای اهل بغداد این غزل فرمودند

بگشای ساق باک شفا سر سبوی
مهر باک سار قدح می که هیچکس
ز آن گمان وفا و مروّت طمع مدد
در راه عشق زهد و سلامت نمخورد
عاشق که لب زد سپین خانه وصال
بیرنگی است و بی صفتی وصف عاشقان
مد می سقم راست روان نیست بر زمین

وز خاطر کدورت بغدادیان بسوی
ز اینی این دیر نبرد بگفتگوی
وز طبع دلو خاصیت آدمی محوی
خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوبی
دارد فراغتی ز نیر سگان گوی
این شیوه که طلب ز سیران رنگ و وی
بر خیزد تا نیجه خاک حجاز روی

و مدت هفت شان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان اسب
متوجه سجاد شدند و روی بمدينه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده از کیمی در
عت آنحضرت عظم کردند که مطلع اولش اینست

معمل رحمت به بدای سارین کز شوق بر
بمکشند هر دم رویه فطره های خون دگر
و در وانحر شهر شوال بحرمه حرمت نجف کینه فیه عزت و حرف
رسدند و در آن مقام مبارک و منزل متبرک غزل فرمودند

قد بد مشهد مولای بیخو جمعی
که مشهد شد از آن مسیبه وار جمعی
و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت میر عمیر السلام حضرت
غز در منقبت آنحضرت عت عظم در آوردند که مطلعش اینست

اصیحت ز امر این شجته النجف
بهر سار مرقد تو قد جان بانف
و سید شرف الدین محمد این قییب که در آن وقت سید السادات و نبی
لنعبه آن دیر بود با اولاد و احفاد و سایر اکابر اقبال و استقبال ایشان نمودند و
سراپط معظمه و توقیر مقدم رسانیدند و سه شبه روز یشار مهمانداری بررگاه
کردند و خدمت های شایسته بجای آوردند و چون مد ذی القعدة نوشد حضرت محدوم
باهل قافله قدم در آید نهادند و روی نوحه بمدينه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آوردند و در انهای آن راه عبیده ای شد که در مشتمل بر اکثره اجزای و مطلع

اول آن قصیده اینست
بانگ رحیل از قافله برخاست خیزای سارین
رختمینه بر راحه آهنگ رحمت کن روان

نختر در وجود وی بوده ، و خواه فضائلی که با کتساب در رشحات قلم وی تأثیر نموده در صفحات این فصل بطور خلاصه یاد داشت می شود .

* * * * *

ملکة کسب علم

چنانکه از مطالعه آثار و تألیفات استاد جامبر می آید نخستین صفت بارز وی همانا شوق به کتساب علم و دانش آموزیست که در نهادش ریش ممان بوده . جامی از آغاز شباب تا پایان دور شیب مانند یکتا طالب علم همواره بتعلیم و تعلم پیرداخته و دقیقهای ازین کسب شریف فارغ نشده و وجود اوسر مشقی کامل و نمونه ای جامع برای کسانی است که در راه دانش طالبی و معرفت جوئی گام می نهند .

فهم ذاتی و قوت حافظه و فطانت و ذكاء سرشار ، وسائل و اسباب کار او بوده اند و او را بر اکتساب معارف و معارف و جمع علوم و فضائل یاری می کرده اند ، بحدی که شاگردان و سر سپردگان پیمای فضائل او معتقد بوده اند که وی صاحب نفس قدسی است . همچنین ثبات و مواظبت و انتظام که از شرائط اساسی کسب علم است بحد کامل در او وجود داشته . و اینمعانی در ذیل شرح احوالی که ملا عبدالغفور لازمی از استاد خود نگاشته بخوبی مشاهده میشود مینویسد :

حضرت ایشانرا تحصیل علوم و کسب معارف در اثناء شورش عشق و شغل خاطر بشعر و شاعری میبوده است و کیفیت مطالعه و قوت مباحثه و غیبه ایشان بر موالی و همسپقان بلکه استادان امر مشهود و مقرر بوده و ایام تعطیل ایشان بفراخ بال و آسودگی حال می گذشته و باندیشه های دیگر میسر داخته اند و میفرمودند که در هر حالی که بوده ایم بی اندیشه نبوده ایم . و در ایام تحصیل که منوجه درس و سبق میشده اند بسیار میبود که جزوی از یکی از همسپقان می گرفته اند و الحظه ای مطالعه میفرموده اند و چون بدرس حاضر میشده اند بر همه غالب میبوده اند .

همه مشکین عناران توی بر توی	ز بس رقت نهاده روی بر روی
ز رنگرنگی همه روی و همه پشت	کرایشان را زند کس بر لب انگشت
بتفریر اصناف لب کشایید	هزاران گوهر معنی نمایند
کهی اسرار سر آن باز گوید	که از قول پیمبر راز گوید
کهی بشند چون صافی درون	بانوار حقایق رهنمون
کهی آمد در طی عبارات	بحکمتی بیوانی اشارات
کهی از رفتگان اریخ خواند	که از آینده اخبار رسانند
کهی از دست از دربی اشعار	بجست عقل گوهر های اسرار
برک زین مقصد خون سی گوشت	مکن از مقصد اصلی درموش

و در مثنوی بحقیق الاحرار در فضیلت کسب عده فرموده :

بج سر حلقه مهر هست عده	دفل کشای همه درهاست عده
بر طب عده کبر چسب کین	دست ز شغل زکریست کین
و بس ز عده حکوه سخن	عده جو آید بنو گوید چه کین
عده کبر آمد و عمرت حذر	آچه ضرورت کین شغل کین
درجه ضرورت جو حاصل کین	بچه که عمارت کبری دل کین

* * *

وارستگی و انجرد

«بیز از صفت برجسته ستاد چه بر دستگی و قطع علائق از جهل
 عادی دیوی است که در نهاد او صفت درویشی بمعنی تمام مملکت
 و ده است و همه آثار عقربیه بر آن در تواضع و فروتنی و ترک رده رسیدن
 نفس و خویص عقیدت در سلامت و حرکات و اقوال و افعال او نماند
 می تند چنانکه هیچوقت ادعیه مرشدی و پیری نفرموده و به آنکه بیوسته
 داد کار و در فضیلت نفسی مشغول بود از امور ضروری زندگی مأنصرف
 نمی گشته است.»

پس آنکه رعایت آداب شریعت را بنحو امکان میفرمود بفضائل و

میشد مراقب میبودند تا هنگامیکه آفتاب يك نيزه واری بلند میشد و در اوقات دیگر مراقبه و تصنیف و مطالعه شغل می نمودند . . .

طریق نشستن حضرت ایشان بر هفت تشبیه میبوده تعظیماً للاحق سبحانه و تعالی و اجافه و سعی میکردند که متوجه قبله سینند و اکثر اوقات بروی خاک می نشستند ، خال عینی آستین گشاده می پوشیدند در زینت لباس متفرد میبودند بهر صورت کلاه بر آمدی دلکش گاه فبا پوشیدندی و گاه جبهه و گاه علاقه عمامه گذاشتندی و گاه بر سر کلاه می پوشیدندی . . .

صحبت حضرت ایشان خاصیتی بود که هر کس که بصحبت حضرت ایشان میرسید از همه عمر هوس و اندوهی که میداشت آن قبض و بسود مرتفع شده فرح و نشاط مینمود می گشت هر کس که ملازمت حضرت ایشان می آمد خواه وضع و خواه شرف می نشستند و توقف می نمودند تا اول وی بر خیزد چنانچه بالاخره بدو مت بر این معنی مؤذنی به بعضی مراسم شد و سعی میباشند که در مجلس برود نشیند و با میسر شدی بر آستانه می نشستند و فرود برین مردم در طعم خوردن شربت میشدند و در خوردن هم رغبت بی تکلف می نمودند و طعامهای بی تکلف میل می نمودند . . .

عمدی که در وی شایبه ریا بودی از حضرت ایشان صادر نمیشد اگر کس را امور دنیوی محتاج میداشتند احتیاجی که به از محض طبیعت و واقعیت بودی محتاج و بر او بر سبیل خفیه کفایت میکردند و اگر از این قبیل بودی اصلاً تکلف میکردند و ریا بر ایشان دست نمی افت و از اعتقاد و انکار مردم بآنکلیه فریغ و دند و از برای جذب خواص و صحبت ارتکاب این امر نمی فرمودند و از امور دنیوی آنچه فاضل می آمد از جمعی که در مؤت حضرت ایشان بودند بقیع خیر مصروف می گشت و در درون شهر هرات مدرسه ی ساخته اند و در خیر آن مدرسه و خانقاه و در ولایت هرات مسجد جامع ساخته اند اکثر املاک را وقف مدرسه خیرین که در جور حضرت ایشان است کرده اند . . .

حضرت ایشان علیه الرحمه و الارضوان در مجالس که سخن میفرمودند و گاه میفرمودند که بران سخن گفتند که مرا خود سخن نیست و ایشان نیز دخیلی میکردند و بجهت تشجید خاطر گاهی سخن میفرمودند و شی می گفتند که بران و عزیزان که بعمه بصحبت می گذرانند میباید که در یکدیگر قبی شوند و حفظ خود را در یکدیگر قرار دهند . . .

و اما آنچه که در ضمن کلمات و سخنان او در این باب دیده میشود
بیانی دو قطعده که از آن کمال شرافت نفس و منتزهای عزت طبع استاد
مشهور است اکتفا میشود.

در خرد نامه اسامندی گفته است :

طیب را می گویم نیکو کن	طیب کن ولیکن بهنجار کن
بهر در جوانی چو نیکو کنی	گرفتار هر با کس و کس مینمائی
بی لقمه خون سگ نملق مکن	فترک دون تعین مکن
رهمن گردن از سر غل طمع	فشان دامن از خار دل طمع

در تحقیق شرافت معنوی انسان و عظمت مقام او بیانی از بهترین سخنان

استاد آورده میشود آنست که در مثنوی سبحة الابرار آمده خطاب به انسان

بی گلی سزه که از باغ است	چپان آمده ای دست دست
برده سبز فیت غنچه است	باشد این جامه نقاش زوجیت
باغبان گرچه کند غنچه هوس	قصه او جموده گل باشد و سوس
گل تویی زین چمن و غیر تو خار	شیده خار برستی بگزار
کعبین اندر زینت از خار درشت	که بگفت زر کشد و گاه نسیب
غنچه مستی است ز زر کنل چو کفی	ی زار تو از هر طرفی
چشم بر کس بنماشای تو باز	ی بدیل ز نوای تو ساز
با سمن نرم بر لب غنچه سای	برون فزوق تر چتر کسی
سبزه در آرزوی مفر شیب	بد خرسند محل نسیب
مجمعت راست بهر پیش و سوس	لایه ز بنگ فزاده حرسی
آینه روی تر آب زلال	شانه کش موی بر باد شمار
طریقه حالی که ز خیل تو همه	و اندرین نرم طفیلی تو همه
تو ز حال همه پوشیده نظر	گشته مشغوف نوسه خورده ز
می زند بر محبت آگهیست	کوزل زرد زر نسیب
س بود و چه تو این زردی روی	سرخ روانی ز زر خواه غروی
چون بفضله بد خود ساخته خود	گر سر فکندده سینی و دره
به که انتمی جو گل از خنده بیشت	غافل ز سر زین خار درشت
دست خالی ز نرم با شمار	گر سر غر ز سوی نسیب حار
بسی نه بخار و خس آبی همسر	مست چون غنچه ز زخرد زر

اینگونه اشعار جز هنر نمائی و صنعتگری شاعر را چیز دیگر نیست. شعرای مشرق زمین
 همیشه مانند ادبای اروپا همیشه تا این اواخر نمیتوانسته‌اند که از محصول خویش
 مبنی از آنچه که در این زمان بحق قانونی مؤلفین و مصنفین تعبیر میشود معیشت نمایند.
 نویسندگان آن اعصار و مرون ناگزیر بوده‌اند که در آثار قلمی خویش امر را و
 سلاطین را معز و احترام یاد کنند تا از سخاوت و کرم آنان پاداشی بزیابند و
 نیز اجازت بوده‌اند لطیف پادشاهی قاهر را بیاری خامه بسوی خود معصوف سازند
 و البته در این امر ایشان بسی راحت تر از نویسندگان عصر حاضر بودند چه ایشان
 می‌توانستند هر مبنی را که صد هزار سر دارد و بنام «عوم» نامیده میشود بقلم ستایش
 آسان خود جلب نمایند. از طرف دیگر شعرا و نویسندگان قدیم به یکی از این
 دو مسدود و خطبه‌های بدبخت آمیز که برای بیکبار قدیم بشکاه امیری مینمودند میتوانستند
 نامه عبر افکار لطیفه خود را با آزادی و فراغت خاطر در سایر آثار و مؤلفات خود
 بیان کنند.

و نه بدستخ این اعتراف در بهترین زهر کس خود جرمی گنند و از مدیحه
 سر کس خویش بگری بلیغ آورده باشد در این قطعند که در دیوان سواد و مسطور است:

لا هست دیوان شعر من اکثر	غرل عشقان شیدئی
فتون مدایح است و حکم	منیب ز سعور دانی
تاگر دوستان نیای اندر وی	کان بود نقد عمر فرسانی
مدح شاهان در او باسندعاست	ز خوش خاضری و خودرانی
منجان را اگر ز سر تا باش	ر روی صدره و فرود آئی
زان مدایح بخاطر نرسد	معنی حرس و آز بیامی
بیخ جان بود آن مدایح ر	در عقب طاعه افغانی

سادگی و بساطت عیش

زندگانی جمعی با همه حشمت و جلال عبوری و با همه احترام
 و تجلیاتی که از سلاطین و بزرگان زمان در برده او عبودیت مستند بسیار
 سادگی و بی تکلف بوده است. دیوان وجود و در درویشی و فقر فانی
 و هشیمی او در حقائق و فضائل محو گشته و با تقدیری در کسب فغان معنوی
 مستغرق بوده که فرصت و مجال تکلفات نفس و انانی را برای او
 باقی نمانده است.

پی بردار و از خلال جملات آن که در منتہای ایجاز و فصاحت میباشد
درجہ کمال تواضع و مہربانی و ترک نفس نمودار است :

سلام اللہ تعالیٰ و رحمۃہ و برکاتہ علیکم .

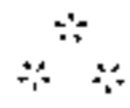
..... شوق و غرام بہ تقییل انامل شریفہ کہ اشرف مطالب است تصور فرمودہ
نیاز مندی بن کہینہ را بسائر عزیزان بتخصیص فلان و فلان برسانند و چون این
فقیر از آن حقیق تر است کہ نامش در آنحضرت بردہ آید یا از سبک ملازمان
شمرده شود .

نگویت کہ سلام بہ آنجناب رسان نیاز ذرہ مسکین بہ آفتاب رسان
ولی درود دو چشم رمد رسیدہ من بخاک مقدم آن شاہ کامیاب رسان
دوات دو جہانی و سعادت جاودانی محصل باد .

و نیز از این مناجات کہ از روی کمال صدق و قوت اعتقاد برخاستہ
از صفات شریفہ زہد و تجرد و قطع علائق کہ در نہاد وی متمکن بودہ
است میزانی کامل بدست توان آمدہ میگوید :

غرقہ نعمت تو شیب و فراز	بسی در رحمت تو بر ہمہ باز
زہد و رزان بخیالت خرسند	عشقا زان بہمنای تو بند
کس نبود گل خوشبوی بیاغ	کیر بہ بوی ز تو آید بدماغ
باشد از باغ تو بویش ہوس	داغ تو باغ دل جامی و بس
لذت داغ خودش روزی کن	بوی از باغ خودش روزی کن
بگل از ہر ہوسی بیوندش	مہ از راہ ہوا با بندش
خاطرش بستہ ہر نفس مدار	برداش نفس غم خویش نگار
سازش از ذوق فنا دل زندہ	حبہ فقر زش بر ژندہ
مردہ خود بود و زندہ فقر .	جو سر برزند از ژندہ فقر

(عمد ۱۱ مثنوی سبحة الابرار)



در پدید این مقل مناسب آنست در بردہ تصویری کہ از آن استاد
بدست آمدہ و از هیات و اندام و لباس وی نشانی بقی گذارده و عکسی
از آن در صحیفہ اول این نامہ مندرج میباشد سخنی چند گوئیم :

در قصر گلستان در تهران در کتابخانه سلطنتی مرقعی یافت
 میشود کتبه مرقع گلشن نامیده شده و آن متعلق بوده است بجهانگیر پادشاه
 مغولی گورکانی هندوستان (متولد سال ۹۷۷ هجری) در حاشیه
 صفحات این مرقع نقاشیهی هنرمند دربار آن پادشاه بمهارت بسیار و ظرافت
 بیشتر تجلی تذهیب و نقاشی زیبا برداشته اند که رقم سده نهم از آن
 موسوم به آثار خدایا و دانشداس و دولت در آن خوانده میشود
 در حاشیه هائی گذار دولت است و روی از نقاشیهی هنرمند
 پادشاه بدر جهانگیر داده و مورخ است تاریخ ذی القعدة ۱۰۱۸ هجری
 (یازدهم بیست سال بعد از وفات جمعی) در وسط حاشیه فوقی
 ۱۵۰ آن مرقع صورت پیر مردی کشیده شده که در حاشیه
 بهمنتهای سادگی در بر دارد و فرائی بر آن خط اشرفی درج شده
 و هر بندی آن بر اثر اموی شمس سفید است و در آنجا
 و از حال و وضع و قفا و سادگی و بیست و هفت
 است در دست است و بی لامتن است که در آن

سید احمد علی پور

در عهد پادشاهی آن دولت

فامان اندوده در ساجد از پیران

سید احمد علی پور

تقدیر بود

Yoda A. Goudard

۱۹۳۶

۱۹۳۶

۱۹۳۶

مجانہ بیچاپ رسانندہ است. این عبارات از خانم مشار الیہا آید خود اہل ذوق و صنعت است قابل توجہ میباشد . مینویسد :

« وضع سادہ و نجیب جامی (بطوریکہ در این صورت مشاہدہ میشود) مطابق است با آنچه تذکرہ نویسان در وصف اخلاق او نگاشتنند یعنی مہربان و متواضع نسبت بہمہو و بر خلاف روش بعضی از شعراء عصر خود و قبل از عصر خود. منکر چابلوسی و مخالف مداحی . عجب نیست اگر بابر کہ خود بگواہ کتاب « ہارنمہ » یکی از معتقدین بر حرارت او بودہ صورت او را در مجموعہ تصاویر خویش مندرج فرمودہ باشد . »

این تصویر را کد درست از روی عمل بہزاد نقل و بنا اصلاح پیدا شدہ است باید کاملاً منطبق با واقع دانست زیرا استاد جمال الدین بہزاد در سال ۸۹۸ ھ . گذ سال وفات جامی است در ہرات میزیستہ و تحقیقاً صورت مولانا را بر حسب امر سلطان حسین بایقرا ممدوح او کشیدہ است .

* * * * *

خیر خواہی و نیکو کاری

طبیعت خیر و نیکو کار مولانا ہموارہ وجود او را منبع خیرات و برکت قرار میداد و ہمت بدستگیری ضعیفان و حمایت مضامین و پیری بدرد اندکن می گماشت. نہ تنہا در کلمات او دعوت بہ عمل خیر و محبت خیر و ایثار نفس و لطف بر زبردستان و دستگیری از بی افتدگان بحد و فور دیدہ میشود بلکہ خود او نیز در این صفات شریفہ و عسکات فضائل قدوۃ بہر و آن در مشق ہمکنان میباشد .

تہذیب لغفور الاری در شرح حال او نوشتہ :

« اگر کسی را ہامور دنیوی محتاج میدنستند احتیاجی کہ نہ از محس طبیعت او بہ نفس بودی ما بہتاج و براہر سبیل خفہ کفایت میکردند و اگر از بتقییل بودی صلا تکلف نمیکردند و ربا بر ایشان دست نمیگذاشتند و از اعتقاد و تکرار

دای که در تاج و نگین داری روی تابگی تاج و نگین خواهد ماند
ملک هستی همه طی خواهد شد ند زمان و ندر زمین خواهد ماند
ت توانی بجهان نیایی کن کر جهان با تو همین خواهد ماند

* * * * * * * * *

ذوق لطیف و حبّ جمال

سلطان حسین میرزا بیقرا که خود معاصر و مجالس استاد جام است در کتاب عجیبی که بنام «مجالس العشق» تألیف نموده و در آنجا کوشش کرده است برای همه بزرگان و معارف جهان جنبه ای از محبت مجازی و مقامی از عشق صوری ثبت کند و آن مجاز را پدلی در راه حقیقت بشمارد در باره مولانا جامی مینویسد: «کم وقتی مجلس شریفش از منظوری خالی بود و پس از آن حکایتی چند از مولانا نقل کرده که همه جا برای منظوری غزالی سروده است.

هر چند دامن معنویت استاد بزرگوار از آن به گیزد تر است که بشوئب آرایش صوری آلوده گردد و عقده قدس دانشمند صاحب فضیلت از آن بالاتر است نه بوصفت هوا و هوس انحطاط پذیرد ایمان مسند است نه استاد را لطافت ذوق و ملایه حبّ جمال بحدی بوده است که سودای روی خوش و موی دلکش قریحه فروزان او را بر میافروختند و مظهر جمال شاهد هستی طبع حساس او را بر میانگیختند که در نتیجه آهنگ آواز و ابیات و اشعار و مقالات منشور و منظوم سوزانتر از سرور آتش از نواک خمه شبن بر صحیفه کاغذ بجای گذاشته که پر روز گران باز مانده و از طراز نخستین آثار عشقی و غرامی و از بهترین مقولات شعر غنائی زبان فارسی بشمار می رود. شد گرد وی مولانا عبد الغفور لاری در شرح

و در دیگر جا حکایتی عجیب تر از تصور احوال عارفان آن عارف بزرگ نقل می کند که بسیار پر معنی است و افکار و اندیشه های نهانی اورا عیان ساخته آداب و عادات انسانی اورا نشان میدهد :

در نهایت احوال و آخر اوقات که بنظم یوسف وزلیخا نقل فرمودند میفرمودند که : خاطر را انجلااب عظیم بصورتیت خیالی که ویرا در حارج و جودتی گمان میبریم. و در آن اوقات آسار حرقت و حررت باطنی از ایشان بسیار ظاهر میشد چنانچه چند نوبت سماع فرمودند بطریق حرکت دوریه و در آن مبالغه نمودند و منداد میانجامید چنانکه سازنده و سازنده بی مجمل میشدند و نشان در آجل از می آمدند آخر چون بدرد نجامید متعاقب گشته با وجود آنکه قبل از آن در هر سماع متردد میبودند و میفرمودند که : کس باز نگذارد و از آن حال گذارد باز بردارد چگونه سماع تو نکند کرد فقیر در بنمعنی که از حضرت ایشان مشاهده میکردم متعجب و متحیر میبودم تا روزی میفرمودند که ما را حالتی دست داد و کیفیتی روی نمود که رفع وی جز بسماع میسر نبود .

چگونگی حرارت و شوق و جذبه و نشاط که در نهاد او متمایز بود از بحکایت که در شرح احوال او آمده بخوبی مشهود میشود و هم در آن هنگام بوده است که مثنوی با وجد و حالت مانند یوسف و زلیخا که از پیر سوزترین آثار منظوم او است بظهور رسیده است و عجب نیست که در مثل چنین حالتی چنین مقاتلی از خاطر بر شور خویش ابداع فرموده باشد.

در آغاز آن مثنوی است که اشاره به حوال خویش کرده و گفته است :

بحمد الله که تبوده در این دیر	براه عاشقی بوده سبب سیر
چو دیده مشک من بی نایفه دیده	بتایغ عاشقی نفهم بریده
چو م در برابرم بستان نهاده است	ز خونخواری عشقه شیر داده است

اگر چه موی من اکنون چو شیر است هنوز آن شوق شیر در ضمیر است
 به پیری و جوانی نیست چون عشق دم بر من دم ده این فسون عشق
 که جایی چون شدی در عاشقی پیر سس روحی کن در عاشقی پیر

* * *

شرافت و طاب نفس

دیگر ز خصائص نفسی است که جمیع صفات نفسی را در آن است
 و داشتن مسأله خوشخوئی و شرافت، چند سال پیش در مجله انجمن علمی
 نقل شده و همچنین در آن روزی قصص و روایات و حدیث و کلام
 کثیر بر موعود باشند و فکر عمیق و سخنان بلند و کلمات
 نموده است.

مورث فخر آنست که در امور عظیم و در مقام
 که ما را با خود برده و آنست که در امور عظیم
 که بساطت و آنست که در امور عظیم و در مقام
 برده است و آنست که در امور عظیم و در مقام
 و آنست که در امور عظیم و در مقام
 و آنست که در امور عظیم و در مقام
 و آنست که در امور عظیم و در مقام

و آنست که در امور عظیم و در مقام
 و آنست که در امور عظیم و در مقام
 و آنست که در امور عظیم و در مقام
 و آنست که در امور عظیم و در مقام
 و آنست که در امور عظیم و در مقام
 و آنست که در امور عظیم و در مقام

جمال الہی را دیدیم - ایشان گفتند ما نیز جمال الہی را دیدیم یعنی شتران خدا را .
مولانا شیخ حسین در زمان میرزا سلطان ابو سعید محاسب بانستغلاں بود
چنانکہ میرزا گفته بود کہ مولانا شریک ملک من است . روزی گبری را مسلمان
ساختہ و دستار خود را بر سر او نہادہ و از خزانہ میرزا برای او جامہ گرفتہ بود
و سوار کردہ و بادہل و نقارہ و سرنا و کرنا کرد ہزار میگردانید . پیش ایشان گفته
شد کہ مولانا امروز گبری را مسلمان ساختہ و دستار خود بر سر او نہادہ . ایشان
گفتند : مولانا شصت سالست کہ دستار خود بر سر کبر مینہد .

در زمان میرزا باہر فقیہی دانشمند سمرقندی مولانا مزید نام بہرات آمدہ
بود . روزی ایشان در مجلس میرزا بودند و مولانا مزید نیز حاضر بود . میرزا روی
پیشانی کرد و از او پرسید کہ در این مزید چہ میگوئی ؟ گفت : رواست زیرا کہ
از اہل قبلہ بودہ . میرزا متوجہ شدہ و ہایشان گفت : مولانا مزید چہن میگوید شما
چہ میگوئید ؟ گفتند : صد لعنت بر مزید و صد دیگر بر مزید .

روزی حافظ غیاث الدین محدث کہ از مشہیر علماء زمان بود بیمار شد . مولانا
عبدالرحمن عیادت وی آمدند . حافظ ز حقائق و معارف صوفیہ در میان آورد و چون
شیخ آن علم نکرده بود و اصطلاحات شایع کہ ورزیدہ بود بعضی مسائل مخالف
اصطلاح گفت . ایشان در مقابل آن گفتگو سکوت کردند چون از مجلس حاضر شدند
حافظ بجمعی از علماء و فضلاء کہ بعد از آن عیادت و آمدہ بودہ گفت : مولانا
عبدالرحمن جامی اینجا بود چندان از مسائل غامضہ صوفیہ گفتہ و گوش گرفت . آن
خبر ہایشان رسید فرمودند : از آن سخنان کہ و گفته گوش مینویس گرفت .

پیری را کبر سمرقند ریش دراز داشت . روزی در دو سرخود پیش ایشان
آمدہ بود و پسران و بنقرات صفت انگورہای دیر خود میگرداند . پسران آن گفتند :
در ولایت ما بگوری میباشد سیاہ و پایدہ و بر شیرہ نہ آید . ریش از میگویند
و در خراسان شما خود مثل آن نگور نیست . پسران فرمودند کہ : ما بگوری
سیاہ و پایدہ و شیرین داریم کہ آرا خایہ غلامان میگویند کہ : ریش پیری
شما است .

در زمان میرزا الفیغ ملک ایشان چند گاہ در سمرقند بودند . در آن زمان
جوی بود صاحب جمال و شاعر ہشہ و ظریف و از کان گیل سمرقند آمدہ بود و
« خاککی » تخلص میکرد و آن مشہور بود . روزی پسران جمعی از طرف و شعراء
خراسان از پیش خاککی میگذشتند و او با گروهی از طبقہ و طرف سمرقند نشسته

بود برسبیل تعرض گفت : کجا میروند خران خراسان « ایشان در جواب فرمودند
که «خاکی نرم میطلبند که بر آن غلطند »

شاعری مهمل گوی پیش ایشان گفت که «دوش خوانچه خضر عیبه اسلام را
بخواب دیدم که آب دهان مبارک در دهان من نداخت « شن گفتند « غمناک نباش ای
خضر میخواست که تف در روی و ریش تو فرسکند و دهن از دشتی در دهن
تو افتاد. «

یکی از شعرا پیش ایشان گفت دوان گمش و دوان حرف و دوان
حضرت امیر را جواب گفته ام بدان فرمودند «حدی را چه جواب دهی ای
« شاعری مهمل گوی پیش ایشان میگفت «خون بچانه امه برسد به خون
خود را از برای زمین و تبرک در حجر لاسود مانده « شن فرمودند « ای
میآیندی بهتر بود

یکی از شیخ زده های شهر که حاجی از آنجا میآمد و در راه
مکرم غزل اشان را سمع کرده بود

سکه در جان فلک و جبهه سدره و ولی هر که ایستاد در راه
مهد را آنکه غزل خواندند همه گریه برده و بیخود
در این مطلع فرمودند که هر که ایستاد در راه
پنداشد که این آفتاب در روز قیامت آسج است و در راه
کلام عرب فقط من است و در راه آن که ایستاد
غیر دوی عقول است و کلام و آسج است و در راه
چرا که برای من دوی عقول است و کلام و آسج است

مولا علی علیه السلام فرمودند که هر که ایستاد در راه
دوی عقول است و کلام و آسج است و در راه
و آن دوی عقول است و کلام و آسج است و در راه
دوی عقول است و کلام و آسج است و در راه
چرا که برای من دوی عقول است و کلام و آسج است

و در این کلام مولا علی علیه السلام فرمودند که
دوی عقول است و کلام و آسج است و در راه
چرا که برای من دوی عقول است و کلام و آسج است

این قطعه شهرت کرد چون بر مولانا ساغری خواندند پیش ایشان آمد
و کلمه آغاز کرد و گفت من خادم دیرینه این آستانم و شما قطعه‌ای فرموده اید که در تمام
شهر شهرت کرده و مردم بر من میخوانند و میخندند و این قطعه مرا رسوای
عالی ساختن فرمودید که ما گفته ایم « شاعری میگفت : کاتبان و ظریفان شهر
آنرا بصحیف ساغری ساخته اند .

مولانا ساغری ربی دراز داشت روزی در سر خیابان بر کنار جویی با
روزی خدمت ساله ایشان خواجه ضیاءالدین یوسف ایستاده بود و در آن جوی کسی
سب و مسبت و دست در ساغری و دم او میکشید. مولانا ساغری پرسید از خواجه
ساغری و در این سب بچه میماند؟ خواجه فرمود : « ساغری او بروی ساغری دم او
برش ساغری »

روزی مولانا سزویی ، نام کسی نزد ایشان آمده بود او فقیری نادان و ساده لوح
بود که با موزون بر بکده بگر میبست و آنرا نظم خیال میکرد و بقید کتابت
تر می آورد و همه جا میخواند و مردم می خندیدند پس از ایشان منشورنامه‌ای طبیب
و پیر و مدافع از حد گذرانیده و روح عزیزان سوگند داده که البته برای من
چیزی و سب که بآن درمان شاعران و ظریفان مباحث کنم ایشان دوات و قلم و
قلمن طبیبه و بری مراعات خاطر او این رتبه در مجلس نوشتند که
خدمت مولانا سزویی فقیران را بصحیف خود مشرف ساخت و بخواندن اشعار
داندلر خرد نوبخت بایه شعرش از آن بلند تر است که در تنگای وزن و قافیه گنجد
تا کسی تو ما که آنرا همیزان طبع سجد تجاوز الله عنه و عنی و عن جمیع ما تکلم
بمولا یعنی

شهرت طبع ظریف و خوی مزاج مولانا جامی بحدی شیاع یافته
که بعد از او نیز حدیث مضحکه و اطائف ندره از او نقل نموده‌اند
چنانکه در تذکره « گرمی » که در زمان سلطان سلیم خان عثمانی بسال
نهمصد و هشتاد هجری نزدیک بیاضد سال بعد از وفات جامی تألیف شده
وادری چند از او نقل نموده که از آنجمله اینست :

«حکایت۔ در وقت نزع جامی رندان خراسان بر سر او جمع شده و از آن مقرر است
او افغان بیشتری میکردند و بعد از وفود واقعه رندان اینغزل را تجریرت و بر کشت
غیر مکرر میخواندند.

از بزم طرب باده گساران همه رفتند ما با که بشیم جو زین هم دردم
نی کوهکن بی سرو پا ماند و نه بچنون ز گوی جنون سینه درین هم دردم
اتفاقا در وقت نزع او حافظی چند آمد و در ایام آن خم بس نوزاد و
عذابش میدادند چون چند آبی خواندند جای بی آب شده همه بر آن آمدند گفتند
«آه بس کنید که مرده! !»

در آثار استاد نیز از طبع لطیفه سر می روی بر این آمده است
میشود حتی در کتاب مثنوی سلسله اشعار که در آنجا آمده است

و عرفانی پر مغزترین آثار دست حکایت مدح است
این حکایت که در آن در آمده و چون معررف است

حرفی از حرف طعمه بر آن زود
بگه از آن دهلی بر حساب
بش از حدی شد بر آن حساب
نی ساد بس از حدی بر آن حساب
آن بهر حساب حساب بر آن حساب
آن بس بره عاقل و پند
نستور بر آن بس و پند
ز آن حساب حساب بر آن حساب
همه حکایت از آن بس و پند

بر این حکایت که در آن آمده است
نمونه از آن حکایت است
چشمش از آن حکایت است
همه حکایت از آن بس و پند
آن حکایت از آن بس و پند
همه حکایت از آن بس و پند
آن حکایت از آن بس و پند
همه حکایت از آن بس و پند
آن حکایت از آن بس و پند
همه حکایت از آن بس و پند
آن حکایت از آن بس و پند

گفت من پوست را گذاشته ام دست از پوست باز داشته ام
پوست از من همی ندارد دست بلکه بستم بزور پنجه شکست

در مائتوی سبحة الابرار بابی است مخصوص طلاق و جد و مزاج
اچین ایضاً در جبین ننداختن است و بزبان ایساحط سخندان شیرین پرداختن
و آن عقده سی و دوه است از آن کتاب.

و در آنجک اینمعنی را بخوبی شرح و بسط داده و این صفت
شریف و وصفی لطیف کرده و این ابیات از آن عقده بهم می نندید
تا از هی از دل بکشید:

خوی نا خوب تو صورتگر چین
هر گره بررگ جان عقده نهی
چهره ات از ترشی سرکه فروش
چون نه صفرا شکند خوی ترا
چون سپر چیست بر از چین رویت
شاهد آن گره پیشانی است
بر رخ آب گره ناچار است
بیخ آن تا نبود در ته خاک
نخورد جز ترشی از خوانت
نکند آرزوی سرکه مگس
کار برخسته دلان تنگ مکن
چند خواهی بترش روی زیست
تا که باشی خوش و خندان باشی
بپش از تنگ شکر بخندیدن
و ز شکر خنده روان افزاید
بی گره شو چو دم صبح بخند
خنده آئین خوردندان است
جدا پیوسته نه از مقهور است
میکن اصلاح مزاجش نه مزاج
هزل يك الحظه برآه آسودن

ی ترا صورت چین نقش جبین
رویت راست بهر مو گرهی
لب از بکده شیرین خاموش
حیست چندین ترشی روی ترا
بمده تیر بلانی سویت
در دات صد گره از نادانی است
ز به جوی چو ناهموا راست
ز زمین بر نزنند سر خاشاک
گر سود ساده دلی مهمات
می گریزد ز تو طبع همه کس
ز گره چهره بر آژنگ مکن
نیستی ابر ترش روی چیست
تا که چون برق درخشان باشی
در رخ تنگ دلی خندیدن
ز شکر کم و دهان آساید
ز گره رو جوش ز آنچه چند
بیغ خندان ز گره خندان است
خنده هر چند که از جد دور است
دل شود رنجه ز جند شام و صبح
جدا بود با سفر فرسودن

گر نه آسودگیت رنج زدای
لیک هزلی که نه از دود دروغ
شود ز فیاض خرد تعیین جوی
تخم کین در دل دان کرد
شود از رنج در افی از پستی
برد از چهره قدر تو فروغ
خوی خجنت جبینیا سرد
ز ست گولمک خوش و شیرین گوی

سپس بحکایت پیر زال و بیغمبر اسلام استشهد نمود و کشته است

کرد آنزان کهن سال سوز
روز محشر که بهشت آریند
شود آننزل عالی و طس
کمت حاشا که چنان خوش و طس
کین آریع جوان سسه
ز آن جوان زنی قصه شده
ز فغان ز مازمعه غم بر دست
سستی مرده دهش حاشا حسرت
ت پرت دختر دو شوره شده
ون هار جو بر حاشا

ز بی بی سه فرجده خص
رسنگران به بهشت آریند
ز حش آن جوان من بر دست
کیرند آنرا که سسه
عچه من سگان تعیین
ز آن سسه غم بر دست
و مرده آنرا که سسه
سستی مرده دهش حاشا حسرت
ت پرت دختر دو شوره شده
ون هار جو بر حاشا

شبع شعر

اسلام غمگین است حاشا حاشا حاشا
لورده حاشا حاشا حاشا حاشا حاشا
بیا سس حاشا حاشا حاشا حاشا حاشا
خداوند حاشا حاشا حاشا حاشا حاشا
قلم حاشا حاشا حاشا حاشا حاشا
بیا حاشا حاشا حاشا حاشا حاشا
بیا حاشا حاشا حاشا حاشا حاشا
بیا حاشا حاشا حاشا حاشا حاشا
بیا حاشا حاشا حاشا حاشا حاشا
بیا حاشا حاشا حاشا حاشا حاشا

هر چند بار وری این نیک بررومند در او آخر عمر او بوده و از دور شباب و اواسط عمر او جز غزلیاتی که در دیوان و دوه اول او دیده میشود اثری برجسته در دست نیست و دوره مثنویات سبعت هفت اورنک و دیگر قصائد و غزلیات معروف همه در حدود سلطنت سلطان حسین میرزا بایقرا است (۸۹۸ - ۸۷۳ هـ) وای نمیتوان تردید نمود که این شاعر بزرگ مانند دیگر گویندگان با غریزه خدادادی از عام بیستی یا بعرصه هستی نهاده و در سراسر دوره زندگی طبع و قیاد و قریحه سوزان و پیرا بهبداع سخنان نغز از نظم و نثر رهبری میآورد است . و باایخاصه هنگامی که وادی سیر و سلوک را طی مینمود پیوسته جذبات انسانی و حالات نفسانی را بزبان شعر بمنصه ظهور و بروز می آورد و بقول شاکر دی عبد الغفور:

در سائر احوال و حجاب سر حال حضرت ایشان بر عامه اطلاق صفت شعر و شاعری بود و ایشانرا با خواص اگر نفاق صحبت افتادی که در بنده شعر گریختی و بصورت شاعری بر آمدی و گاه از صفت عام برده ساختی و در ایس طالب علمی در آمدی بالجمله بهر چه این معنی میسر شدی دست در آن زدی .

جامی در آثار خویش همدج با عظمت مقام و درجت بنامد شعر و شاعر اشعار کرده و اشعار گفته است . در مقدمه دیوان قصائد و غزلیات دیباچه بدیعی آورده است که در آن با حسن عبارات از تلامذات و احادیث نبوی استشهد های بدیعی در فضیلت این فن شریف آورده است . آنگاه در حوال خویش و انصاف خود بصفت شاعری اشاره کرده و گفته است :

حسین گوید فقییر

شاکسه ز ظمتم هستی نرسه عبد الرحمن اجدی خصه بقه معنی منه که چون خاطر حکیم تعالی شانه در مبداء فطرت استعداد شعر در حجت عن نهاده بود و خاطر مرا فی لجمه تعقی بدن داده سرگز مو ستم که آن حرف را بتمی از

ز بسکه سوی هراقلم گفتگوم رفت
گهی ز روم نویسد سلام من قیصر
رسد زوالی ملک عراق و تبریزم
چہ دہ زنہ ز خراسان و اهل احسانش

شدند سخرہ اقوال من همه اقبال
گہی ز ہند فرستد پیام من چیبال
عواطف متواتر منائج متوال
کہ ہستم از کفشان غرق بحر بر و نوال

و نیز در کتاب بہارستان در مقدمہ روضہ ہفتم کہ خاص ترجمہ
احوال شعرا است بعد از آنکہ باصطلاح خواص و عوام تعریفی جامع
از شعر نموده قطعہ لطیفی از ترشحات بحر طبع خویش از مثنوی
سبحۃ الہرار در فضیلت شعر و شاعری نقل مینماید و ازین قطعہ مباحث
و تفاخر نفسانی استاد بدین صنعت خریف و فن شریف معاوہ است میگوید:
ولتہ در الشعر ما اعظم شانہ وما ارفع مکانہ ولت شعری آیۃ فضیلة
اجل من الشعر و ای سحر اجزل من هذا السحر

هیچ شاهد چو سخن موزون نیست
صبر ازو صعب و تسلی مشکل
شد از وزن بی خدمت ناز
پا بخند ل ردیف آرایید
رخ ز تشبہ دہد جلوہ چو ماہ
مو بہ تجسس ز ہم بشکافد
لب ز ترصیع گہر ریز کند
چشم ز ابہام کند چشمک زن
بر سر چہرہ زند زلف مجاز

سر خوبی ز خضش بیرون نیست
خاصہ وقتی کہ بی بردن دل
کند از قافیہ دامانش طراز
بر چین خال خیال افزاید
ببرد عقل صد افتادہ ز راہ
خالی از فرق دو گیسو بافد
جعد مشکین گہر آویز کنند
فتنہ در انجمن وہم افکن
شود از پردہ حقیقت پرداز

و اینکہ حضرت حق سبحانہ تعالی کلام معجز نظام قرآنرا بمانفی و ما ہو بقول
شاعر ز آرایش تہمت شعر مضہر ساخت و علم بلاغت موردش را از حضیض تدنس
بل ہو شاعر باوج تقدس و ما علمناہ الشعر و ما ینفی لہ افراخت نہ اثبات اینمعنی راست
کہ شعر فی حد ذاته امری مذموم است و شاعر بسبب ایراد کلام منظوم معاتب و ملوم
بلکہ بتا بر آنست کہ قاصران نظم آنرا مستند بسلیقہ شعر ندارند و معاندان متصدی
تجدی بر او صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از زمرہ شعرا شمارند و این واضحترین دلیلست
بر رفعت مقام شعر و شعرا و علو منزلت سحر آفرینان شعر آرا .

ماہ شعر بین کہ چون زنبی
بہر تصحیح نسبت قرآن
نفی نعمت پیمبری کردند
تہمت او بشاعری کردند

جز سخن هیچ در میانه نماند
 که نداند ز جهل هر از ربر
 راحت خلد را ز رنج سعیر
 همه آفاق را حریف و ندید
 میروند چون سگان سوخته پای
 گشته جمع از سر هوا و هوس
 از شراب و کباب و چنگ و رباب
 پیش آن جمع چون مگس در دوغ
 با همه جنگ و کار زار کنند
 هرزه گوید لطیفه پندارد
 سیلش بر قفا و بر رو مشت
 پس سر سرخ و چشمخانه کبود
 روی از آنجا نهد بجای دیگر
 در همه شهر بهر مهمانی
 نشسته طفیل مهمانش
 کنج باغی و جانب دشتی
 طی نکرده بساط عشرت وی
 شعر مذموم و شاعران بد نام
 خوشتر آید که شاعرش دانند
 جامع صد هزار شور و شر است
 که نگردد از این لقب معلوم

و کز ایشان بجز فسانه نماند
 کیست شاعر کنون یکی مدبر
 نکند فرق شعر را ز شعیر
 همت او خسیس و طبع لئیم
 روز و شب کوبکوب و جای بجای
 تا کجا بو برد که یکدوسه کس
 کرده ترتیب عیش را اسباب
 افکنند خویش را بمکر و دروغ
 کاسه چند زهر مار کند
 ز اثر خاید ظرافت انگارد
 پس که آید از آنگروه درشت
 بدر آید از آن میانه که بود
 با چنان چشم خانه و پس سر
 نهاده است هیچ کس خوانی
 که نرفتست تا سر خوانش
 نگرفته است کس بی گشتی
 که نجسته سراغ او در بی
 گشته زینگونه خست و ابرام
 هر که مخدول و خاسرش خوانند
 لفظ شاعر اگرچه مختصر است
 نیست يك خلق وسیرت مذموم

و نیز در مثنوی تحفة الاحرار باز از شعر و شاعری مذمت نموده
 و شاعران مدح سرای متملق را نکوهش کرده است، و بفرزند خود ضیاء الدین
 یوسف نصیحت می کند که پیرامون این فن و حرفت نگردد و این ابیات
 از آنجا است :

مهره کش ساك امیدوهراس
 مهره صفت بردم خر بسته اند
 برقد هر سفله شوی حله باف
 چند کنی وصف سفیهان حکیم
 ناید از امساك ز دستش برون

حیف که این قوم گهر ناشناس
 هرچه بر آن نام گهر بسته اند
 چند ز تار طمع و بود لاف
 چند نهی نام لئیمان کریم
 آنکه بصد نیش یکی قطره خون

نام کفش قلزم احسان کنی	وصف بیجر گهر افشان کنی
وانکه به تعلیم گه ماه و سال	شکل الف را نشناسد ز دال
عارف آغاز ازلی خوانیش	واقف انجام ایند دانیش
وانکه چو از گریه برآید خروش	رو نهد از بیم به سوراخ موش
شیرزبان بیربیران گوئیش	بدنکه دلاورتر از آن گوئیش
در اقب طبع کج اندیش خویش	چون شوی آسوده پی پیش خویش
کهنه دواتی چو دلت تاروتنگ	کاغذی از تیره درخت سده رنگ
خامه چو نظم سختت سخت و سست	املی ماز است و خط در است
در سر دستار زنی صحنه گه	قطره زبان شیر صحت جده
خوچه رومی که میسازد کس	مظرف و میندازد کس
چون در آندیس صد مظار	بر زور پستی و خوند مو
پیش روی و سه پیش شعی	بدنه پیش و سه پیش شعی
رقعه شعر آوری از سر روی	صدای بر جان و جسم شعی
آرش آن رفته در صد روز د	و آن غصه در صد روز د

و الختمه الام بحالیتش شیرین و مطیبه در دهان است و در وقت خواب
 تنگنای مدح خده چو فریاد می گوید اندر خده چو فریاد می گوید
 آمده بسوی قصر سلیمان در دهان خود کس از این خده چو فریاد می گوید
 دست از زبانی بر میآید در جدول خود چو فریاد می گوید
 ماه اندر خده چو فریاد می گوید در دهان خود کس از این خده چو فریاد می گوید
 نه بخوابد دست از زبانی بر میآید در جدول خود چو فریاد می گوید
 این خده چو فریاد می گوید در دهان خود کس از این خده چو فریاد می گوید
 و در آخرین ماه سلیمان در دهان خود کس از این خده چو فریاد می گوید
 در ساختن کس از این خده چو فریاد می گوید در دهان خود کس از این خده چو فریاد می گوید
 این قطعه که در این دفتر است از این خده چو فریاد می گوید در دهان خود کس از این خده چو فریاد می گوید
 هفتاد و این دانست

جامی این وهض و تلخگوئی چند
 موی در سر سفیدی افکندت
 می کنی از بیاض شعر اعراض
 گاه میخواستی از مداد امداد
 چون زمانه سواد شعر ربود
 شعر لپو است بگسل از وی خو
 چون زنی در ردیف و قافیه چنگ
 هست نظمی لطیف عمر شریف
 دل گرو کرده بنظم سخن
 شعر بادی است کش کنند ابداع
 می کنی ز ابلهپی و خود رائی
 کاملان چون در سخن سفند
 آنچه باشد چنان او ز دروغ

خرده گیری و عیب جوئی چند
 سر موئی نمی شود بندت
 روز و شب شعر میبری به بیاض
 می کنی شعر را چو شعر سواد
 خود بگو از سواد شعر چه سود؟
 لیت شعری الی متی تسو
 کار بر خود کنی چو قافیه تنگ
 کش مرش قافیه است و در ک ردیف
 فکر کار ردیف و قافیه کن
 از مفاعیل و فاعلات و ذراع
 صبح تا شام باد بیمانی
 اعذب الشعر انکذبه گفتند
 بیش هل بصیرتش چه فروغ؟

در آخر آن قطعه می گوید:

شاعری گر چه دلیذیرم نیست
 نکته ز شعرند بؤکل
 مضرب آن مثل منب امروز
 می کنم عیب شعر و میگویم
 طعنه بر شعر هم بشعر زانم
 چه کنم در سرشت من اینست
 بهر این آفریده اند مرا
 هرچه حق خواست طوق گردن من

طرفه حای کز آن گزیرم نیست
 دام اندر عرب شده است مثل
 بهر خویش بن مثل زب امروز
 میزنم طعن مشک و می بویم
 قیمت و قدر آن به آن شکنم
 وز زل سر نوشت من اینست
 جانب بن کشیده اند مرا
 کی تواند کشیدن از گردن من

* * * * *

جامی و اساتید سخن

از مضاعفه سخندان شاعر جام بخوبی مشهود است که تا چه پایه
 قوت طبع و کمال شعری او مرهون مضاعفه دواوین و آثار بزرگان شعر
 و ادب میباشد؛ علاوه بر آنکه در تفحات الانس غالب استادان شعر را در
 عداد بزرگان صوفیه نام برده و از سخندان ایشان استشهادها کرده است

در بهارستان نیز روضه هفتم را خاص ذکر احوال شعراء بزرگت قرار داده و در ضمن اشعار خویش بزرگانی از اساتید را که در فنی از فنون راهنما و معلم او میبوده اند بآداب و حرمت نام برده است. در اینجا صریحاً غزالی خویش را به سادوب گمان خجندی منسوب میدارد و میگوید:

چشم تو صد است و سر زلف دل تو بر آن هر دو مرصع
جامی از آن لب سخن آفر کرد شد کس طوطی سحر و سحر
بفت کمالی سخنش به کردت حاصلی از سخنش کس

و در قصیده بی که به فتنه‌های حایره خورشید در باره سادوب

نظم خویش از آن سده شریف و جلیل می‌آید که در آنجا آمده است
بود از خون حاکمیت مآثر شعر من آن بود که در سینه من
خوش آید در سخن صعب و دشوار که در حدیث است که در حدیث
حال خاص شد سخن زوی شوق معنی در حدیث است که در حدیث
سخن آن بود که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث

بود در باره حایره خورشید که در حدیث است که در حدیث
و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث

بزرگت را که در حدیث است که در حدیث

اساتیدی که در حدیث است که در حدیث

دهنده شعر و حدیث است که در حدیث

و سپس اقتضای سادوب را در حدیث

مثنوی که در حدیث است که در حدیث

در آن مطلع که در حدیث است که در حدیث

از نظم و حدیث است که در حدیث

سرودم بوصف غزالان غزل
غزل را زمه خیمه بالا زدم
ز آوازه پر کردم آفاق را
بر آمد به نظم معمام نام
بنظم رباعی شدم چاره جوی
دهم مثنوی را لباس نوی
که ماندست از آن رفتگان یادگار
در اشعارنو لذت دیگر است
درین زمکه شمع روشن وی است
رساید گنج سخن را به پنج
وز آن بازوی فکرش رنجه شد
دهش ساخت لبت از زر دهمی
بسی کمتر از در و گوهر بود
نه در حقه گوهر نه در صره زر
ز مس ساختم پنج گنج فنوس
که این پنج من نیست ده پنجشان
مقدم گام همت بچاپک روی
در گنج گفتار را در نخست
بکف سیخه ببرد برار را
رقم بر زلیخا و یوسف زدم
بدیلی و مجنون فرس تاختم
کنون آورم روبه پنجه کتاب
خرد نامه ها کز سکندر رسید
که نرفته خوانی نه کار منست
به از قصه های کهن خواندن
نکشته بیاغ خود آن سروین
زمماری هفت پیکر چه سود؟
که تخم حقائق در آن کاشتم
حکایات ارباب کشف و یقین
مکرر تراندم در آن بحر حرف
تلافیش کرده به نعم البدل
وازان کردم ابرار را سبچه خوان

زدم عمری از بی مثالان مثل
دم از ساده رویان رعنا زدم
نمودم ره راست عشاق را
بقصد قسائد شدم تیز گام
ز بیچار گیها درین چار سوی
نمون کرده ام پشت همت قوی
کهن مثنوی های پیران کار
اگر چه روان بغش و جانبر و راست
نظامی که استاد این فن وی است
زویرانه گنجه شد گنج سنج
چو خسرو بیان پنج هم پنجه شد
کفش بود از آنگونه گوهر تهی
زر از سیم هر چند بهتر بود
من مفلس عور دور از هنر
در این کار گاه فنون و فسوس
من و شرمساری زده گنجشان
وای داشت چون زور بایم قوی
کشاده بمفتاح عزم درست
ز لب نجفه آوردم احرار را
وزان بس چو کلک تصرف زدم
چو طفلان زنی چون فرس ساختم
جو زین چار شد طبع من کامیاب
بیش رشته خواهم جو گوهر کشید
خرد نامه زان اختیار منست
ز اسرار حکمت سخن راندن
ز بهرام گورش تراندم سخن
جو معموره عمر شد خاک بود
در آن بحر یک مثنوی داشتم
همه نکته های حکیمان دین
چو آن گوهر بود از آن بحر ژرف
چو افتاد ای او بکارم خلل
شدم در دگر بحر گوهر فشان

درینا که بگذشت عمر شریف	بجمع قوافی و فکر ردیف
کند قافیه تنگ بر من نفس	از آن چون ردیفه فتد کار پس
حضور دل از دست دادم بفقده	که بگر سخن را در آرم بوقده
رمید آن زمن وان نگر دبدرام	گرفت این هوا وان نیمد بدمام

در موارد دیگر هم مابرز جامی بساتید سخن شاره نهودده حکایت
منسوب با بشائر اینظم آورده است ، در مثنوی سادسه اندھہ دفتر سوہ
پس از اینکہ قضعہ الحیفی در توصیف شعر و ستمش شعر جنوب اندھہ
" آسایش جن " نامیده و ناوہش شعر بد اندھہ آرم اندھہ در آخوہ
است ؛ بذکر بعضی از گویند این قندہ و سخنوں در سادف تہ اندھہ
کہ چگونہ بہ سادھین زادن و نمدہ جن شدن و صحتہ اندھہ آرم
باز مانده است ، از غنصری و سرودن ، و در ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا
و نوزشہ اندھہ از محمود بیت سخن انتقام چون آرم
و بعضی از فصاحت شہدی ستاد چند است ، آرم

شعر جنوب اندھہ آرم	بجمع قوافی و فکر ردیف
کند قافیه تنگ بر من نفس	از آن چون ردیفه فتد کار پس
حضور دل از دست دادم بفقده	که بگر سخن را در آرم بوقده
رمید آن زمن وان نگر دبدرام	گرفت این هوا وان نیمد بدمام

صنعة نظم های همچو درش
چون شترزین رباط بیرون راند
نام او را که می برند امروز
همچنین نام آل سامان را
زنده از نظم خویش میدارد
عنصری آنکه داشت عنصر پاک
گوهر سلك چار عنصر بود
رودکی آنچه ز آل سامان یافت
صنہ اش ساز و برگ خشنودی
مشك مدحش باب شعر سرشت
صدره از جای رفت و کاخ و سرای
و آن **عززی** که خاس سنجر بود
خنجر آبدار و پر گوهر
چون بمدحش شدی چو خنجر نیز
گرچه صد گنج دست شه افشاند
انوری هم چو مدح سنجر گفت
دگر دل و دست بحر و کان باشد
بحر شد خشك و کان نزاله ریخت
« همه طمطراق **خاقانی**
گرچه دارد ز بغز گفتاری
نقد اهل جهان ز دیارش
رفت **سعدی** و دم زبک رنگی
به زسمد و سرا و ابوانش
از سنائی و از **نظامی** دان
چون درین دامگاه یاد آرند
کو **ضاح** پیر آن بمدح نغمه سرای
تا پیوسد رکاب مدوحش
نیست اکنون ز چاپلوسی او
از **کمال** و گروه صاعدیان
بود **سلمان** در این خراب آباد
بر زبان آنچه مانده زایشانست
ای بس ابوان بر کشیده بچرخ

بود دربار چار صد شترش
بزر میر غیر شعر نماند
هست از آن شعر انجمن افروز
نیک کاران و نیک نامان را
وز بس پرده پیش می دارد
کم چو اوئی فتد ز عنصر خاک
گوش کیتی ز نظم او بر بود
او ز محمود بیشتر زان یافت
صنہ کش فیلمهای محمودی
کاخ اقبال را کتابه نوشت
ماند جاوید آن کتابه بجای
در فصاحت زبان چو خنجر بود
گوهرش مدح شاه دین پرور
کردیش دست شه گوهر روز
بر زمین غیر مدح شاه نماند
و این گرانمایه در بمدحش سفت
دل و دست خدایگان باشد
و آن در زرشته بقانگ سخت
بهر تاج آوران شروی
مدحی هزار دیناری
نیست جز مد های شعروش
زدن او بسعد بن زنگی
ذکر سعدیست در گشتارش
که بدام او فتادگان جهان
زان دو بهر امشاه یاد آرند
کرده به کرسی فلک ته بی
گردد ابواب رزق مفتوحش
جز حدیث رکاب بوسی او
نیست چیزی بجز سخن به میان
مدح گوی اویس با دلشاد
چند بیتی ز نظم سلمانست
وی بسا کاخ سر کشیده بچرخ

که چه بد بود آنچه کردم دوش!
 روی برتافتم ز عمر دراز
 که بجامی نشست و گه می‌خواست
 هیچکس ز اهل بار بار نیافت
 که برو خویش را بشاه نمای
 گفت هستم ز شغل خویش نفور
 هست سروی ایاز تازه و تر
 جز پیراستن نیاراید
 کرد بر مطربان شاه املی
 بر گرفتند بانگ نوشا نوش
 ساغر خرمی دمادم شد
 دهنش را سه بار بر کردند
 ساختش از سه بار گوهر پر
 ماند این سفته در بگوش جهان

بآدل خویش برگرفت خروش
 بود شمیری دراز زلف اباز
 صبر و هوشش فتاد در کم و کاست
 روز بگذشت و او قرار نیافت
 عنصری را شدند راهنمای
 عنصری را چو دید شاه از دور
 گفت شاهها بباغ ملک تو در
 باغبان سرو را چو پیراید
 بگدو بیتی هم اندرین معنی
 در حریفان فتاد جوش و خروش
 وقت شه زن ترانه خرم شد
 داد فرمان که گوهر آوردند
 آن دهان را که ریخت ازوی در
 رفت آن عقد گوهرش بدهان

در مثنوی سلمان و ایسا که بوزن مثنوی مولانا جلال الدین
 زوهی ساخته شده، تحقیق جامی را باین کتب و صاحب آن نظر بوده
 و در مقدمه هم از آن مثنوی بیتی دو بتضمین آورده میگوید:

این دوبیت از مثنوی مولوی
 بعد ما ضاعت اصول العاقبه
 گوید مندیش جز دیدار من

نستی دارد بجان من قوی
 کیف بانى النظم ای و القافیه
 قافیه اندیشم و دلدار من

و در مثنوی تضمینی دیگر با اشاره بجلالات قدر عرف روه فرموده است:
 وصف خاصان به ز عام اندر نهفت
 باد صافی وقت آن عرف که گفت
 خوشتر آن باشد که وصف دلبران
 گفته آبد در حدیث دیگران «
 و هم در آن مثنوی حکایتی راجع بقطران تبریزی است که از
 بخشش مدوح خود، فضالون، شرمسار شد و بگریخت:

ابتدای قطعه این بیت است:

« بود قطران نکته‌دانی سحر ساز
 قطره ای از کلک او دریای راز »

در مثنوی سبحة الابرار، عقد سوم، حکایت شیخ سعدی شیرازی را
در آن شب که بیت معروف خود را گفت :

« برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفترست معرفت گرد کرد»
چنین بنظم آورده است :

در گلستان سخن داستان این	سعدی آن بنبل شیراز چمن
از نوبی سجری سحر آبی	شد شبی بر شجر حمد خدای
هر دای مصمم به رنده	بست بیستی زد و مصرع به
بر خرد پرتو غروب هر شب	جان از آن مژده چشمن می گفت
که پهن نشد بر و درخشان	عارفی زنده دای بیدری
را آوردند آبرو می آید	دید درخوب که در های قنک
رو تر از این بود در این	بشت بر گنبد خضرا کردند
گفت های آبرو و آن	از دای دستخوش خوف ورج
سفت تر حمد آبرو می آید	مژده دادند که سعدی سحر
هر آن باده بر لب آید	قد با آن به مودر وی است
و سخن آبرو می آید	خوب بین عقده سحر گنبد
و سخن آبرو می آید	در سومه شیخ رسد
معدن آبرو می آید	که رخ آبرو سحر بر مودر

در بیان همین مثنوی سعدی در بیان آبرو می آید
اختصاص داده و شیخ آن را در حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله
و مقام همت شیخ را در حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله
گفته و آن را در حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله
خاقانی از حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله
نخجندی از حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله
باشند و در حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله
که میفرماید
« بارگشتم از سخن آبرو که است

این منظومه منمّصل و دارای نکات لطیفه‌است و شروع میشود

باین بیت :

تا بین که چون سهم اجل را قوسی کرد گردون ز بی فردوسی

در بیان این فصل بذکر قطعه ای که جامی در آن حکایت معزی را در سلطان سنجر بن ملک‌شاه بنظم آورده و عزت معنوی و درجت رفیع شعر و بقاء جاودانی کلام را در کمال فصاحت حکایت می‌اندسختن را ختم می‌نماید دانسته شود که استاد جام چگونه قدر سخن را همیشه خسته و گفتار بلند را قیمت می‌نهاد. آن قطعه اینست :

چو ذکر جودت اشعار و منت ماله رفت	در شنیده‌ای که معزی چه گفت با سنجر
ز حبس معده چو آزاد شد بمزینه رفت	عظیبه تو که وافق بجوع آز نبود
بشرق و غرب رفیق هزار قافیه رفت	منبع من بی شر فضائی که تراست

* * * * *

احاطه بر آداب عرب و مهارت در صنعت ترجمه

از فضائل و کمالات جامی همانا احاطه اوست بر آداب زبان عرب و تبحر وی در علوم ادبی و این معنی هم از اشعار تزی او واضح و لایح است، و هم از تألیفاتی که بدان لسان بقلم آورده آشکار و هویدا است. دست‌بندی که مولانا در علوم تفسیر و لغت و تاریخ و حدیث و شعر داشته، همه جا بلام فرسی او هم از حیث ترکیب جمل و کلمات، و هم از حیث اتخاذ مطالب و معانی، زینت و کمالی دیگر بخشوده است و ادب عربی برای او گنجینه‌ای وافر و خزینه‌ای کامل بوده است که همیشه از آن مخزن لئالی آبدار و جواهر رنگارنگ بر بساط دانشوری خود می‌افشانده، و از این حد نیز تجاوز فرموده در بعضی از فنون مذکور

کتبی برشته تالیف در آورده که هنوز بیادگ رآن استاد باقی و برقرار است.
 کتاب « فوائد الضیائیة » که برای فرزندش ضیاء الدین یوسف
 تصنیف کرده شرحی است بر « کافیة ابن حاجب » و نزد محققین از بهترین
 کتب علم نحو بشمار میآید و معلمین عربی زین کتاب این محقق فارسی
 را برای طلبه آن لغت تا این زمان تدریس میکنند و قول و را در
 مشکلات آن فن حجت می دانند. صاحب یوضات اجناس و صف آن
 کتاب را چنین فرموده :

« و هو من حسن ما كتب عمه و هو من حسن ما كتب عمه
 تهذیباً و تحریراً و جمعاً لسلک و المذاق و جمعاً لافعال و المصطلحات
 الشروانی الفصحیة الامة من قول فی درست هذا الشرح حسی و مشهور
 صار اغتفادی من قال مریداً من انما سبوا حق مهمه و عمیرا من انما سبوا
 در عجیب بیست و نه شرحی از دست افزون است که در این
 عراق و سوره و مصرع و سطر و بر این چند کتاب است که در این
 در قرن بیستم در این شهر است که در این شهر است که در این
 بوده است که در این شهر است که در این شهر است که در این

تقریباً تمام است که در این شهر است که در این شهر است که در این
 و تقریباً تمام است که در این شهر است که در این شهر است که در این
 عراقی است که در این شهر است که در این شهر است که در این
 ناطقین را در این شهر است که در این شهر است که در این شهر است که در این
 در این شهر است که در این شهر است که در این شهر است که در این
 عراقی است که در این شهر است که در این شهر است که در این شهر است که در این
 شعرا و عارفان و اهل بیت است که در این شهر است که در این شهر است که در این
 به شانه ها میآید که در این شهر است که در این شهر است که در این شهر است که در این

بزرگترین و ماهر ترین نویسندگانی است که آداب عربی را بزبان فارسی نقل کرده است .

در مثنویات سلسله الذهب و تحفة الاحرار و سبحة الابرار بسیاری مطالب عالیہ از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اخبار بزرگان و مشایخ صوفیہ و نوادر و امثال و حکایات و اشعار عرب را بزبان شیرین فارسی در آورده که از آنجمله : اربعین جامی یا ترجمهٔ چهل حدیث نبوی ، مثنوی یوسف و زلیخا ، که بنیان آن احسن القصص قرآن است ، داستان سلمان و ابراهیم که از شرح خواجہ طوسی بر اشارات شیخ الرئیس اخذ شده ، مثنوی لیلی و مجنون از دیوان قیس عامری ، و حکایات و اشعار منقولہ از قیس که از آغانی گرفته و همه بہترین گوادر اینمطلب است . همچنین در مثنوی اسدندر نامہ کہ از کتب عرفان و حکمت مطالب بسیار اخذ فرمودہ ہمہ جا نشان میدہد کہ سرچشمۂ این جداول دانش و انہار حقائق از منابع بزرگانی است کہ در ادبیات عرب بہ نثر یا بنظم سخن گفته اند .

جامی در صنعت ترجمہ هموار سعی فرمودہ بر اصل معنی جامعہ دیگری بیوشاند ، و در شرح و بسط مطالب غالباً از مرحلۂ ایجاز و اختصار خارج شدہ وارد سر منزل تفصیل و اطناب میشود ، و از آنجا کہ خواستہ است حق موضوع را کاملاً نماید آنرا بپیرایہ ہا و زوائد بسیار میآراید ، ازینرو جلوه دیگری بمطالب میدہد .

مادر اینجا ایراد مثال را بیک غزل و رباعی ملمع ، و یک حکایت از مثنوی سلسله الذهب ، و یک قطعہ از مثنوی لیلی و مجنون اکتفا میکنیم :

غزل

«اِحْنٌ شَوْقًا اِلَى دِيَارِ لَقِيَتْ فِيهَا جَمَالَ سَلَمَى
که میرساند از آن وادی تو بد لطیفی بحسب مده
بوادی غم منم فتاده زمامِ فکرت ز دست داده
نه سخت یاور نه عقلم رهبر نه تن توان نه دل شناس
زهی جمال تو فیه جان حریه کوی تو کعبه دل
فون سجدت لبت سجدت و ان سجدت لبت سجدت
ز سر عشق تو بود ساکن زبان ز باب شوق امکان
ز بیزبانی غم زبانی چه سجدت بی شدت
بکت عبونی عمی شنونی فسه حانی و لانی
نه نه نه آخر طاب و صفت و در جوهر شناس
بگر بجورم بر آوری جان و کمر بیغمه بفتگی سر
فسم سجدت لبت سجدت و ان سجدت لبت سجدت
بناز گفتی فلان کجانی چه بود حالت در این حدی
در طاعت شو بود و در سجدت و ان سجدت لبت سجدت
بر آسفت همیشه حسی سخن بودن بدست سجدت
ساجد بر لب شناسد سخن و در سجدت لبت سجدت

رباعی

فانوت و لا حیل الا بالانسان
ظن می برده که در راه است
حکایت فیروز دق و فصیحه او در مدح علی بن الحسین
در دفتر اول مناسبت آمده
بیجا می آید در خلاص آنکه مدح سید عالم است
حیرت و طمع آنکان در تکیه
قصیده او را که در مدح حضرت امیر است

هشام بن عبدالملک اموی سروده است نقل، و بیہترین نہجی ترجمہ کردہ
و مدعای مارا این منظومہ بہترین شاہد است :^۱

پور عبد الملک بنام هشام
میزد اندر طواف کعبہ قدم
استلام حجر ندادش دست
گہان نخبہ بنی و ولی
در کسای بہا و حلقہ نور
ہر طرف میگذشت بہر طواف
زد قدم بہر استلام حجر
شہمی کرد از هشام سوال
از جہالت در آن تعجب کرد
گفت شناسمش ندانم کیست
بو فراس آن سخنور زدر
گفت من می شناسمش نیکو
آن کس است این کہ مکہ و بطنجا
حرم و حل و بیت و رکن و حطیمہ
مروہ مسعی صفا حجر عرفات
ہر یک آمد بقدر او عارف
قرۃ العین سید الشہد است
میوہ باغ احمد مختار
چون کند جای در میان قریش
کہ بدین سرور ستودہ شیم
ذروہ عزت است منزل او
از چنین عز و دولت ظاہر
چند او را ہمسند تمسکین
لایح از روی او فروغ ہدی
طلعتش آفتاب روز افروز
جد او مصدر ہدایت حق
از حیا نایدش بسندیدہ
خلق ازو نیز دیدہ خوابانند

در حرم بود با اہالی شام
ایکن از ازدحام اہل حرم
بہر نظارہ گوشہ بنشست
زین عبد بن حسین علی
بر حریم حرم فکند عبور
در صف خلق میفتاد شکاف
گشت خالی ز خلق راہ گذر
کیست این با چنین جمال و جلال؟
وز شناسائیش، تجاہل کرد
مدنی، یامانی، یا مکی است
بود در جمع شامین حاضر
زوچہ برسی؟ بسوی من کن رو
زمزم و بوقییس و خیف و منی
ناودان و مقام ابراہیمہ
حطیمہ و کوفہ کربلا و فرات
بر عنو مقام او واقف
زعرہ شاخ دوحہ زہراست
لاہ راغ حیدر کرار
رود از فخر بر زبان قریش
بہنہایت رسید فضل و کرم
حامل دولت است محمل او
ہم عرب ہم عجم بود فاصر
خاتم الانبیا است نقش نگین
فائح از خوی او شمیم وفا
روشنائی فزای و ظلمت سوز
از چنان مصدری شدہ مشتق
کہ گشاید بروی کس دیدہ
کز مہابت نگاہ نتوانند

۱ - اصل حکایت در جلد دوم و فیات الاعیان لمضی احمد بن خلکان آمدہ.

حکایت مجنون که بر روی ریگ بیابان

نام لیلی رانقش میکرد

یک روز برهنه تن چو خامه
بر یاد دو زلف مشک فامش
ز انگشت بر آن قلم همیزد
بر ریگ چو نام او نوشتی
از سیل مژه بشستیش باک
آن طرفه رقم ز سرگرفتی
این بود تمام روز ، کورش
از صفحه ریگ کرد زمه
میکرد نظاره دو لامس
لیلی لیلی رقم همیزد
وز رشح جگر بخون سرشتی
باز از هوس دل هوسناک
زان وایه خویش بر گرفتی
سرمایه عیش و روزگارش



فصل چهارم

عقائد جمعی

مقدمه

تذکره نویسان و محققین عامه رجول در بیان عقائد مولانا جمعی
اختلاف دارند خالصه اند اقوال چه حدت و مقبول و مصادق اند
سلطنت صفویہ است ابر در آن زمان تبدل و انقلاب نصیب دین و مردم آن
اهل عصر روی داد و مردم برین در آن تجدید حدیث و عقاید
مرحله نویسن در عامه عقائد و هر سلسله ای که در آن
آن تاریخ بتاریخ انتشار یافته و در میان جمعی از مردم
قرار گرفت در شهری از آن قبول و تقریر است این عقاید
و انکار شد جمعی و صیح و حریف است این عقاید
و اندوه داشتند این عقاید و در سلسله ای که در آن
مرتبه ولایت برانی و هر سلسله ای که در آن
و فریفتند سخنان از آن و در هر سلسله ای که در آن
دی مکتوبات بود و در هر سلسله ای که در آن
شد حدیث و احادیث و در هر سلسله ای که در آن
است حدیث و احادیث و در هر سلسله ای که در آن
جهالت زیاد بود و همه این حدیث و احادیث
چنین شد چرا که این حدیث و احادیث

مرکز علوم و آداب عامه پرورش یافته و مبادی او در علوم ظاهری مبتنی بر اصول عقاید متکلمین اشاعره و فقہاء شافعیہ می باشد و در علوم باطنی سائلت مسائک طریق عرفان و راحل مراحل راه تصوف است و سلسلہ ارادات نقشبندیہ ماوراءالنہر را سر کردن جان دارد .

از آنجا کہ شهر هرات در اواخر قرن نهم محل امتزاج عقاید شیعیان خراسان و عراق و سنن افغانستان و ترکستان بوده ، جمعی کہ قسمت عمدہ عمر خویش را در آن شهر گذرانده و بہ تحولات عقاید مذہبی آن زمان همعنان بودند زمام و مکان در موقعی واقع شدہ بود کہ انداز طریقہ عامہ رو گردان میتوانست شد و اند مبادی امامیہ را بکلی اندر میتوانست کرد . از اہم در سخنان او هموارہ تجلیل و اعتراف بمقام خاندان راشدین و صحابہ نبی قرین اعتراف بنظر امام اثنی عشری باشد و همچنین حدت ذہن و صفہ باطن او را در مقدمہ مشاجرت متکلمین و اشاعره متوقف نساختہ و از مبادی اہل ظہر بسوی تعہدات پر وجد و حال صوفیہ رهنمائی کردہ است و باقتضای مجتہد در جمع مشایخ صوفیہ نقشبندیہ کہ در آن زمان در ماوراءالنہر و خراسان دستگاہی رایج داشتہ اند در آمدہ ، و قبول عامہ و اعتقاد و علاقت سلاطین و امراء تیموری بدین گروه مزید علاقہ مندی خالایق بجمعی گشتہ است .

جمعی نہ تنہا بعد از وفات بنکہ در زمان حیات خویش مورد ایراد شیعیان افراطی واقع می شدہ و سخنانش محل اعتراض متعصبین عراق و آذربایجان قرار می گرفتہ چنانکہ حادثہ منازعہ و مناظرہ ای کہ او را با اہل بغداد روی داد و سابقاً در ضمن شرح احوال او بنقل از کتب رشحات اشارہ کردیم نمونہ از آنست . این رباعی کہ باو منسوب

است هر چند بر کاکت الفاظ موصوف میبشد ولی از حیث معنی، مبینده
اختیارات اصول عقاید دینی اوست :

« ای منبجۀ دهر بده جام میم کآمد ز ترغ سنی و سبغ سنی
گویند که جامی چه مذهب داری صدشکر کسگ سنی و خر شیعه پیو »

برائی دانستن اختلافات عمده تشیع در باب عقاید دینی در
مجالس ائمه مبین قضی نور اللہ ششتری و زکریا تاجات فی تفسیر
والسادات تألیف ملا محمد باقر خد ساری و در اثر تفسیر
رجوع بید نمودا وه، در پنج محور اصلی اختلاف بین تشیع و اهل
بنظم و نشر از عقاید دینی استخراج شده اند که در این باب
زندگانی علمهین و سر شریع و کلام دینی در دو صورت
پایین آمده است :

عقائد دینی جمعی

در بیان عقاید دینی تشیع در حدیث و روایات و کتب معتبره
از اصول عقاید خود را بیان کرده اند و در این باب جمعی از
جماعت مسلمین حاکم بنده کتب معتبره و کتب معتبره
و آن عقاید عبارتند از :
۱- اعتقاد به امامت و معصومیت ائمه اطهار (ع)
۲- اعتقاد به جبر و کسب و اختیار
۳- اعتقاد به سوره و کتب معجزه
۴- اعتقاد به حج و عمره
۵- اعتقاد به نماز و روزه
۶- اعتقاد به جهنم و جوارح
۷- اعتقاد به قیامت و حساب
۸- اعتقاد به باطن و ظن
۹- اعتقاد به کرامات و معجزات
۱۰- اعتقاد به شهادت و شهادت

در مبحث عشق بدست می گیرد، و ابیاتی که در بیان این مطلب فرموده در اینجا ذکر میشود:

نوبت گفتگو به عشق رسید	لیک چون دل بشرح عشق کشید
رشحی از چشمه سار عشق آمد	رهروی از دیار عشق آمد
قاصدی نامه وفا خوانان . . .	یعنی آمد ز کشور جانان
قرۃ العین خواجه مرسل آن	نامه بود بس عظیم الشان
چند بیتی روان بنظم آید	حاصل نامه آنکه می باید
کافی اندر بیان او و تمام	در بیان عقائد اسلام
واندر آن خاص و عام یکسانست	آن عقاید که ضبط آسانست
باشد او را زحفظ آن ناچار	هر که هست اهل سنت و دیندار
مستعیناً بر بنا الاعلی	اینک آنرا همیکنم املا

مطالبی که در آن بحث فرموده عبارتست از:

- ۱ - بیان وجود حق . ۲ - بیان وحدت حق . ۳ - اشاره بصفات آبی . ۴ - اشاره بحیات او . ۵ - اشاره بعلم او . ۶ - اشاره بارادت او . ۷ - اشاره بقدرت او . ۸ - اشاره بسمع و بصر او . ۹ - اشاره بدیالام او . ۱۰ - اشاره بافعال او . ۱۱ - اشاره بوجود ملائکه . ۱۲ - اشاره بایمان انبیا . ۱۳ - اشاره بفضیلت نبی اسلام . ۱۴ - اشاره بختتمیت او . ۱۵ - اشاره بشریعت او . ۱۶ - اشاره بمعراج او . ۱۷ - اشاره بمعجزات انبیا . ۱۸ - اشاره بکتابهای خدا . ۱۹ - اشارت ببنده کتب الله قدیمست . ۲۰ - اشارت بفضیلت امت و اشرافیت آل و اصحاب . ۲۱ - اشاره بآنکه تکفیر اهل قبله جایز نیست . ۲۲ - اشارت بعذاب قبر و سؤال نکیر و منکر . ۲۳ - اشارت بنفختین . ۲۴ - اشارت بتطایر صحائف . ۲۵ - اشارت بمیزان . ۲۶ - اشارت بصراط . ۲۷ - اشارت بمواقف عرصات . ۲۸ - اشارت بخلود کفار

در نار و خروج بعضی بشفاعت . ۲۹ - اشارت بحوض کوثر . ۳۰ -
اشارت بدرجات بهشت و خلود آن و رؤیت حق سبحانه و تعالی .

و این کتاب باین آیات بیان می یابد :

« هست دیدار حق اجل نعمه و بهر اشهی الکلام فتم
چون شد این اعتقادنامه درست بازگردد نکار و ناراحت »

* * * * *

و هم در همین کتاب مسأله الذهب (دفتر اول) جمعی خلاصه
از معتقدات دینی و عرفانی خوش را در زبان شعر بیان نموده در آنجا
در باب مذهب جبر و اختیار که از اهم مسائل مشائخ و معجزان شیخ مسلمانان
است روشنی اختیار نموده که مبتنی بر عقاید شاعران شیخ مسلمانان
در این مسأله تحقیق بحث کرده این تمامین نموده در حدیث و حدیث
غزنی و غلامان و که شروع میشود درین است

« است هر سبک کتابین دو عالم کبرج و راز و بی و سه »

و خلاصه عقاید در این کتاب مذهب جبر و اختیار

ی و حساب شده است	بهری و حساب شده است
کبرج و راز و بی و سه	کبرج و راز و بی و سه
کبرج و راز و بی و سه	کبرج و راز و بی و سه
کبرج و راز و بی و سه	کبرج و راز و بی و سه
کبرج و راز و بی و سه	کبرج و راز و بی و سه
کبرج و راز و بی و سه	کبرج و راز و بی و سه
کبرج و راز و بی و سه	کبرج و راز و بی و سه
کبرج و راز و بی و سه	کبرج و راز و بی و سه
کبرج و راز و بی و سه	کبرج و راز و بی و سه
کبرج و راز و بی و سه	کبرج و راز و بی و سه

این کتاب در حدیث و حدیث غزنی و غلامان و که شروع میشود درین است
« است هر سبک کتابین دو عالم کبرج و راز و بی و سه »

رسالت سخن گفته و بتاریخ احوال و ذکر فضائل و مناقب ایشان پرداخته و کرامات و خوارق عادات منسوب بدانان را جمع آورده است .

طرز تدوین فصل بخوبی اسلوب فار و روش عقیده جامی را نشان میدهد که چگونه سنی متمایل بشیعه بوده است زیرا در آنجا خلفاء اربعه را با ادب و احترام بسیار نام برده و آنان را بر اهل بیت مقدم داشته و احادیثی که پیغمبر در فضائل آنان منسوبست حمد و ثناء و ترجمه فرموده و پس از آن بذکر مناقب ائمه اثنی عشر پرداخته و از علی بن ابیطالب علیه السلام و حجة بن الحسن با احترام و ادب بسیار از بکایت ائمه سخن گفته و پس از آن که از بیان حالات ایشان فراغت یافته مجدداً بشرح احوال اصحاب رسول پرداخته و از عشره مبشره ابتدا نموده است .

خلاصه آن که کتاب مذکور بخوبی نشان میدهد که مؤلف آن مردی است سنی ولی با دلی خالی از تعصب و خاطر بی متدین معتقد اطمینان و بهمین نظر است که کتاب شواهد النبوه و آینه بشری روان و ساده و خالی از حشو و زوید و پر زور از تعقید و تکلف نگردد یافته نزد متعصبین شیعه ایران موقع قبول نیافته بلکه آن را زبانی از ادله فساد عقیده دینی جامی دانسته اند .

* * *

و نیز در اشعار جامی مدائح برای خاندان رسالت بسیار است و هر چند که در آغاز مثنویات شیعه غالباً ذکر خلفاء ثلاث را نموده و آنان را ستوده است لیکن در قصاید و غزلیات او در مدیحه بعضی از ائمه مانند امیر المومنین علی بن ابیطالب و حسین بن علی و علی بن

موسیٰ علیہم السلام اشعار بسیار دیده میشود و این نیز برهانی دیگر است بر اختلاط و آمیزش این دو عقیده در خاطر استاد. آنچه در ذیل ختمه اربعه است در مثنوی سلسله الذهب فرموده :

مخاصه آل پیمبر و اصحاب	کز همه پیران در شریک
وز میان همه نبود حقیق	بخلافت کسی که از صدور
وز بی او نبود ازان حرار	کس چو فروغ لایق از کار
بعد فاروق جز بدی انورس	کار است یافت ز بس وین
بود بعد از همه علمه و وفا	سد شد همه در حد
همه آثار وحی دیده از و	همه سر راغین سوره از و
رضی الله عنهم از سوی حق	هر کس از سر است در حق
وز رضو عده منصف باش	برتری است در حق
چون همه برسی حد و نامه	حاضر است در حق
نعم کز رقصی شود به مع	سودان بر همه بود

همچنین در عتده تی ساجده را	کس از همه پیران در شریک
پیران کس از همه پیران	میان کس از همه پیران
دیده عدل از کس از همه پیران	کس از همه پیران در شریک
چون کس از همه پیران	کس از همه پیران در شریک
پس کس از همه پیران	کس از همه پیران در شریک
پس کس از همه پیران	کس از همه پیران در شریک

که نام بر این است که در عتده تی ساجده را کس از همه پیران در شریک
در میان کس از همه پیران میان کس از همه پیران
فوق کس از همه پیران کس از همه پیران در شریک
عالی عالمه السلام کس از همه پیران کس از همه پیران در شریک
بن شایع از کس از همه پیران کس از همه پیران در شریک
و عتده تی ساجده را کس از همه پیران کس از همه پیران در شریک
دشمن کس از همه پیران کس از همه پیران در شریک
آن کس از همه پیران کس از همه پیران در شریک

هر يك بخلافت سزاوار هر چار یکی، وهر یکی چار
ایشان بیگانگی بهم راست بیگانگی از فضول ما خاست
شاهان بسفا موافق آهنگ وز سنگدای سپاه در جنگ

و در آخرین مثنوی خود یعنی خرد نامه اسکندری که در پایان عمر ساخته این عقیده را تکرار فرموده و بمذهب اهل سنت خلفای چهار گانه را مدح کرده - اولی را بصدق، دومی را بعقل سومی را بحیا، چهارمی را بدارم و شجاعت ستوده است و آنان را چون عناصر اربعه باعث قوام و بقاء پیکر دین دانسته :

بتخصیص آنانکه بی تخت و تاج گرفتند از تاجداران خراج
یکی ثانی اثنین در کنج غار که چون مار شد ناوک جان شکار
دوم آنکه از سکه عدل اوست کز رنگونه دنیا و دین سرخ روست
سوم شرم گیزی که شد بی قصور ز شمع نبوت نصیبش دو نور
چهارم که آن ابر درین نثار نه با و کرم برق او ذوالفقار
چو عنصر چهارند زیشان بیای ترا قالب دین درین تنگنای
ده اعتدال از نداری نگه میانشان، شود قالب دین تپاه
چو هر سفته بی اعتدالی مکن دل از مهر این چرخ خالی مکن . . .

*
**

و ما اشعاری که مستقلاً در مدح ائمه شیعه سروده متعدد است و از آن جمله عقیده است معروف که در منقبت امیر المؤمنین علی علیه السلام در هذگه توجه بنجف اشرف گفته که این ابیات از آنست :

اصبحت ز امیر اک با شحنة النجف بهر نثار مرقد تو نقد جان کف
می بوسم آستانه فصر جلال تو در دیده اشک عذر ز تقصیر ماسلف
ناجنس را چه حد که ز نداد لاف حب تو اورا بود بجانب مو هو خود شغف

و هم در سفر حجاز موقعی که از بغداد بزیارت مشهد نجف متوجه

بوده در هنگامی که قبۀ رفیعہ نمودار گشته غزالی کہ حاکی از معتقدات اوست گفته کہ چند بیت از آن نقل میشود :

«قد یدا مشہد مولای اینخواجمنی	کہ مشاہد شد از آن مشہد و رحیمی
چشم از بر تو رویش بخدا بینا شد	جای آن درد اگر گور سود و معنائی
دعوی عشق و تولا مکن ی سرت تو	بعض از بیت دل از بیخوردی و غمی
جامی از قافلہ - لار رہ عشق تو	گر پیرسد آن بست غمی گوی غمی

در تحفۃ الاحرار مقالہ چہرہ ۱۵ در باب اشارہ ای بچند بیت بحث کرده در بیان جمعیت راضی و ترک ہستی و مقدمہ حصدہ حلالیت و آوردن پیکان را از بدن میراث غلی تمثیل نموده و آنرا بدین

د شیر خدا شد ولادت علی	صفتی بر آن جعفر و محمد
روز احد خون صفت میج گرفت	بر مخالف سیرت منکر کرد
نفعہ بیان گار و پود	مداکن بر حق بر کار و شکر
روی عبادت سوی مجرب کرد	شاد بر آن سیرت سیرت کرد
خسیر نامس بدو آسمند	جست بر چون کوشش کرد
غرفہ بعون عجمہ نگاہوں	آمد آن گوی گویوں
کن کن جوش مصیبت جانم	ناشن بود بر آن گویوں
صورت جانش ہمہ موافق	گویی جانش گویوں
در او جمع شد صفت	گویی جانش گویوں

در سلسلہ اہل جہنم قویا سیرت سیرت و سیرت سیرت

کہ بر خلاف عقائد سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت

در اثبات فساد عقائد سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت

ولی نموده سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت

و اختلافی نیست بر قصود سیرت

و در وقتان آن سیرت سیرت	و در وقتان آن سیرت سیرت
خوش بود سیرت سیرت سیرت	خوش بود سیرت سیرت سیرت
ہرچ سیرت سیرت سیرت سیرت	ہرچ سیرت سیرت سیرت سیرت

و این اشعار جامی موجب طعن و دق بسیار از جانب علمای شیعه گردیدند و قاضی میر حسین شافعی یزدی این قطعه را در مذمت وی سروده است :

آن امام بحق ولی خدا کاسد الله غالیش نامی
دو کس او را بجان بیازردند یکی از اینی يك از خامی
هر دو را نام عبد رحمانست آن یکی ملجم این یکی جامی

و اما در مدح حضرت حسن بن علی علیه السلام در مثنوی سبحة الابرار عقد ۳۸ حکایتی از آنجناب نقل نموده که با جوانی زاهد و گوشه نشین مصاحبت فرموده و آنجا گفته است :

حسن آن سبط نبی سر ولی طلعتش مطلع انوار جلی
رفت در خانه آن نزه جوان در راه اهل دل از گرم روان

همچنین در سفر حج در موقع توجه بمشهد حسین بن علی غزالی فرموده

که این ابیات از آنست :

« کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین هست این سفر مذهب عشق فرض عین
خداام در قدش ب سرم گر نهند پای حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
جامی گدای حضرت او باش تا کند راحت وصال مبدل عذاب بین

و نیز در موقع توجه بمشهد علی بن موسی در خراسان گفته است :

« سلام علی آل طه و یس سلام علی آل خیر النبین
سلام علی روضه حل فیها امام بیاهی به المدک و الدین
امام بحق شاه مطلق که آمد حریم درش قبله گاه سلاضین
علی بن موسی الرضا کز خدایش رضا شد لقب چون رضا بودش آئین
چو جامی چش دلذت تیغ مهرش چه غم گرم مخالف کشد خنجر کین

با وجود این همه ابیات و اشعار، علماء شیعه و مخصوصاً قاضی شوشتری

جامی را شیعه پاک اعتقاد ندانسته و درباره او طعن و لعن روا داشته اند.

* * * * *

بنظم آوردن ترجمه قصیده فرزدق در مدح امام علی بن الحسین
 که گفت هذا الذی تعرف البطحاء وطأته چنانکه ترجمه تمامت آن در فصل
 سابق این کتاب آمده برهانی روشن است بر تمایل جامی به محبت اهل بیت
 و تفضیل خاندان رسالت او آخوند ملا محمد تقی شبلی در شرح من لایحضره
 الفقیه حکایتی ذکر می‌کند که بر قاعدۀ فوق را ضمیمه کرده است و می‌گوید:
 شخصی در مجلس جامی نقل کرد که زنی فرزدق شعری را در خواب دید
 و از حال وی پرسید فرزدق گفت که حق تعالی من آفرید پس بصدقه ای که در
 حضور شام بن عبدالملک در مدح عمی بن نعیم گفته بود صدقه دهنی که
 است که من جامی با وجود همه حسنی که نسبت کرده است در این مجلس
 جمیع علمای آن رسالت آن قصیده را مرزوقه

در این جامی در بیان عثمان موعظه ای نقل کرده است که در این مجلس

اهلیت و ترجمه بیت معروف شاعر
 : او کان رفعت عن محمد

و کیفیت مذمت آن قصیده و بعضی از حدیثی که در این قصیده
 آمده معتقدات جامی است که در این مجلس بیان کرده است و در این مجلس
 سلام بر آن دو تن است جامی می‌فرمود

مدح اهل بیت است و غیر	و مدح اهل بیت است و غیر
ده ستاره است و ده ستاره	ده ستاره است و ده ستاره
همچو سحاب است و همچو سحاب	همچو سحاب است و همچو سحاب
در روزی که روزی که روزی	در روزی که روزی که روزی
بنی تفضل است و بنی تفضل	بنی تفضل است و بنی تفضل
درین کفر است و درین کفر	درین کفر است و درین کفر
شهری است و شهری است	شهری است و شهری است
بر این مدح است و بر این مدح	بر این مدح است و بر این مدح
کفر بود و کفر بود	کفر بود و کفر بود
که کفر است و کفر است	که کفر است و کفر است
و این مدح است و این مدح	و این مدح است و این مدح

بغض آنان که مقتدا بودند سابقان ره هدی بودند
از وطنها مهاجرت کردند بر المها مصابرت کردند
با نبی در شدائد احوال بذل ارواح کرده و اموال ...

* * * * *

تصوف جامی

جامی در مراحل تصوف در عالم علم عرفان پیرو رویه و سلوپی
است که شیخ محیی الدین بن العربی وضع کرده و از اینرو آثار و کلمات
شیخ و شاگردان او را شرح و بیان فرموده و کتاب نقد النصوص
در شرح فصوص و کتاب اشعه در شرح لمعات از آجمله است .

در شرح لمعات همه جا استشهاد بسخنان شیخ در فصوص یا فتوحات
نموده و معتقد است که عشق حقیقی موصل انسان بسعادت سرمدی میباشد
و سلطان عشق است که در عالم وجود در مجاری و مظاهر تعینات جلوه گر
میگردد و عاشق و معشوق و عشق همدم مظاهر و مجاری یک وجود مطلق اند
و معشوق و محبوب بلکه عاشق و محب در همه مراتب حضرت حق است
و اختلافات در تفاوت ظهور محبوب و تجلیات شهودی اوست و هر یک
از محبوب و محب آئینه یکدیگرند و عشق مطلق در جمیع مظاهر ظاهر
گشته و بر همه مدارك و مشاعر آشکار شده و بر ارباب سلوک به تجلیات
گوناگون منجلی میشود مانند تجلیات صوری که در صور همه موجودات
می باشد و تجلیات ذوقی که آن در علوم و ادواق و معارف می باشد
و تجلیات ذاتی اختصاصی که ارباب نهایت راست .

و ظهور حق را در عبد بظهور صورت مرئی در مرآت نمیل
می کند بی شائبه حلول و اتحاد و بی شائبه زندقه و الحاد . و سیر
سالکان حق بتمامی از سیر الی الله شروع میشود و پس از آن بمرحله
سیر فی الله میرسد و در این سیر و سلوک حجب نورانی و ظلمانی بسیارند

و " سفر " عبارت از رفع آن حجب است ، و در آن دو قوس است ، قوس
وجود و قوس امکان ، که مقدمه قاب قوسین اولادنی اشاره بدانست
و افعال محب منتسب به محبوبست از هر چیز عشق مضاف به معشوق
و کثرات اشکال مختلفه در وحدت و حد حقیقی بر الله و در این امر
و احد بهمان وحدت حقیقی خود رسد و معشوق به جدایی از معشوق
و عشق را استعداداتی است که اولادنی عشق را استعداداتی است که
ترقیات حاصل میشود و در هر سفر فی نفس است و هر نفس
و طیب او و ترقی او بعد از آمدن در این جوارح است که در
دنی است عنزه از نفس که عجزه فکرت است و استعداد
شهادت از این حد حقیقی است که در هر نفس
انگیز سفر در هر نفس است که در هر نفس
در هر نفس است که در هر نفس است که در هر نفس
دوره ساخت و در آن است که در هر نفس است که در هر نفس
دوره ساخت و در آن است که در هر نفس است که در هر نفس
شکفتن است که در هر نفس است که در هر نفس
ظاهر شده است که در هر نفس است که در هر نفس
تفصیل از هر نفس است که در هر نفس است که در هر نفس
با این دیده است که در هر نفس است که در هر نفس
ساده است که در هر نفس است که در هر نفس
شکفتن است که در هر نفس است که در هر نفس
معشوق است که در هر نفس است که در هر نفس
شکفتن است که در هر نفس است که در هر نفس
شکفتن است که در هر نفس است که در هر نفس

هر که بی بر بی من بشتابد هر چه من یافتم او هم یابد
کار من نیست که کس را بجدال رو نمایم بخدای متعال . «

در نزد جامی عقائد فلاسف و تهافت ایشان در برابر مبادی متکاملین
و تعالیم متصوفه و زنی ندارد ، و بزعم او این جماعت از صراط مستقیم
تشریعت منحرف اند و از وجد و حال اهل طریقت بی بهره ، نور حقیقت را
جز در کانون دین نتوان یافت و از قانون فلسفہ صرفی نتوان بست . در نصیحتی
که بنمزد خود ضیاء الدین یوسف نموده و در آخر مثنوی ایلی و مجنون
مندرجست فرزند را از اقتداء بفیلسوفان منع کرده و پیروی علماء مذهب
امر فرموده و گفته است :

از فلسفه کار دین مکن ساز	چون فلسفیان دین بر انداز
افسون زمینیان چه خوانی ؟	پیش تو رموز آسمانی
اکسیر صلب ز خاک یوس	یشرب اینجا ، مشو چو دوان
ز سور مدینه دین برون نیست . . .	گر حرف شناس دین زبون نیست
تا مفسد قدس راست با رفت	ره نیست جز آنکه مصطفی رفت
می بین بی و براه و می رو	میکن برعش نگاه و می رو
برگرد که جز هلاک جان نیست .	زان ره که ز پای او نشان نیست

* * * * * * * * *

انتساب جامی بمتصوفه نقشبندیه ، چندانکه در شرح احوال او آمده
از آنجا معلومست ، که اولاً شرح حالات و کلمات بزرگان آن طریقه
مانند خواجه بهاء الدین عمر بخاری و مولانا نظام الدین خاموش ،
و خواجه محمد پرسی بخاری ، و مولانا سعد الدین کاشغری ، و دیگران را
در کتاب نفحات الانس بتفصیل یاد کرده و در اغلب مثنویات خویش نیز
از آنان تمجید برده ، و از روح آنان طلب فتوح کرده ، و از آخرین آن
مشایخ (خواجه عبیدالله احرار) بعزت و ادب سخن رانده ، و این قطعه
از کتاب سلسله الذهب مؤید این ادعاست :

او محیط است و گرد او اصحاب فیض کش فیض بخش همچو سحاب

چو فقر اندر قباى شاهی آمد بتدبیر عید اللہی آمد
بفقر آن را کہ لطفش آشنا کرد بپر گر خرقه بودش قبا کرد

و منظومه را بدعای عمر او و فرزندانش پیمان برده است .

و از زعمای طایفه نقشبندیہ خواجہ محمد پیرساست کہ جانشین
و خلیفہ خواجہ بزرگ بہاء الدین عمر می باشد و در سنہ ۸۲۲ ہجری
در مدینہ طیبہ وفات یافتہ و جامی در تفحیحات الانس در ذیل حوالہ او
می نویسد کہ در زمان طفولیت در پنج سالگی هنگامی کہ خواجہ مذکور
بقصد سفر حجاز از جام عبور میکردہ جامی باتفاق پدر خود نبرد او
رفتہ آنجا میگوید :

امروز از آن شصت سالست هنوز صفای طنعت منور بخش در چشم
منست و لذت دیدار مبارک اش در دل من و همانا کہ رابطه خلوص و اعتقاد
و ارادت و محبتی کہ این فقیر را نسبت بخاندان خو جگن آید سالی نس و شہ
و اعمت برکت نظر اشان بودہ باشد می نرسد کہ بیمن همین رابطه در
زمرہ محسن و معتمد اشان محضور گردم بزمہ و بصلہ

و در آخر شرح حال خواجہ عبید اللہ حرار در آن شب سالارہ

را بدین مقال پدیدان می رساند :

« ز ذکر بعضی حوالہ و اقوال خواجگن و بیان روی و طریقت
اشان بتخصیص خدمت خواجہ بہاء الدین و صحبت اشان بحدس اللہ تعالی اسرار ہم
معروض شد کہ طریقت اشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت سکا شریعت
و اتباع سنن سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و دوام عبودیت از عبودت است
از دوام آگاہی بجناب حق سبحانہ می مزاحمت شعور بوجود غیری بس گروہی کہ کسی این
عزیزان کنند بواسطہ آن تواند بود کہ ظممت ہوی و بدعت ظہر و برطن اشان
را فرو گرفته است و آرمہ حسد و عصبیت دسہ بصیرت اشان را کور ساخته
لاجرم انوار ہدایت و نور ولایت اشان را ببینند و این نا بینائی خود را بچچود
و انکار آن انوار و آثار کہ از مشرق تا مغرب گرفته است اظہار کنند ہیبت ہیبت

« نقشبندیہ عجب قافلہ سالارانند کہ براند از رہ پنهان بحرہ فتنہ را
از دل سالک رہ جاذبہ صحبتشان می برد و سوسہ خلوت و فکر چہ را

قاصری گرزند این طایفه را طعن قصور
حاشیہ کہ بر آرم بزبان بین گندہ را
ہمہ شیران جہان بستہ این سلسلہ اند
رو بہ از حیلہ چسان بگند این سلسلہ را»

کلیہ رسالات و کتبی را کہ مولانا در تصوف تالیف فرمودہ محمد
بر سبک و رویہ و معتقدات سلسلہ نقشبندیہ است.

* * *

اصول عقیدہ نقشبندیہ کہ آن را اصطفاً خو جگان نیز گویند
در چند دستور مندرج می باشد و آن حمد و ثناء صاحب کائنات
قول بانی از مشایخ بزرگ این طائفہ آورده شد در این حدیث چہ
دہوش در دہ خاطر برآمدہ ہر قدر و طریقی کہ در حدیث
بزرگت نگذشت بگذشت و غیر آن ہر کس کہ در حدیث

ہوش در دم آست کہ ہر نفسی در این عالم

حضور و آگاہی شد و عیب و نسیب آید

نظار بر قدم آست کہ ہر نفسی در این عالم

ظہر بر ساری شد و عیب و نسیب آید

سفر در دستان آست کہ ہر نفسی در این عالم

سوی صفای سفر شد و عیب و نسیب آید

خاکوت در انجمن آست کہ ہر نفسی در این عالم

حق و باطن حق شد و عیب و نسیب آید

یاد کردہ کہ ہر نفسی در این عالم

تعمیر بر سر شد و عیب و نسیب آید

لا کہ ہر نفسی در این عالم

و عیب و نسیب آید

ہو کہ ہر نفسی در این عالم

شیخ و عیب و نسیب آید

کہند کہ ہر نفسی در این عالم

آن آست کہ ہر نفسی در این عالم

و عیب و نسیب آید

ہو کہ ہر نفسی در این عالم

اندیشه‌ها بیزار سازد . و وی را متوجه گوشت پارچه ای که بصورت صنوبریست سازد . و او را مشغول بدگرگفتن کند باین طریق که کلمه « لا » را از سر ناف بطرف بالا کشد و کلمه « اله » را بطرف دست راست حرکت کرده ، و کلمه « إلا اله » را سخت بردل صنوبری زند چنانکه حرارت او بر تمام اعضا برسد .

بازگشت آنست که هر باری که ذاکر بزبان کلمه طیبه را بگوید در عقب آن پس از آن گوید که خداوندنا مقصود من تویی و رضای تو ، زیرا که این کلمه از کلمات الهی شکر است هر خاطری را که بیاید از نیت و بد ، تا ذکر او خاص ماند و سر او از ماسوی فارغ ماند .

نگاهداشت عبارت از مراقبت خاطرست ، چنانکه در یک ده چند بار کلمه طیبه را بگوید . و خاطر او بغیر نرود ، و مولانا سعد الدین در معنی این کلمه فرموده است که یکساعت و دو ساعت و زیاده گذرد آن مقدار که میسر شود ، خاطر خود را نگه دار تا غری خاطر او راه نیابد .

یاد داشت که مقصود از این همه آنست عبارت از دوام آگاهی است . یعنی سببها بر سبیل ذوق . و آن را حضور بی غیبت و استیلاء شهود حق نیز گفته اند ، جمعی خود در بیان کتب " شرح رباعیات " در شرح بن رباعی :

سخن آنکه ذرات بر پرورد شود در در تو آن نفس تو مقهور شود
بدست اکثرت از میان دور شود در محمد از روزی که آمد آور شود

جمعی از سخنان سعد الدین کاشغری عرض شد خود نقل کرده اند نقل آن در تذکره اش درین طریق ذکر صوفیان قشربندی بی فایده نیست میگوید :
مولانا و محدومنا سعد الملة و الدین الكاشغری قدس الله تعالی سره ، التماس بعضی از جدی اصحاب و اعزّه احباب کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان بنا بر و توجه نوشته بودند . اکنون آن نوشته هم بعبارت شرافه اشان بر سبیل تمین و سرشار در فید کلمات آورده میشود تا این رساله تکامل قدسیه تمام شود و بدان نفس متبرکه مسکینه انجام گردد . وهی هذه :

بسم الله الرحمن الرحيم بشای طریق مشغول این عزیزان آنست که می گویند هوش در دم خلوت در انجمن معنی هوش در دم آنست که
و طریقّه توجه ایشان آنست که دل خود را بآن جناب مقدس تعالی و تقدس حاضر می دارند مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی . و مجرد از جمیع

لوٹ غفلت بذکر می شوید
 کرد در گوش شیخ و یاران سر
 حضرت شیخ را محب و مرید
 و ز شراب شرور مست شدند
 که از آن مردم آمدند بتنگ
 ذاکران را درون ز لب زانف
 وز کف خود طانچه ها خورده
 دمیده آه درد سناک زده
 نه ز خالق نه از خلیف شرم
 رو بمیدان گفتگو آورد
 فرق گوید میان حل و مقام
 رسم تقبیل سازش رسو

چیست این ؟ شیخ ذکر میگوید
 ناگهان مردکی دوید از در
 که فلان خواجه یا امیر رسید
 شیخ و اصحاب او زدست شدند
 ذکر را شد چنان بلند آهنگ
 گشت خشک از فغان سقف شکاف
 آن یکی بر دهان کف آورده
 و آن دیگر جیب خرقة چاک زده
 خمکی چند کرده خود را گرم
 شیخ چون ذکر را فرود آورد
 سخن از کشف راندوز الهام
 او ز تحقیق دم زند ام

در تفحیحات الانس در ضمن حال سید قاسم انوار تبریزی بیسی
 اعطایف و ایهامی معقول مریدان اورا پناوهش نموده است که در ایشان
 از ربه دین اسلام خارج بودند و در دایره اباحت و تهاون شرع و سنت داخل
 سپس از طرز رفتار و آزادی بسیار که در حلقه پیروان سید معین
 و رایج بوده اشاره کرده که چگونه بساط مشتهیات نفسانی را در آنجا
 افلاکند و سفره لذایذ جسمانی را استمرده بودند . میفرماید :

بمفنیای گرم ذبی که داشته فتوحات و تسوری که میرسیده همه صرف
 نگر می بوده و اصحاب نفس و هوی را مقصود آنجا حاصل بوده و معانی
 از ادل ضمع مجتمع شده بودند و از معارف وی سخنان می شنیده اند و از سرانفس
 و هوی در آن تصرف میکرده و آن را مقدمه اشتغال بمشتهیات نفس و اعراض از
 مخالفات هوی می ساخته و در وادی اباحت و تهاون بشریعت و سنت می فروده و وی
 از همه پاک

و باز در دفتر اول سنسلة الذهب اورا منظومه مفصّل است در
 مذمت «صوفی نمایان ظاهر آرای و معنی گدازان صورت پیرای» که در آن

از فجور و فسقی که در انگر این گونه متصوفه نزد مریدانشان مرسوم
بود است بتعریض سخن رانده است .

بعضی از ابیات این قطعه اینست :

همه را مردمند و مردم خوار	« حذر از صوفیان شهر و دیار
هیچشان فکر روز مرگش نه	کارشان غیر خواب و خوردن نه
فکرشان صرف پر سهره و سن	ذکرشان حصر در وجوه معش
نه آن خدایه	هر یکی کرده منزلی دیگر
طریقهای	فرشهای لطیف و نازیده
شده	دیگدان گنده دیگ نهاده
نورانی	چشم بر در نه کیست شده و سپهر
نورانی	گوشت آوردند نه درین
نورانی	سیرتشان خلاف آنکه
نورانی	نماینده از ظهور و ظهور
نورانی	پیرانش است آنکه
نورانی	هر که در معنی
نورانی	شود

چرا که فرموده است :
 در صوفی که کینه و کینه
 شایع و مشهور است که کینه
 آن که در صوفی که کینه
 او را در صوفی که کینه

آن که در صوفی که کینه
 همه اینها در صوفی که کینه
 و انچه که در صوفی که کینه

بساط شیخی نگسترده و خالق را بیپرووی و ارادت خویش نخواند. میرعلیشیر
در خمسه المتهجیرین گفته است :

« آنحضرت باظهار خوارق عادات از جانب حق تعالی مأمور نبودند و حالات
گیزه خود را در طریق ملامتیه و شاعری و ملائی پنهان می نمودند . »

و عبد الغفور لاری در تلمیحه خود از سخن استاد خود نقل می کند که :
« میفرمودند بر کشف و کرامات اعتمادی نیست و هیچ کرامت به از آن نیست
که بگریز در صحبت دولتمندی تأثر و چندی دست دهد و از خود زمانی و رهند .

رباعی

بگریز که بدیداروی از دست شوی آن به که بزیرای و بست شوی
بگریز نخوری از چه اعمش بگری از شبوه چشم بست او مست شوی .

همچنین در مکاشفات و حالات معنوی استاد این مقلد را آورده است
که در ابریت غرابت است :

« میفرمودند که هر که خود را در مرتبه اجمال میگیرد مغیوب میشود و
غریبی غرابت دست میدهد چنانکه گمان میرسد که از زمین جدا شده و بی ما
زمین نرسد . »

و نیز در استنکاف مولانا در کشودن باب ارشاد و ارادت عبد الغفور لاری
بمقتضی سخن گفته است و از آنجمله این چند کلام مختصر است :
محمد آن در فضیلت بی نیاز میباید و این سخن در باب ارادت جمعی بمشایخ
طریقه اکتسبندیده است میگوید :

بشن کسی را همین این طریق میگردند ، با آنکه از حضرت مخدوم
(مراد سید الدین کاشغری است) مجاز بودند و از جانب عیب مذنون و اگر نگاه
تفیری پیدا شدی و سرا خفیه بر این طریق آگاه می ساخته و منشأ بن کمال لطافت
و نازکی بود و در این طریق میفرمودند که تحمل باز شیخی نداریم . « ولیکن در
اواخر حال ارباب طلب را طالب بودند و میفرمودند که درینجا که طالب یافت نیست
طالب بسیارند اما طالب حفظ خودند . »

قومی که که دل طلبند از شکر لبان شك نیست عاشقند ولی عاشق خودند . »

هر چند نقل این روایات که همه حاکی از صفای مشرب و اطف
 عذیب و علو منزات و عظمت قدر استاد جام در مراحل عالیہ تصوف میباشد
 و همه بحد خود کرامتی است عالی و کشفی است لطیف ما را از ذکر
 هر کسب و کرامتی که بجهای نسبت دادند بی نیاز میکند - باینهمه مریدان
 جامی از خوارق عادات او حکایتها نقل کرده اند و با آنکه بنظر ما این
 عقول حکمت از مقدمه ارجمند درویشی و وارستگی آن بزرگ اگر چیزی
 ندهد قطعاً بر مراقبت او تمیز پیدا معذلت برای آنکه معنود شود که
 دیگران در برد او چند درجتی را قائل بوده اند ذکر یث دو مصاب
 میگردد است . از آنجمله در شرحات عین الحیات است :

عربی از عالی و اعیان ولایت گمان چند روزی سمر شد و آخر مشرف
 بر روی گشت حدیثه و لذت و سعادت و عشاق و فریب و متمتعین وی گریه آنها حک
 زده با فروش و انفعین بر آورده و شرایع عجیب و کفین مشغول شده است آنکه
 برین معنی در حس و حرکت در وی مداخله شد و ندک ندک ز آن ساراب و معنی
 است که در زمین روز زورش برخاسته کمال صحت و عفت و سرمدی و که بر آن
 است و برین است شده است منعمیت و تسخیر یافته شد و نسبی و حقیقت آن حال ملاحظ
 است که در آن حدیثه معنی از مجرمین و مخصوصین در زمین پیدا شده در آن
 است که در مشرب هر نفسی که روح من کردیت معریت رسیده بود مولانا عبد رحمن
 در حدیث و الشافی بودند که در زمین من غنی لاجل زین شد و بعد از آن معنی غریب
 که در حدیث مشرب در حدیث شکی و زانجس نفیسه ز صوف و کسب و غیر آن کرد
 است که در حدیث مشرب در حدیث و عادت کرده و اتماس طریق نمود را کسب رسیده
 است که در حدیث مشرب در حدیث شکی در حدیث شکی در حدیث شکی و بری رشی نرسیده
 است که در حدیث مشرب در حدیث شکی و شکی اند که : کفین و نوشتن امثال این سخن که در حدیث
 است که در حدیث مشرب در حدیث شکی در حدیث شکی در حدیث شکی در حدیث شکی
 در حدیث مشرب

من همه بجهای و شیخ نسبی در همه روزی و زانجس
 در حدیث مشرب در حدیث شکی در حدیث شکی در حدیث شکی

مجد الدین محمد کہ مشہور عالم و مستغنی از معرفی است بعنت خطائی
از طرف بادشاہ امر بتوقیف و حبس او شد در مقابل نفاذی اطلاع ضامن
و متعہدی از وی میخواستند از آنحضرت التماس ضمانت خود را نمود. آنحضرت از
روی رافت قبول و تعہد فرمود - اما این بی انصاف پس از خروج فرار نمود و ده
پانزدہ روز نکشید کہ دستگیر کردہ و آوردند و بجریمہ و اشکنجہ محکوم و تمام دارائی
او بضبط مأمورین دیوان رسیدہ و خود از شہر آوارہ گردید . »

و در آخر کتاب خمسۃ المتحیرین ، میرعلیشیر اشارہ برسائلی کند
معاصرین در احوال و کرامات جامی نوشتہ اند نمودہ و گنتمہ است :

در انواع کرامات آنحضرت دیگران مثل مولانا عبد اوسع و مولانا احمد
پیرشمس کتب و رسائل نوشتہ اند طالبین رجوع بہمان کتب و رسائل نمایند .

بدری این بود خلاصہ از مقدمہ و منزات مولانا در تصوف و مہادی
ندایہ وی در مراحل درویشی و انقطاع از خلق و اتصال بحق بتبصریق
اجل در اینجا اشارہ شد .^۴



فصل پنجم

آثار بیامی

مقدمه

- الف - تعداد تألیفات - علاء الدین آیت الله خاں صاحب جمعی
مجموعہ - بالآخر در کتابخانه ملی کتب و دستاویز
نثر در بران و علمدوستان برآوردہ شدہ آیت الله صاحب
جمعی از تألیفات جمعی از آیت الله صاحب جمعی
صنوی است (حفظہ علیہ السلام) در تاریخ و جغرافیہ
مؤلفات جمعی از آیت الله صاحب جمعی
و مکتوبہ "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
تفصیلاً در کتاب "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۱ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۲ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۳ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۴ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۵ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۶ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۷ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۸ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۹ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۱۰ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۱۱ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۱۲ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۱۳ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۱۴ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۱۵ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۱۶ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۱۷ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۱۸ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۱۹ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"
۲۰ - "تاریخ" و "تاریخ" و "تاریخ"

- ۲۲ - یوسف و زلیخا . ۲۳ - ایلی و مجنون . ۲۴ - خردنامه اسکندری .
۲۶ - ساه در قافید . ۲۶ - دیوان اول . ۲۷ - دیوان ثانی . ۲۸ -
دیدان ثالث . ۲۹ - رسالہ منظومہ . ۳۰ - بہارستان . ۳۱ - رسالہ کبیر در معما .
۳۲ - رسالہ متوسط . ۳۳ - رسالہ الصغیر . ۳۴ - رسالہ اصغر در معما .
۳۵ - رسالہ عروض . ۳۶ - رسالہ موسیقی . ۳۷ - منشآت . ۳۸ -
تذکرہ شہادت فی شرح الدفینہ . ۳۹ - شرح بعضی از مفتاح الغیب
اصغر منشور . ۴۰ - نقد النصوص . ۴۱ - نفحات الانس . ۴۲ - رسالہ
طریق صرفیان . ۴۳ - شرح بیت خسرو دہلوی . ۴۴ - مناقب مولوی .
۴۵ - سخندان خواجہ یارس .

این جامعترین فہرستی است از مؤلفات جامی کہ در کتب تذکرہ
قریب از من او ثبت شدہ است . بعد از دیگر تذکرہ نویسان و مورخینی
کہ شرح حال او را ضبط کردہ اند شمرہ مؤلفات مولانا را بیش از تعداد
مذکورہ در این فہرست قید نمودہ و ظہر را ہ مبالغہ بیمودہ اند . و نیز
گفتہ اند کہ عدد رسائل و کتب و حواشی و شروح کہ بقلم مولانا
آمدہ موافق عدد لفظ جامی یعنی ۵۵ جلد میباشد .

امیر شیرعلیخان بسودی صاحب تذکرہ " مرآت الخبان " (چاپ
بمبئی سن ۱۲۳۳) در ذیل ترجمہ احوال جامی عدد مؤلفات او را ۹۹
کتب و رسالہ دانستہ و مینویسد :

« نود و نہ کتاب تصنیف نمودہ کہ ہمہ آنها در ایران و توران و
ہندوستان زداہل دانش مقبول افتاد و هیچ کس انگشت اعتراض بر آن نتوانست نہاد . »
وای این دعوی را بذکر اسامی کتب مصنفہ قاید نکرده است .

۱ - در فہرست مولانا عبدالغفور ابن کتاب بنام « رسالہ در طریق
خواجگان » قید شدہ کہ مقصود همان طایفہ صوفیہ نقشبندیہ است .

با بزرگان و سلاطین زمان مکاتبه فرموده و برای هر یک از ایشان کتابی بنشر یا بنظم بپردت می فرستاد و حتی سلاطین زمان جزو هدایائی که برای یکدیگر می فرستاده اند از آثار و مؤلفات استاد ارسال میداشتند.^۱ و نیز حکایت دیگری که صاحب کتاب « الشقائق النعمانیة فی علماء دولة العثمانيه » (چاپ مصر سن ۲۹۳) نقل کرده است گواهی دیگر بر وسعت انتشار آثار استاد می باشد و ترجمه آن حکایت به اختصار چنین است :

مولای اعظم سیدی محیی الدین الفناری از پدر خویش مولانا علی اندری حکایت کرده که پدرم در معسکر منصور سلطان محمد خان فاتح قاضی بود. سلطان روزی بوی فرمود که جویندگان حقیقت را از متکلمین و صوفیه و حکما خلافت و سید در میان این طوائف محاکمه شود. پدرم گفت هیچکس را نتوانی محاکمه سبب آن نمی باشد جز مولی عبدالرحمن جامی پس سلطان بنزد وی رسولی فرستاد و جوانز سببه کسبل فرمود و از هو التماس کرد که آن محاکمه را آنچه دهد. وی نامه نگاشت و مابین آن طوائف در شش مسکنه داوری فرمود که از آنجمله مسکنه وجود بود و آن نامه را بنزد سلطان فرستاده گفت اگر این نامه مقبول شد هر آینه بیان باقی مسائل را نیز بدان الحق خواهد کرد و الا تطبیع اوقات ندم این نامه بعد از وقت سلطان محمدخان بروم رسیده و در نزد پدرم بود.

و به این رساله همچنان در ضمن فهرست مؤلفات جامی دیده میشود. از مضامین رساله مجموعه منشآت جامی که مکتوب اورا بزرگان معاصر متضمن است بخوبی ملاحظه میشود که استاد را پانزده ساله سلاطین و علما و وزراء و معریف رجال از قسطنطنیه گرفته تا هندوستان و از سمرقند تا شیروان و تبریز باب مکاتبه مفتوح و همگن از وی خواستار آثار وی بوده اند و نسخ متعدده کثیره از مثنویات و دیوان شعر و دیگر کتب منشور و منظوم بحد و فور در کتابخانه های آسیا و اروپا از

۱ - رجوع شود بفصل اول همین کتاب .

* * * * *

تالیفات

مرا هر چند بر تمامه مؤلفات مولانا متأسفانه دسترس نبود اما تا آن حد که وسائل موجوده در طهران اجازت میداد در باره هر يك از كتب استاد كه بزيارت آن نائل شده ایم در اینجا به ترتیب تاریخ تالیف توضیحاتی می دهیم :

۹ - رساله کبیر در معنی موسوم بحلیه حلال - این کتابت

معتبر در اصول و قواعد فن تعمیریه که ابتدا میشود بدین عبارت :
مدیر کشیش معالی سناش خجسته مآل دینی که معنای حقیقت دانش در سانس اسماء چون حقائق اسماء در کسوت معنی جنوه نمیش یافت .

و منتهی میشود بدین کلمات :
که متضمن تاریخ تالیف نیز هست :
نامه شد تسوید این بیاض و ترشیح این ریاض بر دست متجرب جام
تغذیعی عبد الرحمن بن احمد جامی و فقیرته الحلی معنیات اسماء الحسنى والكشف
عن لغز مدینه العیبا سنة ست و خمسن و ثمان مائه .

و بنا بر این این کتاب از قدیمتر بن مصنفات اوست و مصدرست بنام
پادشاه عصر میرزا ابوالقاسم پسر پادشاه هرات و خراسان (متوفی بسال
۸۶۱ هجری) و بمناسبت آن که این کتاب در فن معنی است ده پادشاه
را بر سبیل تعمیریه ذکر کرده ، و در خلال کلام در انواع فنون معنی
همد جا معنایی بنام او بانستشهاد و مثال آورده و در مقدمه گفته است :

نام شاه اندر معنی گفته به زان که آن در است و در ناسفته به
نامش از خواهم بگویم آشکار از شکوه افتد زبان من ز کار
آن گهر را نیک اخفا میکنم درج در درج معنی میکنم ،

و باعث بر تحریر کتاب آن بوده که خواسته است کتاب "حلال
مطرز در معنی و لغز" تالیف مولانا شرف الدین علی یزدی را (متوفی

بطریق معمى استخراج میشود و از آن برمیآید که این کتاب را در زمان سلطان حسین میرزا و در اواخر عمر وی نگاشته . دو بیت از غزل اینست :

شهری نهاده روی براه تو جانفشان بهر نثار مقدمت افشاند جان روان
 بروی تو مہی است در آغاز نوشدن در برج آفتاب درخشان شده عیان الخ

در این رسالہ نیز چنانکہ مشہود است اصول فن معمى را همانگونه کہ در رسالہ کبیر ذکر کرده بچهار نوع عمل تقسیم نموده : تسہیلی ، تحصیلی ، تکمیلی ، تزییلی ، و در ذیل ہر یک ازین انواع اعمالی چند بیان فرمودہ ، و برای ہر یک از آنها قطعات و آیاتی ذکر فرمودہ کہ ہر یک معمائی جدا گنہ است و جامی را دور رسالہ دیگر در فن معمى پرست کہ یکی از آنها در فہرست کتب خطی موزنہ بریتانیا بنظر رسیدہ .

از چو از حمد و تحیت یافتی کاء بدان ای در معمى طالب نام
 * * * * * * * * *

۴۔ رسالہ در فن قافیہ . در بعضی از فہرست ہا ، نام آن رسالہ الوافی فی علم القافیہ ذکر شدہ ، ابتدای آن اینست :

بعد از ایمن بسوزون ترین گامی کہ قافیہ سنجین انجمن فصاحت بدان تکلم کنند .

در این رسالہ اشارہ بتاریخ تألیف شدہ ، و همچنین نام کسی را در صدر آن ذکر فرمودہ ، از اینرو تحقیق تاریخ تألیف آن بدقت مبسر نیست . در علمت تألیف آن کتہہ است :

این مختصر است و فی بقواعد علم قوافی ، کہ بموجب اشارت بعضی از جلد اصحاب و اعزہ احباب صورت تحریر و سمت تقریر می باید .

و این رسالہ مشتملست بر یک مقدمہ در تعریف قافیہ و ردیف ، فصل ، در اصطلاحات علم قافیہ . فصل ، در حرکات قافیہ . فصل ، در صناعات قافیہ . فصل ، در روی مطلق و مقید . فصل ، در عیوب قافیہ .

خاتمه ، در قافیہ معمول و غیر معمول ، و ختمه میشود به بیستی از همان

اسمعیل که لفظ و کارد را در قصیده بمطلع ذیل :

در تافته است بخت مرا روزگار دست زانو میبرد پسر زلف بر دست

قافیه ساخته است " بر وجهی که حرف دال را از جهت ردیف

اعتبار کرده است چنانکه میگویند :

" خصم شتر دلت را قرین نمی کنند از روی سعادت باغ آهنگه از دست

۴. کتاب نقد النصوص فی شرح تفسیر النصوص - ابن کثیر

بدین عبارت نقد میشود

الحمد لله الذي جعل صلاح العلم في توفيقه و جعله في صلاحه و جعله في صلاحه

و جعله في صلاحه و جعله في صلاحه

لست أفتخر الله في صلاحه و جعله في صلاحه

مخصوصی از کتاب "تفسیر النصوص" است که در شرح تفسیر النصوص است

شهرت آن است که در شرح تفسیر النصوص است

الحکم و در شرح تفسیر النصوص است

۱. شیخ محمد بن کثیر در تفسیر النصوص

سوره و در شرح تفسیر النصوص است

مطابق است با تفسیر النصوص است

میرسد که در شرح تفسیر النصوص است

مطابق است با تفسیر النصوص است

شهرت آن است که در شرح تفسیر النصوص است

تفسیر النصوص است

مطابق است با تفسیر النصوص است

شهرت آن است که در شرح تفسیر النصوص است

مطابق است با تفسیر النصوص است

شهرت آن است که در شرح تفسیر النصوص است

مطابق است با تفسیر النصوص است

شهرت آن است که در شرح تفسیر النصوص است

سعید الفرغانی^۱ بر آن افزودم و آن را بنقد النصوص فی شرح نقش الفصوص
موسوم کردم .

این کتاب بنثر فارسی و عربی درهم آمیخته و ساده و روان نوشته
شده و اشعاری در آن از بزرگان بطریق استشهاد آمده . و مشتمل بر
مقدمه ایست در معانی اصطلاحات و بیان مقدمات و بعد فصول
کتاب فصوص را بترتیب شرح و تفسیر کرده که شروع میشود از فص
حائمه الیه فی کلمه آدمیه^۲ و منتهی میشود به فص حائمه فردیه
فی کلمه محمدیه^۳ .

در بیان کتاب قطعاً که متضمن تاریخ تألیف نیز می باشد آمده
که عبارات نقل میشود :

فصل اول در کلمه ای عبد الرحمن احمد الجعفی من تمام لها بینه الكلمات المنطوقه
این تازه رفته که زد زمانه^۴ بر لوح بقی جودت
نمیش بر باقدان این فن زمان نقد فصوص شد معین
الحمد المذموم السرائر نامد سیرگی بدین
بیوست ز حسن سنی افلاء در مستند و شمس و سه سجده

در نسخه که بدسترس نگارنده است حواشی از خود مصنف در شرح
نوعت و معانی مشککه عربی و فارسی نیز آمده است .
* * *

۵ - لوائیح - این رساله مختصر است بنثر فارسی مسجع^۵ مشتمل بر
مقالاتی موجز و مختصر و هر مقاله متضمن نکته ایست بدیع از نکات
عرفانی که آن را "لایحه" نام داده . هر لایحه منتهی میشود به یک یا چند
رباعی نغز فصیح .

۱ - شیخ سعدالدین سعید الفرغانی نیز از شاگردان صدرالدین است
وقصیده تائیه ابن فارس را شرح فرموده است .

در مقدمه آن چنانکه شأن و عادت مآلوف جامی است بعد از ادای
خطبه و مناجات تمهیدی آورده است و در طی یک ربعی آن را پسند
همدان هدیه کرده و گفته است :

سقیم گهری چند چوروشن خوردان در ترجمان حدس عالی مدان
باشد ز من هیچ مدان معتمدان این بجز رسد رسد مدان

و ظاهر این کتاب در هدیه بدجیب شده و شاره آن شده در این

باشد که شاهلی عراق در محمد بن و آنرا محمد بن عراقی خوانند

هر تین بنامند می در صورت بدیده شده در این کتاب

و چون تاریخ تألیف قلم شده در این کتاب

در حدود ۸۷۰ که در این کتاب

تاریخ چندین مرتبه

جامی بنام محمد بن عراقی

ظاهر حقایق شعر محمد بن

...

۶ - لوانع فی شرح التفسیر

فوائد

در شرح

بهره

خوب

۱ - شرح

(۵۱۶ - ۶۳۲ هجری)

وفات او در شهر اهواز

معبود

می باشد که بحساب چهل سال ۸۷۵ می شود و این دو بیت را که بدوربایی ترجمه کرده برای نمونه از آن می آوریم :

« شربنا علی ذکر الحبيب مداعه سکر نابها من قبل ان یخلق الکرم »

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود و آمیزش آب و آتش و خاک نبود
تا تو مست بودم و باده پرست هر چند نشان باده و تاک نبود

و ظاهراً جامی باین بیت نیز نظر داشته است در آن مطلع غزل

معروف که میگوید:

بودم آن روز در این میکه از درد کشتن

که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

« لیهما البدر کاس و هی شمس یدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم »

ماه است تمام جام و می مهر منیر و آن مهر منیر را هلالست منیر
صد اختر رخشنده هویدا گردد چون آتشی ز آب شود لطف منیر

* * * * *

۴

۷- رساله ارکان الحج - این رساله شروع میشود باین عبارت :

الحمد لله الذی جعل الکعبة لیبیت الحرام مسجداً للناس ، و جعل طوائف

لطفین مولداً ، جعل لائتلاف بها و الاستیسا

و مذاهبی میشود بعبارت ذیل که متنظمن تاریخ و معجز تألیف

کتاب نیز می باشد :

« وقع الفرج من تألیف هذه الاوراق و جمعها ضحوة يوم الخميس الثاني

والاشر من شعبان المنظم فی شهور سنة سبع و سبعین و ثمان مائة بمدينة السلام

بفداء و ان التوجه الى بیت الله الحرام ، و ان الفقیر عبد الرحمن بن احمد الجامی

وفقه الله ما بحبه و برضه

این رساله بفارسی و لی جریجا به عبارات تزیی آمیخته است و شامل

است بر ذکر فرائض و مناسک و مستحبات ارکان حج و عمره و آداب

زیارت قبر نبی ص در مدینه ، و زیارت قبور ائمه در قم ، و این آداب

مطابقست بفقہ ائمه اربعه و مذاهب ایشان « طالب صادق بقدر و مع

وطاقت چنانکه طریقه سنیہ طائفہ صوفیہ است میان آنها جمع تواند کرد
و از محل خلاف بیرون تواند آمد و بر این رساله حواشی نگاشته شده
بنقل از امام النووی که علی الظاهر از مصنف است و این رساله منقسم
بر فصول چند است بدین منوال :

فصل اول - در مقدمات و فضائل و شرائط حج

فصل دوم - در ارکان حج

فصل سوم - در محظورات حج

فصل چهارم - در وجود ادب حج

فصل پنجم - در ضوایف

فصل ششم - در تار و سیر و در و سیر و آداب و ضوابط

فصل هفتم - در آداب زیارت و سیرت و سیرت

فصل هشتم - در آداب زیارت و سیرت و سیرت

از این رساله در چند ترجمه جامع شرحی در دسترس است

بخوبی مشهور میباشد

تذکره مولانا محمد رفیع

۸- تبحر الاسلامی و تبحر اسلامی

در آنچه جامع از مکتب اسلام است و تبحر اسلامی

حین کتاب و تبحر اسلامی و تبحر اسلامی

تبحر اسلامی و تبحر اسلامی و تبحر اسلامی

در آنچه جامع از مکتب اسلام است و تبحر اسلامی

حین کتاب و تبحر اسلامی و تبحر اسلامی

تبحر اسلامی و تبحر اسلامی و تبحر اسلامی

در آنچه جامع از مکتب اسلام است و تبحر اسلامی

حین کتاب و تبحر اسلامی و تبحر اسلامی

تبحر اسلامی و تبحر اسلامی و تبحر اسلامی

در آنچه جامع از مکتب اسلام است و تبحر اسلامی

حین کتاب و تبحر اسلامی و تبحر اسلامی

تبحر اسلامی و تبحر اسلامی و تبحر اسلامی

در آنچه جامع از مکتب اسلام است و تبحر اسلامی

حین کتاب و تبحر اسلامی و تبحر اسلامی

تبحر اسلامی و تبحر اسلامی و تبحر اسلامی

بیفزاید ، و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب مذکور شده بدان اضافه کند . پس در سنه احدی و ثمانین و ثمان مائده باستدعای امیر نظام الدین علیشیربامضای آن نیت آغاز فرمود ، و در سال ۸۸۳ آن را بانجام رسانید ، چنانکه در این ذریع فرموده است :

درین نسخه مقبوس ز انفاس کرام کز وی نفعات است آید بمشاء
ز هجرت خیر بشر و فخر اناء در هشتصد و هشتاد و سوم گشت تمام

کتاب نفعات مشتملست بر شرح احوال پانصد و هشتاد و دو تن از بزرگان از صوفیه عظام و سی و چهار تن از نساء عرفات که مجموعاً پانصد و سی و دو نفرند ترجمه احوال را شامل است و قبل از شروع بترجمه احوال بر زبان تمهید و مقدمه منحل دارد ، در شرح اصطلاحات آن ظایف و بیان معرفت عارف و صوفی حقیقی و معجزات و کرامات و خوارق عادات آن ، و پس از این مقدمه شروع بشرح احوال بزرگان صوفیه فرموده و شروع میکند بذکر ابو هاشم صوفی و منتهی میشود بذکر خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی ، و سپس بیان زنان عارفه است که آغاز میشود بذکر «رابعه علویه» و پیدایان میرسد بشرح احوال «امراة فارسیه» .
مرحوم برون در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران در باب این کتاب فصلی خاص آورده و آن را سر آغاز کتبهای بیوگرافی که در اواخر عصر تیموری بزبان فارسی تألیف گشته است قرار داده ، و جامی را در این باب ذلی شیخ فرید الدین عطار صاحب تذکرة الاولیاء می شمارد . و در باره این کتاب شهادتی بحق داده و حکومتی بسزا کرده است . می نویسد :
» این کتاب بسبکی تازه و مستقیم که متناسب با چنین تألیفی است تحریر شده و فی الحقیقه ذوق جامی در تألیف این کتاب بآن پایه از لطافت و نیت او پدید

درجه از خلوص است که خود را در هاویة لفظ بردازی و عبارت سازی مستغرق
نساخته و مانند دیگر نویسندگان آن زمان کتاب خود را باین عیب آلوده فرموده
و بر استی شیوة انشاء مولانا در تحریر تفحیات الانس آن را در عدد ۵
بهترین آثار نشر فارسی در قرن نهم قرار می دهد.

در باب کتاب طبقات الصوفیه تألیف محمدمبین حسین اندلسی که مشهور است
و همچنین در باب نسخه فارسی هر تالی که در زمان تالیف آنست که در
عبد الله انصاری نوشته اند در فهرست کتابخانه مجلس موجود است. چهار
نسخه خطی مختصر و مفید داشته شده که در کتابخانه مجلس موجود است.

۱- طبقات الصوفیه تألیف محمدمبین حسین اندلسی که مشهور است
رجوع شود به فهرست عربی نسخه ۲۳۰۰ آنست که در کتابخانه مجلس
متوفی سال ۱۱۶۰ هجری قمری در تاریخ ۱۰۰۰ هجری قمری در
نموده و در فهرست کتابخانه مجلس در شماره ۱۰۰۰
الانصاری که در سال ۱۱۶۰ هجری قمری در تاریخ ۱۰۰۰ هجری قمری
افزوده و در فهرست آنست که در کتابخانه مجلس
آن را در تاریخ ۱۰۰۰ هجری قمری در تاریخ ۱۰۰۰ هجری قمری
و بزرگان آنست که در فهرست آنست که در کتابخانه مجلس

۲- طبقات الصوفیه تألیف محمدمبین حسین اندلسی که مشهور است
برای تفحیات الانس آنست که در فهرست آنست که در کتابخانه مجلس
کتاب بجز این نسخه آنست که در فهرست آنست که در کتابخانه مجلس
بشرح جدول مشهور است که در فهرست آنست که در کتابخانه مجلس
نموده اند.

۳- این نسخه مشهور است که در فهرست آنست که در کتابخانه مجلس
نسخه خطی قدیم آنست که در فهرست آنست که در کتابخانه مجلس
در برد که در فهرست آنست که در کتابخانه مجلس

اما خود رضی الدین عبد الغفور از خواص و محارم استاد، و از اجلہ فضلا و دانشمندانست و شرح حال او بتفصیل در کتاب رشحات عین الحیوة و لب التواریخ و سفینة الاولیاء مذکور شده. وی در تاریخ یاشنبہ پنجم شعبان سن ۹۱۲ در ہرات وفات یافتہ و در جنب مزار استاد خود مدفون گشتہ.

مصالح الدین لاری در کتاب امر آة "الادوار" اضافہ کردہ کہ جملة "یاشنبہ پنجم شعبان" مادہ تاریخ سن رحلت اوست.

* * *

در وقت حاضر کہ ہنگامش این سطور خاطر اشتعالی دارد نسخہ خطی از رشحات الانس نزد نویسندہ موجودست کہ در نہایت نفست و کمال حسن و اہمیت میباشد و در دنیایی نظیرست و این نسخہ کہ بخط نسخ بسیار خوب تحریر شدہ متعلق بودہ بہ شیخ شہزادہ مظفر حسین میرزا فرزند محبوب ابو الغازی سلطان حسین بیقران کہ میر آن شہزادہ در پشت صفحہ نخستین آن کتاب ہندس ترویج تذهیب شدہ و کتاب آن محمد بن عبد الکریم "حیاتی" در آخر کتاب تہ خوبش را رقم نمودہ. ہر چند این نسخہ تاریخ ندارد ولی اہمیت و خاصیت این نسخہ نفیسہ در آنست کہ حواشی عدیدہ بخط شریف مؤلف نامی یعنی مولانا جمی در آن دیدہ میشود و علاوہ بر آن تہ ورق از کتاب کہ عبارت از ۱۸ صفحہ کمال ہشتاد و ہفتہ شریف مؤلف است کہ بہ خط نسخ بسیار خواندنی متن را بہ مرکب سیاہ و سابی را بہ مرکب سرخ تحریر فرمودہ (از بقیہ حمال ابو القاسم القصیری تہ انتہای احوال موسی بن عمران جیرفتی) و معلوم میشود کہ در موقع مقابله آن کتاب کہ در تحت نظر مؤلف بزرگوار انجام میگرفتہ بسیار کلمات

و عبارات و جمل ساقطه و حتی شرح احوال بعضی از بزرگان را بحدی
مبارک خود بر آن مزید فرموده که از آن جمله شرح احوال خاندان
شمس الدین محمد حافظ شیرازیست که در حاشیه صحنه آخر احوال
اضافه فرموده (رجوع شود به روبروی اول صحنه کتاب) این کتاب
نسخه رساله بنام رساله منشآت الحاقی گفته می شود که در
جامعی باشد ، این رساله مستمسک برده علامت در این رساله
و در مقصد گویند کون و شاکه در این رساله در احوال بزرگان
از احوال شخصی بجز در بعضی از حاشیه ها
استاد است بری آن در این رساله در احوال بزرگان
آن حدیث است که در این رساله

در سخنان خواجه پارسی

تجدید مکتوبه در این رساله

در این رساله

در این رساله

در این رساله

در این رساله

در این رساله

در این رساله

در این رساله

در این رساله

و داستان ملاقات خود را در پنج سالگی با خواجہ مذکور در خرگرد
جام و تبرک یافتن از وی در هنگامی کہ خواجہ عازم سفر حجاز بوده
در تفصیلات الانس بتفصیل ذکر فرموده ، و آنجا گفته است :

« امروز از آن شصت سال است ، صفای طاعت منور ایشان در چشم منست
و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من ، و همانکہ رابطہ اخلاص و اعتقاد و ارادت
و محبتی کہ این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس اللہ تعالی اسرار ہم واقع
است بپرکت نظر ایشان بوده باشد ، و امید میدارم کہ بمن همین رابطہ در زمرہ
محبان و مخلصان ایشان محشور گردد ، »

در مقدمہ این رسالہ تصریح می فرماید : " کہ چون بعضی از
شہادت خواجہ محمد پیارساء بخاری در مواضع متفرقہ ثبت افتاده بود ، بنا
بر خصوص اعتقاد و وفور اعتماد در قید کتبہ آورده شد و در این صحیفہ
تشریفہ جمع کردہ گشت تا طالبان مکتعد در آموزگاری بود ، و اسازان
مستعد را یادگیری باشد .

« عشاق هر کجا رقم کلک آن نگار
تعمود جان و حرز دل تا توان کنند »
یابند بروی از مژہ گوهر فشان کنند

و خواجہ مذکور در محرم ۸۲۲ در مدینہ مکرّمہ وفات یافته و در
جوار قبۃ عباس بن عبدالمطلب مدفون گشته ، و ہم جامعى در تفصیلات الانس
بمناسبت فوت اوست کہ نامی از سید نعمۃ اللہ کرمانی برده و گفته است :
چون خبر یمن در مدینہ رسول نقل کردند بعضی از اکابر عجم
سید نعمۃ اللہ رسید این عبارت را فرموده کہ همان جا یازید کہ از آنجا یازید ،
شہادتى کہ در این رسالہ جامعى بطور یرا کننده از خواجہ پیارساء
نقل کرده بر دو گونه از عربی و یرسی است ، و هر دو سیر رسادہ و روان
و یر از جذب و حال و مملو از معنی عالیہ عرفانی است

مطالب این کتاب تقسیم میشود بیک مقدمه و هفت رکن اویک
خاتمه بدین منوال :

مقدمه - در بیان معنی نبی و رسول و آنچه بدان تعلق دارد.
رکن اول - در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت آن حضرت
ظاهر شده است .

رکن ثانی - در بیان آنچه که از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است
رکن ثالث - در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است .
رکن رابع - در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است .
رکن خامس - در بیان آنچه که خصوصیت بین اوقات گذشته باشد
و در بیان آنچه که دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد .

رکن ششم - در بیان شواهد و دلایلی که از صحب ابراه و اهل
اهل بیت رضی الله عنهم بظهور آمده است .
رکن سابع - در بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین از حقیقت
صوفیه ظاهر شده است .

خاتمه - در عقوبت اعدا .

نظر باینکه در رکن ششم صریحاً فضائل خلفاء اربعه ذکر شده
آن کتاب در ممالک ایران و عراق نبرد پرسی زبان شیعی مذهب رواجی
نیافتند و مشهور نیست .

انتهای آن فارسی ساده و منسجم و بدون تکلف عبرت برداری
و خانی از صناعات و تعقیدات لفظی است و در آن اشعار فارسی و عربی
جز برای استشهاد بندرت آمده ، لیکن احادیث و روایت با لغت عرب
در قلوب بسیار ذکر شده .

تألیف این کتاب بسال ۸۸۵ و واقع شده که ماده تاریخ همه متمم
میشود و این بیت در قطعه که در آخر کتبست آمده
در آنوقت تمام آن دست داد که متمم بود تاریخ سال

* * *

۱۱- اشعة اللمعات - و آن در شرح کتاب لمعات شیخ فخر الدین بر شیخ

محمدانی مشهور به عراقی است. آنچه از مقدمه کتاب مستفاد میشود
علیشیر نوائی از جناب مولانا سیدتی است و تصحیح لمعات
و مولانا ظاهر انزلیتغاب بدین جناب دستد وقت مرگ در بغداد
که بدین مشغول مسود محبوب حقائق عرفیه آن کتاب است
و این مراجعت بیخندان شیخ احمد شمس الدین از عراقی است
محمد انونندی بر دایره عرفی شرح فرموده است
که در این کتاب در بعضی از کتب است
که میارند

در کتاب درین و در بعضی از کتب
عاده المراد که در بعضی از کتب
و این کتاب در بعضی از کتب
که در بعضی از کتب

در بعضی از کتب
که در بعضی از کتب
و این کتاب در بعضی از کتب
که در بعضی از کتب

در بعضی از کتب
که در بعضی از کتب
و این کتاب در بعضی از کتب
که در بعضی از کتب

رباعية اخري في النصيحة

توحيد حق ای خلاصه مخترعات
رو نفی وجود کن که در خود یابی
باشد بسخن یافتن از ممتنعات
سری که نیابی ز فصوص و امعات

قطعة فی التاريخ

بنام هستی است جامی اسیر
بتسویب این شرح توفیق یافت
مچی الله آثار آتیه
مقرر بزلات اقدامه
اذا قال اتمته قد بدا
بما قال تاریخ انمامه

و چون کلمه " اتممتها " را بحساب چمن شماره کنیم ۸۸۶ در آید
که در آن سال ۶۹ سن از عمر مؤلف میگذشتند است .

* * * * *

۱۴ - چهل حدیث - این رساله ایست در ترجمه چهل حدیث نبوی متضمن

دقائق معنی عالیه و مشحون بر مکارم اخلاق و جمعی آن را در افتناء
ببزرگان دین که هر یک اربعینی کرد آورده اند ، نظر بحدیث نبوی که
فرموده است : " من حفظ علی امتی اربعین حدیث ینتفعون به بعشده یوم القیامة
فقیها عامه " بنظم آورده است .

این رساله مشتمل بر چهل قطعه است که محمد بیحرار من سروده
شده و هر یک ترجمه حدیثی و کلمتی جدا گانه است ، تاریخ ترجمه
بنابر آنچه در آخر رساله آمده سنه ست و ثمانین و ثمان مائه (۸۸۶) هجری باشد
و آن کتاب بدین همه شروع میگردد :

الكلمة الاولى - لا يؤمن احدکم حتی یحب لایه ما یحب لنفسه .
ترجمتها

هر کسی را لقب مکن مؤمن
تا نخواهد برادر خود را
گرچه از سعی جان و تن کاهد
آنچه از بهر خویشتن خواهد

و بدین قطعه ختم میگردد :

اربعین های سالکان جای
نیود از فضل حق عجیب و غریب
هست بهر وصول صدر قبول
که بدین اربعین رسی بوصول

اساندری تصریح نموده است که نخست بقصد ساختن پنج مثنوی بتقاید نظامی و خسرو عزم داشته و برابر هر یک از آن مثنویها بهمان بحر و روش مثنوی ساختن و بعدها مثنویات سلسله الذهب و سیحۃ الابرار را بر آن افزودند. و نیز آنجا گفته است که مدتی بغزاسرائی مشغول بوده و بعد بقصیده پرداخته، آنگاه تفنن را بساختن معمی اہتمام نموده، و از آن پس بساختن رباعی گرائیده و در پایان کار کمر بکفتم مثنوی بستد است این بیت در این باب است :

سرودم بوصف غزالان غزل
بر آمد بظہ معماہ نم
بظہ رباعی شد چہرہ جوی
دہم مثنوی را لیس نوی
کہ مانده است از آن رفتگان یادگار
در اشعار نو لذت دیگرست
در این بزمگہ شمع روشن و بست
رسانید گنج سخن را پنج
از آن بازوی فکرتش رنجہ شد
کہ بن پنج من نیست دہ پنچشن
در گنج گفتار را در نخست
بکف سیحہ پیردم ابرار را
رفم بر زلیخا و یوسف زدم
بیمی و خون فرس ساختم
کنون آورم رو بچہ کتاب
خرد نامہ ہا کز سکندر رسید
کہ افسانہ خوانی نہ کار نیست
نکستم بیخ خود آن سرو بن
کہ تخم حقیق در آن کاشتم

بزدہ نمری از بی مثالان مثل
بقصد فصائد شدم تیز گام
ز یچار گیمہا در این چار سوی
کیون کردہ ام پشت ہمت قوی
کین مثنویہای پیرانہ کار
گر چہ روان بخش و جان پرورست
نظمی کہ استاد این فن و بست
ز و رانہ گنجہ شد گنج ساج
جو خسرو بان پنج ہم پنجہ شد
من و شرمساری زدہ کنچشان
کسادم بفتح عزم درست
ز ان تحفہ آوردم احرار را
وز ان بس چو کلک تصرف زدم
چو غزالان زانی خون فرس ساختم
جو ز ان چار شد ضلع من کامیاب
بشارشہ خو ہم جو گوہر کشید
خرد نامہ ز ان اختر مست
ز بہرام کورش نراندہم سخن
در آن بحر یث مثنوی داشتم

حکایات ارباب کسب و یقین	همه نکته های حکیمان دین
مکرر براندم در آن بحر حریف	چو آن گوهرم بود از آن بحر ژرف
نالافیش کرده بنعم اللہ	چو افتاد بی او نکارم خلل
وزن کرده بر زر سبعمه خون	شدم در دگر بحر گوهر فشان
بجمع فوائدی و فکر برف	درینا که بگذشت نمر شریف

چنانکه در این قصه اشاره شده این مثنوی هم عبارتند از

اول - سلسلة الذهب دفتر اول - و آن مثنوی است بحر خنجر

(فاعلاتین هفتاعین فعولن) - سلوک حدیقه حاشیه مستشرقان - جلد چهارم - حدیثی

عند دست پشم سلطان حسین بقیع و دست پشم آن پند

سنة احمد بن علی - صف العالی - لا اله الا الله

و بیت آخر آن مثنوی

» و در حدیث خود هم در حدیث حدیثی

در شرح حدیث خود که در حدیث حدیثی

مثنوی حسین سلطان حسین بقیع و دست پشم آن پند

سنة احمد بن علی - صف العالی - لا اله الا الله

و بیت آخر آن مثنوی

» و در حدیث خود هم در حدیث حدیثی

در شرح حدیث خود که در حدیث حدیثی

مثنوی حسین سلطان حسین بقیع و دست پشم آن پند

سنة احمد بن علی - صف العالی - لا اله الا الله

و بیت آخر آن مثنوی

» و در حدیث خود هم در حدیث حدیثی

در شرح حدیث خود که در حدیث حدیثی

مثنوی حسین سلطان حسین بقیع و دست پشم آن پند

و این مثنوی است مفصل در مباحث عالیہ عرفانی و اخلاقی و مشتمل بر شرح آیات و احادیث و مقالات بزرگان صوفیہ و ائمہ شریعت کہ در آن در بسیاری از مسائل کلامی چون قضیہ جبر و اختیار و قضا و قدر و نبوت و امامت و قدم و حدوث عام و همچنین در آداب ظاہری شریعت چون صلوة و صوم و قرائت قرآن بحث فرموده و نیز بسیاری از مسائل عرفانی را چون بیان ذکر خفی و جلی ، عزرات و خلوت و صمت و سهر و جوع و امثال آن بشرح آورده و جا بہ جا بتمثیلات و حکایات آمیخته است . و پایان می یابد بمثنوی مخصوصی در بیان عقاید اسلام و موسوم بہ "اعتقادنامه" کہ بر حسب خواهش فرزندم شد خود یعنی پسر خواجه عبید اللہ احرار بنظم آورده (رجوع شود بمفصل چہارم در شرح عقاید جامی ازین کتاب) . در باب ہمسیمہ کتاب می فرماید :

بہ آن نہ رشتہ سلاسل ذہبت	بہ رشتہ بر آن نہ از ذہبت
بہر شیران بود سلاسل زر	ہر کہ شیرست از آن نیچہ سر

دفتر دوم سلسلۃ الذهب - چنانکہ خود او فرمودہ در بیان عنوانہ

عشق روحانی و تحقیقی از درس عشق است و ابتدا میشود بدین بیت :

بشنو ای گوش بر فسانہ عشق	از صریح قلم ترا نہ عشق
قلم اینک چو ای بہن صریح	قصہ عشق می کند تقریر

طرز مقال کتاب بدین منوالست کہ در ہر فصل بحثی از مباحث

محبت الہی و عشق معنوی را بیان فرمودہ و در آن از نکات لطیفہ

و مباحث دقیقہ سخن رانده ، پس آنگاہ بحکایتی کہ غایب از سر گذشت

بزرگان اہل عرفانست استشہاد جستہ و بیات قرآنی و احادیث نبوی

آن را بنام قیصر روم یا سلطان عثمانی (سلطان با یزید خان دوم) بنظم آورده . سلطان مذکور از سال ۸۸۶ یعنی پیش از وفات جامی (۸۹۸) بدو ازده سال تا سال ۹۱۸ هجری در اسلامبول خلافت و سلطنت داشته و در ابتدا و انتهای آن کتاب جامی نام وی را ذکر کرده چنانکه در مقدمه گفته :

مہبط العز و العمی سلطان با یزید ایلدرم شہ دوران
خاک یونان زمین از او گلشن چشم یونانیان از او روشن

و در خاتمه نیز حسن تخلص بمدح همان پادشاه نموده و بوصول نام شاهانہ کہ متضمن هدایا و عطایای گرانہا بودہ اشارہ کردہ (رجوع شود بقصہ اول این کتاب) و بشکرانہ آن عطایا این مثنوی را بدو ہدیہ نمودہ و سخن را بدعای دوات وی ختم فرمودہ است . بعضی گمان کردہ اند کہ این مثنوی را مؤلف ' تحفہ شاہی ' نام نہادہ و این بیت را کہ در خاتمہ کتاب آمدہ دلیل آورده اند :

بیت از آنجا کہ تحفہ شامت یاد کرد کمین ہوا خواست

و این بیت تصریحی بتعیین نام مثنوی نمی باشد .

این رسالہ متضمن سیاست مدن ' و آئین مملکتداری ' و ستایش عدل و داد و نصیحت سلاطین است و بمنظومہ های حکیمانہ تقسیم میشود کہ در ہر یک بیانی از فطرت ستودہ کہ پادشاہن را از انگریزی نیست اشارہ فرمودہ و در ہر کدام بمنسبت مقال حکایتی نغز آورده .

در ترتیب این منظومہ بالاتب تواریخ و قصص سلاطین بالاحص بچہر مقال نظامی عروسی سمرقندی نظر داشتہ و از سلاطین نزدیک بہ زمان خود است کہ نام بردہ یکی عزیزان خان مغولی است و دیگر یعقوب بہت تر گمن .

تاریخ تالیف این مثنوی تصریح نشده وای ظاهراً بسال ۸۸۵
واقع شده زیرا که جلاوس یعقوب ترکمان بسال ۸۸۴ و تاریخ تالیف
مثنوی تحفة الاحرار که بعد از سالمان و ايسال بنظم آمده بسال ۸۸۶
هجریست پس ناگزیر تاریخ تالیف این مثنوی میان این دو سال است.
در مقدمه این کتاب جامی از پیری خود شکایت می کند زیرا
در آن هنگام شصت و هشت سال از عمر مولانا میرفته میگوید:

» عمرها شد تا در این کاخ کهن	تا ر نظم بسته بر عود سخن
رفت عمر و این نوا آخر نشد	کاست جان وین ماجرا آخر نشد
پشت من چون چنگ خم گشت و هنوز	هر شبی در ساز عودم تا بروز
عود ناساز است و کرده روزگار	دست مضرب را پیری ر عشه دار.

ام، حکایت سالمان و ايسال را جامی از دو شرحی که آمده فخر
رازی و خواجه نصیرالدین طوسی بر اشعارات شیخ الرئیس ابوعلی حسین
ابن سینا نوشته اند اقتباس فرموده و در شرح خواجه نصیر این حکایت بدو
طریق روایت شده که یک روایت آن به مختصر تغییر می نماید که جامی
بنظم آورده و عین عبارت شیخ الرئیس در اشعار اینست:

» و اذا فرغ سمعت فی ما تقرأه و سرد غمیک فی ما تسمعه قصة السلامان
و ايسال فاعلم انّ السلامان مثل ضرب لك و ان ايسالا مثل ضرب ادرجتك فی العرفان
ان كنت من اهله . ثم حل الرمز ان اطمت ا...

امام فخر چون بر اصل حکایت دست نیافته حل رمز را از محالات
دانسته ایمن خواجه طوسی بعد از آنکه قصه را بدو وجه حکایت کرده
بدو بیان و تعبیر آن پرداخته و رمز آن را حل نموده است جامی نیز
بپیروی خواجه نصیر رموز حکایت را شرح و تفسیر کرده معذلتك در

بعضی موارد با خواجه طوسی اختلافاتی دارد که ما برای تعمیم فائده
بتفصیل آن اختلافات را ذکر میکنیم :

نخست آنکه این حدیث که در شرح خواججه مختصر ذکر
شد در مثنوی جامی بخطاب و تفصیل آمده و در بیشتر موارد اضافات
و زوائد بسیار دارد ، و چندین عدالت مؤلفانست در بین جزئیات
و توصیفات و ذکر تصدیق و آوردن حدیثات تشبیحات و تشبیهات
انجامیده و اما اختلافاتی که در جزئیات حدیث دیده میشود
از اینتر است :

اول آنکه جامی سلامان را مستوفی برسانت ذکر کرده است

چون زهر عیبش سلامان برسد
سازد بر آفت بن و برسد و

دوم آنکه خود جمله عطفه

دین نماند از صانع به غیر آنکه در

فایده آنها میباشد

آنکه جامی در حدیث خود

و آنکه حدیث

در حدیث خود

در حدیث خود

در حدیث خود

در حدیث خود

در حدیث خود

در حدیث خود

با آنکه در حدیث خود

در حدیث خود

در حدیث خود

ولی جامی این واقعه را بدینگونه حکایت کرده که آن هر دو خویشتن را در آتش افکندند و سلامان بهمت شاه سلامت ماند و ایساں بسوخت ، می فرماید :

<p>چون سلامان آن حکایت ها شنید خاطرش از زندگانی تنگ شد چون حیات مردنی در خور بود روی با ایساں در صحرا نهاد بسته بسته همه از هر جا برید جمع شد زان بسته ها کوهی بلند هر دو از دیدار آتش خوش شدند سه نهانی واقف از آن حال بود بر مراد خویشتن همت گذاشت کار مردان دارد از بزبان نصیب</p>	<p>جامه آسودگی بر خود درید سوی نابود خودش آهننگ شد مردگی از زندگی خوشتر بود در فضای جانفشانی نهاد جمله را یکجا فراهم آورد آتش در بسته و کوه افکند دست هم بگیرفته در آتش شدند همتش بر کشتن ایساں بود سوخت آنرا و سلامان را گذاشت نیست این از همت و دان غریب</p>
---	--

چهاره آنکه در کلام خواجه طوسی آمده است که حلیمه سلامان را با آنکه صورت خیالی ایساں اندک اندک مستعد مشاهده زهره نمود بدین عبارت :

« ای ان صر مستعد المشفده صورة زهره »

<p>ولی جامی میفرماید :</p> <p>دکده گاهی چون سخن برداختی زهره گاهی شمع جمع آنجم است تا آنجا که میگوید :</p> <p>در این سخن چون بارها ذکر یافت چون زوی دریافت آن معنی حکیم و جمال خود تمام اظهار کرد</p>	<p>وصف زهره در مین انداختی پیش حسن او همه خون گم است در درون آن مین را بسیار یافت کرد اندر زهره تأثیری مهظیم در دل و جان سلامان کار کرد</p>
---	---

بعبارت دیگر زهره در حکایت وارده در اشعار جنبه الوهیت (بشیر آنچه در اساطیر بویست) دارد ولی در نظر جمعی همان سیزده است که معنیه مسوخه باشد که چنگ مینواخته .

پنججم آنکه در بیان سخن خود جملاتی را با کلماتی است بیانی و هر مان
 و نهفتن قصد با جمله ملات و حایم در آن دو حرف و ملات و در آن رسند
 آن قصه را بتعمیر افراطیون این کتاب در قصه این کتاب است که در آن
 تمام حقایق این حقیقت است که در این کتاب است که در این کتاب است
 و محتوی آن کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
 کتابی است که در این کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است

خود جملاتی است که در این کتاب است که در این کتاب است
 بنظر آن کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است

« ماشیطة خامه چو آراستش تو قبال من انبوی خوابش
تجفة الاحرار لقب دادش تجفة باحرار فرستادش »

و باین بیت کتاب را پایان میبرد :

مهر نه خاتمه بین کتب سه رقم حالت کتب »

بعد از آن تریخ انعام کتاب را در عهد انبوی مشهور آورده و گفته :

انعام نظام این سجد در همه اشباح و شهبور و روح و نظام در ساج هر روز

سنة است و نمائین و نمائین عالمه فوق نظام »

این مثنوی مستدر است بسیار مشهور که در آن چهار نظمین

وامیر خسرو دهلوی را با حتره نامه برده و پس از خطبه چهار مناجات

خطاب بدرگه الهی و تسبیح نعمت حضرت رسالت و منقبت نامه در فغان

خواجده پیران الدین محمد بخاری مؤسس جامعه علمیه تبریز آورده و شرح

نامه را بدعای دولت خواجده نصر الدین محمد شاه بر روی خود آنچه حرار

که مرشد آن سلسله و معاصر جمعی است خلیفه فرموده و نامی از سلطان

زمان آورده و صهر قندهاری از نظیره این مثنوی تجلفه آستان خود چه

احرار است . در مقدمه نامه صحبت نموده آمده که در آن دو صد و بیست

نمائین علمیه یقین و عین یقین و حقی یقین بیست و پنج نظمین شرح داده

شده است .

و آن کتاب در بیست و هفت بیت است که در آن آفرینش آمده :

در پس آفرینش آمده . ۳ - در بیان سعادت سلامه . ۴ - در آرزوی

پنجگانه . ۶ - در اشرف بر خود . ۷ - در سرت بزرگوارت بیت احرار .

۸ - در عزالت . ۹ - در اشرف بساویون . ۱۰ - در اشرف سپهر . ۱۱ -

در نشان صوفیان . ۱۲ - در شرح حال عمدهی طهر . ۱۳ - در مختصر

سلاطین . ۱۴ - در اشرف بحال دبیران و وزیران . ۱۵ - در صفت پیری .

۱۶ - در شرح جوانی . ۱۷ - در اشارت بحسن و جمال . ۱۸ - در اشارت
 بعشق . ۱۹ - در حسب حال شعرای خاندان سماع . ۲۰ - در نقد فرزندان
 خویش غیبی الدین یوسف برادر هر یک از این عاقلان و مایه بر این دانشمندان
 سخن را به حکایتی نسبت به این برده است .

چهارم در بیان

چهاردهم انواع موجة الارزاق

از عاقلان حضرت یونس علیه السلام در بیان انواع الارزاق
 جمع ندان بجز مائده ای است که در آن چهار نوع از الارزاق
 چنانست که بین زمین و آسمان شرع شده است .

۱ - در بیان

۲ - در بیان

۳ - در بیان

۴ - در بیان

۵ - در بیان

۶ - در بیان

۷ - در بیان

۸ - در بیان

۹ - در بیان

۱۰ - در بیان

۱۱ - در بیان

۱۲ - در بیان

۱۳ - در بیان

۱۴ - در بیان

بر چہاں عقد بنا نہادہ ، و خاتمہ کلام در خطاب بقلم خود منظرہ شد

بسیار لطیف آورده و بدین دو بیت مثنوی را پایان برده است :

حسن مقصع چو بود رسم کهن قطع کردیم بدین نکته سخن
ختم شد لیساً بالاحسن رہو مولانا امواجی

۱۵، مطالب کتاب کہ جمعی بچہاں عقد تفسیر کرده و لفظ است :

د میرسد عقد عقودش بچہاں مریات ز دل گیرہ چہاں کسلی

مشمولست بر تعلیمات عالیہ اخلاقی و عرفانی ، و ہر وقت شروع

میشود بخطابہ کہ مخاطب آن انسان است در شرح چہاں از فطرت انسانی و عقائد

حکامتی نغز و منتہی میگردد ہمہ جہتی لطیف کہ از در گدہ حق تعالی بدین

فنیات را طلب فرمودہ ، و سخن با اعتدلی دہار استہ است

۱ - در کشف حقیقت دلچ ۲ - در شرح سخن ۳ - در تامل

موزون ۴ - در استدلال از آثار وجود آفرین ۵ - در بیان آثار

حق ۶ - در آئینہ ذات حق حقیقت وجود است ۷ - در شرح تعویف

۸ - در بیان ارادت ۹ - در مقام توبہ ۱۰ - در کشف بر آفرین

۱۱ - در مقام زہد ۱۲ - در سر فقر ۱۳ - در بیان حسن و قبح

در بیان شکر ۱۵ - در خوف ۱۶ - در ریح ۱۷ - در توبان ۱۸ -

در رضا ۱۹ - در محبت ۲۰ - در صفی ۲۱ - در قدرت ۲۲ - در

قرب ۲۳ - در حیرت ۲۴ - در حریت ۲۵ - در تفاوت ۲۶ - در صدق

۲۷ - در اخلاص ۲۸ - در جود ۲۹ - در قناعت ۳۰ - در تواضع

۳۱ - در حلم ۳۲ - در طلاق و جہ و ہزج ۳۳ - در تودد و تلافی

۳۴ - در سماع ۳۵ - در دوامخواہی سلاطین ۳۶ - در نیانخواہی

ارکان دولت ۳۷ - در دلالت رعایا بشکر گزارگی و سلاطین

۳۸ .. در وصیت فرزند خویش شیخ الحدیث ابو یوسف . ۳۹ .. در تصحیح بنفوس
خویش . ۴۰ .. در تفسیر از عهد ائمه اثنی عشر .

و ابن مثنوی است بسیار اخصیاف و فصیح و مشتق از مطالب عامه
خارجی و داخلی که بود از جمله علمای کبار و بزرگان آن زمان در حدیث است .

پانجم - ابو یوسف و فرزندانش و تالیفات آن بزرگواران در حدیث است که در این
بیت جرح عیسای (عقود و عقوبات) در حدیث است .

در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است .

در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است .

در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است .

در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است .

در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است .

در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است .

در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است .

در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است .

مفسرین با اصل اسرائیلی خانی از اختلاف نیست، برای نمونه آنچه کہ
در باب نوح عزیز مصر و زن از در هر دو منبع آمده بحال بد میانیم،

در تورات آمده :

« اما یوسف را بمصر بردند و مردی مصری فوطیفار نام که خواجه
و سرور افواج خاصه فرعون بود وی را زانست اسمعیلیانیکه او را بدانجا برده بودند
«ربنا» و خداوند، یوسف میبود و او مردی کامیاب شد و در خانه آقای مصری
خود ماند، پس یوسف در نظر وی التفات یافت و او را خدمت میگرد و او
را بخدا خود برگماشت و نام ما بمنت خویش را بدست وی سرافرازد و یوسف
خوش آمد و دست منظر بود و بعد از این مورد واقع شد که زن آن سلسله یوسف
نظر انداخته (سفر پیدایش باب ۳۹)

در قرآن مجید در تفسیر این آیه شریفه: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ
مِصْرَ الْكَلْبِ» عسی ان بعد و نخله و نداء و لکما یوسف فی الارض

تفسیر ابو الفتح در تفسیر خود چنین گفته است :

« چون ملک یوسف او را مزار آورد و عرض کرد که بیع کن مرا
بخرید که خریدارمست بود و او را لقب عزیز بود و قطفیر و گفته که حکمران
رحیم و دست مصر در آن روز گذروانند از او و او را تفسیر امیران روز
و بخانه برد زنی داشت که در خانه او عیس و زار کف این را با او نماند و در
از این چیزی و لغوی - - - این را تفسیر می گویند - - - »

در جای دیگر در تفسیر این آیه شریفه: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ
مِصْرَ الْكَلْبِ» عسی ان بعد و نخله و نداء و لکما یوسف فی الارض

تفسیر گفته است : « که چون یوسف از آن عزیزان و عزیزان او را زن سرافرازد و
حسن و آن حد بود که شرح داده شد و زن عزیز را که زایع بود چون حله
بر او انداخت او را دوست داشت و هر روز حمل یوسف زانست میبند و عشق زانست
زانت (تفسیر ابو الفتح چاپ تهران جلد سوم)

در تفسیر تحقیقات مورخین جدید در قعه ساریت یوسف در فتن

او بمصر باید در زمان فوطیفار بود (۱۵۰۳ - ۱۴۵۹ قبل از میلاد)

از سال ۱۴۵۹ هجدهم فراغت مصر واقع شده باشد زیرا در آن زمان نفوذ

ممالک فارسی زبان انتشاری بسزا دارد و بزبان عامی خارجی نیز ترجمه شده است .

* * *

ششم - لیلی و مجنون - این مثنوی نیز تشنگانه است که ابوری برادر رعنق انکیز دارد بحر هزج مدس (مثنوی غزلان فزون) بوزن و اسلوب لیلی و مجنون خدای و لیلی و مجنون لیلی و مجنون و بد پیروی از آن دو سخته شده و بدین بیت شروع میشود :
ای خاک تو هیچ سر بسوزد / مجنون تو عدل نبوسیدن
پس از حتمه راعیه پس در زبان عامی و عطفه است و در مثنوی پس سبب نظم کتاب در اشعار فی خاص و عموم در ممالک و ممالک عشق و سبب و گفته است :

ز سر چشمه اشک بود لیلی	ز سر چشمه اشک بود لیلی
مرغ دل من ز بوی دیگر	مرغ دل من ز بوی دیگر
چون فریاد زدم بفرسودن	چون فریاد زدم بفرسودن
هر چه که عشق را می توانست	هر چه که عشق را می توانست
از کچه جو کبچ این شکر بود	از کچه جو کبچ این شکر بود
من بجز قند آنکه براسم	من بجز قند آنکه براسم

پس از آن در منظومه که خود چه عیبید به تشنگانه بر شربت خود سخن رانده ، سپس متعیشی از سلطان زدن (بدین ذرا رسد) فرموده ، آنگاه بنظم متن داستان برداخته و در تفسیر این حکایت تشریح آن را محمد جاز مندوب عرب اخذ کرده و بر رایت قیس ، عمری ، شریب و مضمونی که در لغاتی و دیگر کتاب های آمده نصر دانسته است ، و در شعر مندوب قیس ، عمری ، شریب و دیگران در این داستان ترجمه فرموده ، و در بیان کتاب پس از آیهاتی چند در توجیه فرزند خویش بمنظومه در خنده کتاب و خطب شریفه در آنجا محمد جاز

حاکمیت گنجدوی و امیر خسرو دهلوی کے نام سے منسوب ہے۔

یہ مثنوی تاریخ خسرو دہلی کے نام سے منسوب ہے۔

گنجدوی نے اس مثنوی میں
مگر تو بشیر کو پروا نہ

نہ صرف حاکم دہلی

بلکہ ہر مہتمم

مگر مثنوی کے نام سے

یہ مثنوی منسوب ہے

اس مثنوی کے

مثنوی کے

مثنوی کے

مثنوی کے

مثنوی کے نام سے

مثنوی کے

مثنوی کے

ایوان و قبول بهارستان بتقلید از دانستان بهشت روضه منتسبه
 میگردند. مسأله اولی در حدیثی از ولید اللہ زبیر کاتب حدیثیہ بروایتش در
 سخنان حاکم بروایتش در حدیث الترمذیین بروایتش چهره درسخا و کره
 بروایتش در تقریر حالات مشرق و روضه شده در عجاایب بروایتش هفت
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی

در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی

در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی

در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی

در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی
 در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی در حدیثی

استغفاراً لا إله إلا الله بالحمد والثناء
تا کرده ز معض فضائل توفیق رفیق

سهر پیر و لیل حله در راه عربی
سپهر غم طریق شکر و طریق مراقب

جامعی در مقدمه رساله می شود که از استاد چندی در این باره

و محلات رجوع در این باره است که در این باره است که در این باره

پیدا شده است و در این باره است که در این باره است که در این باره

مشکلات جامعه چندی است که در این باره است که در این باره

آن چهار در چهار در این باره است که در این باره است که در این باره

چون که در این باره است که در این باره است که در این باره

جامعی که در این باره است که در این باره است که در این باره

تا که در این باره است که در این باره است که در این باره

چون که در این باره است که در این باره است که در این باره

جامعی که در این باره است که در این باره است که در این باره

تا که در این باره است که در این باره است که در این باره

چون که در این باره است که در این باره است که در این باره

جامعی که در این باره است که در این باره است که در این باره

تا که در این باره است که در این باره است که در این باره

چون که در این باره است که در این باره است که در این باره

جامعی که در این باره است که در این باره است که در این باره

تا که در این باره است که در این باره است که در این باره

چون که در این باره است که در این باره است که در این باره

جامعی که در این باره است که در این باره است که در این باره

تا که در این باره است که در این باره است که در این باره

دو روز بعد هائی که بهلا زمان حضرت سلطنت شعاری (مکتوب
سلطان حسین باقر است) نوشته .

روز هائی که پانزده روز است .

حرف اولی که در این کتاب بهلا طبعی و بزرگان خدایج از انور
خبر است .

بجز این که در این کتاب بهلا طبعی و بزرگان خدایج از انور
خبر است .

بجز این که در این کتاب بهلا طبعی و بزرگان خدایج از انور
خبر است .

بجز این که در این کتاب بهلا طبعی و بزرگان خدایج از انور
خبر است .

بجز این که در این کتاب بهلا طبعی و بزرگان خدایج از انور
خبر است .

بجز این که در این کتاب بهلا طبعی و بزرگان خدایج از انور
خبر است .

بجز این که در این کتاب بهلا طبعی و بزرگان خدایج از انور
خبر است .

بجز این که در این کتاب بهلا طبعی و بزرگان خدایج از انور
خبر است .

در کتابش تریج جدید طور کنیز است و در تریج سرسوزنی است و در تریج سرسوزنی
 (رجوع شود به شرح تحقیقات جنسی در بحث سبب از این جهت)
 همچو بر می آید که در این کتاب در باب سبب از این جهت که در این کتاب
 از فرجه در آن است که در این کتاب در این باب که در این کتاب
 جنات است که در این کتاب در این باب که در این کتاب
 از آن جهت که در این کتاب در این باب که در این کتاب

۷۹ = عنوان تحقیق در این باب

و تحقیق در این باب که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

که در این کتاب در این باب

در این آیه اشاره به ضرورت سخن گفتن است که نشانگر آن وقت بودن روی میداد سواد
میگردد و در هر حال نکته که موجب مقتضای آن حال در خاطر میافزاید بیانش میآوردیم.
در عبارتی که جمع آمد جمع معنی را جامع و لوامع سر جمعیت از مطای
این لامع و الا آنکه سوری از اشتباه طبع خط و حرس بر اخط حسانه و مدح و قدح
کند و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.

و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.
و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.

در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.
و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.
و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.

و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.
و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.
و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.

و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.
و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.
و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.

و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.
و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.
و در این آیه هم بر آن تاکید شده است که در این آیه و در این معنی گفته شده است.

براکنده که اوقات شریف بان ضایع گشته بود و بر آن تأسف میبردیم دفع دماغه را جمع و ترتیب کرده شد و همت بر آن بود که اگر بقیه حیاتی باشد بتلافی آن مصروف گردد . اما چون گاه گاه بحکم وقت بی سابقه تکلفی بیسی به بیشتر از خاطر سر میزد بموجب اشارت بعضی از درویشان ، که با ادا وقت ایشان خوش چو وقت دیگران زایشن ، صورت تکمیل می یافت و در فید کثرت در می آمد و دراج درست آنچه بیشتر سمت انتظام یافته بود مظنه اخلال بترتیب آن میبود چه گاه در این وقت ثبت افتاد امید است که اگر موجب اجری نباشد منقذی و زری می نگردد .

در آغاز تصویر این تازه نقش چو تهنه گفتیم از پیران

خردمند دانشا بسر حروف از آن گفته در باب ریاضت

نوبت سوم در سال ۹۶ یعنی یکسال قبل از وفات خود در وقت

و تدوین دیوان خویش عبادت کرده و نظمی جدید در آن درج

بسه قسمت تقسیم نموده قسمت اول در آن دیوان چهارم

است بدو فاتحه الشیبات و وقایع داده که تراوسه پستی است

نوبت بدو واسطه العقد و وقایع شده است و در آن

حیات و بی است بدو خیانت و وجود است و در آن

این ترتیب جدا شده و در آن قسمی است و در آن

و دره تقاضی است و در آن است و در آن

رساله است که در آن است و در آن

بناهی چنین است

این تصویر در آن است و در آن

معهود در آن است و در آن

بوده است و در آن

بوده است و در آن

بوده است و در آن

بوده است و در آن

بوده است و در آن

خواست که شما هم برای هر يك از ديوانهای خودتان نام مخصوصی معين فرمائيد قبول کردند و بعد از دو روز ديگر که بخدمتشان رسيدم جزوه ای در آورده باين فقير داد که برای ديوانهای خود فهرستی نوشته بودند و هر يکی را بنام معين داشته ... تا

بر اين ديوان هم بعاتد مآروف مقدمه ای بقلم استاد آمده و در

آينجا گذفتم :
... نموده می آيد که اين کمينه بحسب فطرت اصلی و قابليت جيلی هدف مهم استکام خجسته فرجام صنعت کلام افتاده بود هرگز نتوانست که اوقات خود را بالکلیه زاندام نظمی با اختراع نثری فارغ بايد و خالی گرداند ، لاجرم از توانی اسون و شپور و تمادی اعصار و دهور رسائل و کتب متعدده ز منشورات و دفتار متنوعه ز منشورات و دواوين متفرقه از عصاره و غزایات جمع آمده بود تا در اين زمان که از تاريخ هجرت نبويه تا سکهيل مائه تا سعه سه سال بيش باقی نمانده است محب و معتقد درويشان بديکه محبوب و معتقد شدن نظام الهیة و الدين عيسی و فقهانکه دمت شريف پسان آورده است که دواوين و قصايد و غزلیات را که عمدتاً آن رسیده است در آن چند فراهم آورد و چون سه دفتر در يك پوست برورده از اين نثری سندم آن کرد که هر يك بنامی خاص اختصاص گيرد و از وصمت بريم و اختراک ضرورت استخلاص پذيرد ، لاجرم با لحظه اوفت و بوعادن ديوان اول که در اوان جوانی و اوائل زمان ادبی بوقوع موسسه به ...
ديوانی که در او سعه ايام زندگانی انظمه یافته به ... و سعه المقيد ...
و ديوانی که در او نثر حیات آعر ازيب آن شده است به ...
موسسه ديگر در اميدواری بکرم برورده نثری عر شده و انست که نام هده عر در ان سوايح اقبال و لطائف احوال بر صفحات روز گير براند و آن را واسعه دعوی خسر و وسعه سعادت آخرت گرداند .

مراکز مکبات من فلت بر اشتمم
زیر کلهای آن من از مرگ گشت

هميشه بين کلام :
بسم الله الرحمن الرحيم
رده ازین حرز سده شکران

طرفه خطريست ز سفر کريم
قس نکين خدایم بفرميران

۱- نسخه المصون بر جلد آبی محمد نجوئی

دیوان ثالث است این از گفته های جامی

باشد بر اهل بینش پیدا تمیزش از غف

و رب چه نیک گفته است آن نکته دان که گفته است

الشیئی لا اله الا و الله اعلم

* * *

دو آیه سنه گفته استاده چیده از حیث مصائب و عقوبات در کتاب

در پنج نوع شعر است :

۱. قصاید و آن در بیست از وقت کسی که در بوجده است

گفته در مصائب عرفانی و مخزن اخبار و تاریخ و کتب معتبره و در بیان
سیره و عادت

۲. مستویات و آن در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت

۳. غزلیات

در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت و در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت
و در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت

۴. مثنویات

در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت و در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت
و در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت

۵. رباعیات

در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت و در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت
و در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت

۶. قطعات

در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت و در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت
و در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت

۷. کربیات

در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت و در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت
و در بیان عبادت و فضیلت اهل بیت

اوست داد سخن داده ، و نیز هر جا که از مضامین و روایات و احادیث عرب مطالبی اقتباس شده در ترجمه آن بفارسی ابراز مهارت بسیار فرموده ، و در ترجمه رعایت امانت را بنهایت رسانده ، و با آنکه کلام را بتفصیل و اطناب نقل کرده از حد اصل موضوع قدمی فراتر ننهاده ، و همچنین هر جا که بزبان عرب قطعه یا بیتمی مستقلاً یا بطور ملمع در ضمن اشعار فارسی آورده فصاحت آن بکلام وی زینتی بسزا داده است و لحاظ و تبحر استاد در آداب عربی سرمایه هنگفت در گرمی بازار اوست چند یاد دیگر شعرای پارسی زبان که بسروودن اشعار عرب بیا نقل از ادبیات عرب چند قبل از وی و چه بعد از وی مبادرت ورزیده اند در این میدان بیای توضیح آوریم .

در دیوان سوم استاد قطعه ایست که در توصیف دیوان خوش فرموده و ما را از هر تعریفی در آن باب بی نیاز میکند و برای حسن ختم آنرا در اینجا می آوریم :

غزل عاشقان شیدائی	ت هست دیوان شعر من اکثر
منیبت از شعور و دانائی	یا فنون نصاب است و حکم
کان بود نقد نهر فرسائی	ذکر دوتان نیابی اندر وی
نه زخوش خاطری و خودرانی	مدح شاهان در او باسند است
بر روی صدره و فرود آئی	امتحان را ، اگر ز سر تا باش
معنی حرس و آز بیانی	زان مدافع بخاطر نرسد
در عیب قطعه تقاضائی	هیچ جا نبود آن مدافع را

* * * * *

۴۵. فوائد الضیائیة یا شرح بر کائیه ابن حاجب - و آن کتاب است

۱- ابن حاجب - علامه جمال الدین ابو عمر عثمان بن عمر بن الحاجب الکردی الحوی الهمدانی الاصولی الفقیه در سال ۵۷۱ هجری تولد یافته و تحصیلات خود را در شهر همدان رسانده ، وی از فقهای و مفتی های معروف اسلام و صاحب تصانیف متعدده است و مدتی در جامع دمشق بتدریس اشتغال داشته و در سن ۶۵۳ هجری در اسکندریه وفات یافته است .

فصل ششم

مزار جامی

سابقہ گفتہ شد کہ چگونہ در مقبرہ مولانا بعد از انبات خراسان و فتح آن ناحیہ دست اشکر «قرائش» صورت خرابی روی نمود از رجوع شود (فصل اول) لیکن از وضع حاضر آن جایگاہ نویسنده سعادتمند اطلاع می کہ محل اطمینان باشد نبود. نگزیر از دوست نصیحت پروردگار شد جناب آقای محمد نوروز خان سفیر کبیر دولت افغانستان در پیران مقرر شد نمود و خواهش کرد کہ از احوال کنونی آرامگاہ آن استاد بزرگوار ما را آگاہ سازند.

در این هنگام کہ جب کتب در دست بود انقباض از دہر و اختلف و منظم بدان دو مقلد و مؤلف خدمت نویسنده معرفی ادبیہ و دانشمندان کابل و ہرات و نیز دو عکس از تصویر خانوادہ سید الدین کاشغری و مزار مولانا جمی بمیان نگارنده ارسال فرمودند. این مقالات بیغ حصر بر وضع آرامگاہ کابل و آسودہ ساختن و آن در دایلی دیگر بر توجیبات طبییہ سید و فرزند سید عین سہ و مقالات وارده در نفسی مسئلہ در بارہ سیرت و سیرت آنها مبادرت نمود.

ناہی جناب آقای محمد نوروز خان

سفیر کبیر دولت افغانستان

دوست محترمہ عزیزم

پس از وصول نامہ شریفہ مورخہ ۲۵ ۱۰ ۱۳۲۰ کہ طی آن راجع بہ آرامگاہ شاعر شہیر مولانا عبدالرحمن جمی استفسار فرمودہ بودید دوستانہ در همان وقت پنجمین ادبی کابل و ہرات مراجعہ نمود و اطلاع دیکہ از طرف فاضل محترمہ آقای سرور خان کوہ مشہور

* * * * *

نگارش فاضل دانشمند شاغلی سرور خان گویا مشاور ادبی ریاست مطبوعات

ذکر مزار حضرت مولانا جامی در ضمن شرح حال شان
در رساله مزارات هرات مصنفه مولانا عبید اللہ بن ابوسعید الہروی کہ
در سنہ ۱۱۹۸ تالیف شدہ آمدہ . در کتابخانہ شخصی من بالنسخہ قلمی
این رسالہ کہ در همان سنہ تالیف و نوشتہ شدہ موجود است - نسخہ قلمی
من بالنسخہ مطبوعہ ۱۳۱۰ مطبوعہ دانش ہرات اختلاف دارد - اینک شرح
حال و مزار حضرت مولانا را از ہر دو نسخہ قرار ذیل نقل می نمایم :

مولانا نور الدین عبدالرحمن الجامی رحمہ . لمعات فضایل و کمالات آن
جناب عالم شریعہ آفتاب جہانتاب منور عرصہ ربیع مسکون است و رشحات افلام
فیض نجمہ آن زبدہ شیخ و شاپ ہسان قطرات سبحان حضرت بخش فضای جہان
بو قلمون ، ز جو ہر نظام صدف افلاک گذر افروز است و از لآلی نثرش عرصہ عالم
خاک جو ہر اندوز ، و از تصانیف او در اقسام عدوم بی حد و در ہر تصنیف خزان
معانی نعمت و انکرامات او متجاوز التقریر والتجریب است .

و اند ما جدش مولانا نظام الدین احمد و جد امجدش مولانا شمس الدین
محمد و نسب ایشان بہ امام عامل امام المجتہدین و رب علوم الانبیاء والمرسلین امام
محمد شریفی میرسد کہ از اعظم مجتہدان و یکی از صاحبین است .
ولادت با سعادتش در شب جمعہ بیستم شعبان سنہ ۸۱۷ بہ قصبہ باخرز چہ
و وفاتش در روز جمعہ ۱۸ شہر محرم الحرام سنہ ۸۶۸ . مدت حیاتش ۵۱ سال و
صبح روز شنبہ خاقان منصور اندشہ اسلام ابو الغازی سلطان حسن بیدار و امیر
کبیر امیر غنی شیر و سایر امراء و ارکان دولت و اعین مملکت و منت از سادات
عظام و مشایخ کرام و علمای ذر الاحترام و فضلاء بلاغت نظام تمامی بہ منزل آن
جناب شریف برده و نعش آن حضرت را بعد از لوازم تجہیز و تکفین بہ عبید گاہ
ہرات برده نماز گذاردند و بعد آوردہ بہ تخت مزار فاضل الانوار حضرت مولانا
سعد الدین الکاشغری رحمہ بہ پیش روی آن حضرت دفن کردند - مزار آن حضرت
قبلاً حاجت و کعبہ مرادات است .

نقل از نسخہ قلمی محررہ یوم شنبہ پنجم شہر شعبان المعظم



مزار جامی (درجوع شود بفصل ششم)

در سال ۸۹۸ از ہجرت روز پنجشنبه ہیجدهم محرم الحرام در وقت اذان صبح وفات نمودند .

خاقان کبیر سلطان حسین میرزا و امیر علی شیر و سایر ارکان دولت و از سادات و علما و مشایخ بہ منزل آن جناب کہ قریب ہل تولکی بودہ و مشہور است بہ «دوات خانہ» تشریف بردہ و در پیش روی پیر بزرگوار ایشان مولانا سعد الدین کاشغری دفن نمودند و مزار آن حضرت قبلہ حاجات و گمبہ مرادات سنت و انکسار مردہ ہرات روز شنبہ زیارت ایشان میروند و فیض فتوح میبرند . مناقب ایشان بحدیث است درین مختصر نہیگنجد . (نقل از نسخہ مطبوعہ ہرات)

چون قبر مولانا در مقبرہ حضرت مولانا سعد الدین کاشغری واقع شدہ و این مقبرہ معروف بہ " تخت مزار " است اینک مختصر تشریح از حضرت کاشغری و مزار ایشان از رسالہ مزارات حسین الدین در نسخہ ۱۰۰۰ کہ موسو بہ « مقصد الانبیا » است نقل میگردد . درینجا نیز در نسخہ قدسی کہ نزد من است و نسخہ مطبوعہ مطبعہ دانش ہرات اختلافات است . ہر دو نسخہ بہ ترتیب ذیل نقل میگردند :

« مولانا سعد الدین کاشغری رحمہ اللہ لکبری فی عہدہ و آواز از

(۱) « آقای سرور خان گور می برسند . امیر عبدالہ حسانی مشہور باصیل الدین و عطا از سادات و الاتبار ہرات و ذرعہ و زعم و دعوی معروف ہمکن بودہ در روزگار سلطان ابوسعد گورگن آخرین اینخان مغل از شیراز کہ وطن اصالی ایشان بودہ رخت قامت بہ ہرات کشیدند و ہمیشہ در ہفتہ بیست و نوب در مدرسہ گوہر شاد آغا . درکہ محبوب ہرات کہ در خیابان ہرات واقع بودہ بموعظہ و تفسیر خلق خدا میپرداخت و از مؤلفان ایشان کتاب « درج الدرر » و رسالہ « مزارات ہرات » موسو بہ « مقصد الانبیا » کہ در سنہ ۸۶۴ ہجری تصنیف نمودہ و مزارات ہرات را تا زمان حیات خود درین رسالہ تحریر نمودہ و کتاب « معراج الاعمال » در بیان اوراد و عبادات و در ۱۷ ربیع الآخر ۸۹۳ ہجری از این دنیا انتقال و غیر ایشان در جنب مدرسہ گوہر شاد آغا است . »

اکابر اولیاء اللہ بودہ و بر طریقت حضرات معظم الدرجات خواجہ گان بزرگوار
خواجہ بہاء الحق والدین نقشند سلوک میفرمودہ و در انجمن بخلوت مشائخ و
و مقام نہایت شگرف داشت و معتقد فیہ جمیع عزہ و حکمہ و خواص و عوام بود و بشر
نماز بیستین روز چہار شنبہ ہفدہ ماہ جمادی الآخر سن ۱۶۰ ہجری مدفنش در
حظیرہ شیخ زین الدین ابوبکر خوافی در حظیرہ کہ خاس بہت باشن آیین
نقل از نسخہ قلمی کندہ رسالہ منارات تہذیبیہ ہر دوری ہجری

۱۱۹۸ یاچہ نوشتہ شدہ و ہر دوری ہجری و قلمی و جدید سن

بیت

مولانا سعد الدین شافعی رحمہ اللہ صاحب کتاب

الکبری فی عہدہ و صاحب مولانا سعد الدین شافعی صاحب کتاب
بودہ و بہ طریقت عالی شریعت جوہر مہکین و مشائخ بزرگوار
و در جمعی حدیث و کتب شریفہ و معتبرہ و کتب شریعتیہ
و حلام و شاہین و غیرہ ہندہ و حدیث شریفہ و کتب شریعتیہ
بودہ و بہ طریقت عالی شریعت جوہر مہکین و مشائخ بزرگوار
زین سن ۱۶۰ ہجری مدفنش در حظیرہ شیخ زین الدین ابوبکر
و حظیرہ مولانا سعد الدین شافعی صاحب کتاب
و کہ انجمن عالی شریعت جوہر مہکین و مشائخ بزرگوار
ہجری سن ۱۶۰ ہجری مدفنش در حظیرہ شیخ زین الدین ابوبکر
مولانا سعد الدین شافعی صاحب کتاب
کتاب شریعت جوہر مہکین و مشائخ بزرگوار

معارف و مشہور دان حیات سادات الفارغان در کتب
راجع انوار حیات سادات الفارغان

معارف و مشہور دان راجع انوار حیات سادات الفارغان

کتاب شریعت جوہر مہکین و مشائخ بزرگوار

کتاب شریعت جوہر مہکین و مشائخ بزرگوار

شہر جدید ہرات به فاصلہ يك كروہ واقع است۔ موضع مزار موصوف را با نواحی آن خیابان ہرات مینامیدند، و در شمال غربی آن مزار شیخ زین الدین خافی است، و در بالای كوه شمالی آن كه از مزار نخلین، هزار و پنج صد قدم منقطع است مزار سید ابو عبداللہ مختار است و ہم درین سر زمین كه بناہ خیابان یاد میشود مزارات بزرگان بوفرت واقع بوده بعضی آباد و برخی ویران و بی اثر است و برای موجودیت آن جز صفحات تاریخ علامہ دیگری نمیتوان یافت.

نقشہ آبادی مزار موصوف۔ بحال موجوده دارای يك صحن و يك باغ و يك باغچه است. صحن عبارت از محوطه است كه دیوار احاطه آن باجر تعمیر شده است. تحت صحن به سنگ و آجر كار شده. سنگ های طبیعی سفید و سیاه به نقشه موزون و مرتب فرش شده است. در وسط صحن به شمال صحن محوطه مشبك آجری واقع است كه محجر مقبره مولوی صاحب و يك عده قبور دیگر را احاطه دارد كه چند تن از مشہور ترین و ہم یلعدہ قبور متمولین ہرات است كه درین عصر مدفون شده اند.

جنب غربی صحن ایوان متوسط و در دو جنب ایوان دو حجره نخلین و دو حجره فوقانی به آجر تعمیر شده۔ ایوان بصورت مسجد دارای محراب است و در دیوار شمالی ایوان سنگی به ارتفاع يك و نیم متر منصوب و صورت عمران موجوده آنرا با يك رشته قنات وقف آن كه در زمان مرحوم امیر حبیب اللہ خان شهید صورت گرفته شرح میدهد.

(کتیبه آن جداگانه در حصه (و) نقل میشود) - در گوشه شمال
ایوان مسجد زیر زمینی ساخته شده . صحن موصوف دوراه در دایره
از سمت شرقی از وسط گورستان مستقیم و موازی کشیده شده و دسترسی
از سمت شمال صحن از داخل باغ شمالی باز میشود . در شمال صحن باغ
نارو زاریست که صحن بت متر نسبت به زمین باغ ارتفاع دارد و صحن
باغ خاه بوده و دیوار آن دو متر مرتفع است بعضی دروهای قوی قدیم
باغ موصوف را شهادت میدهد . در غرب صحن بت باغچه کوچکی
نیز موجود است که در بت گوشه آن شیار خشت از خشت بزرگ
یافتند و درین باغچه دو درخت ناروی این موجود است بت میدان
باغچه را که گورستان شده قبور موت سنگین کرده است
در باغ نارو زیر گد فوق گد در رفت بر دایره چند باغچه
که به داخل صحن بالا میشود بت حوضی خشتی بر آن است
در وسط باغ بت تخت آجریست که ارتفاع آن دو متر است
باغ بت تخت موصوف بت میشود .
ب - قبره مسخره ای که در حوضی در میان
تاریخی . در حوضی .
در دایره ای که در حوضی در میان
ان در حوضی در میان
صحن موصوف در حوضی در میان
شهادت موصوف در حوضی در میان
میدان موصوف در حوضی در میان
میدان موصوف در حوضی در میان

خود مولینا محمد مدفون گردیدند .

امیر عالیشیر مزار مولینا سعد الدین را کسب معمر بود به پاس احترام جامی صاحب به عمارت عالیتر و بنای مرتفع و خائقاء مزین ساخت و صحن بزرگت و حوض انبار در آن تعمیر کرد متأسفانه شاه اسمعین صفوی آنرا به کلی معدوم و ویران ساخت و این اقدامش باثر نقیب مانده بود . چنانکه مینگارند امر داده بود که هر جا زام جامی را یگشته بیابند نقطه جیم را حاک کرده بر زیر آن نقطه بنهند تا خامی شود .

مدتی مدفن آن ویران و تنها صورت قبور موجود بود . در عصر حضرت احمد شاه بابا اهالی هرات به تجدید عمارت او اوشیده و مدتی بعدی و محجری به آن تعمیر شد . در عهد عالیحضرت امیر حبیب الله خان شهید در حین ورود او در هرات به امر امیر عوصوف و پسر همتا مرحوم محمد حیدر خان نایب القضاة هرات تعمیر جایزه به نسیه حاضره صورت پذیرفت و نیز در سنوات اخیر به توجه حکومت ساری افغانستان تعمیرات لازمه به عمل آمده و اکنون مقبره مذکور در سطح مرغ سبزی موقوفیت موزون و زیبای دارد .

مقبره مولینا سعد الدین کاشغری دارای دو لوح است که بخط محمد عمر خان هراتی مشهور به خوشنویس دو قصیده از طبع میرزا گوهری هراتی بدست آمده . گرچه قصیده لوح بالای سر مزار تخلص ندارد ولی بیت آن در بحر (وزن مسدس مقصور) بشعر میرزا گوهری تطبیق دارد (نقل کتیبه هر دو لوح جداگانه در قسمت (و) تحریر میشود) .

دوم . مولینا هاتقی - در حراف پای مولینا سعد الدین کاشغری مدفون

مولانا عبداللہ ہاتفی است مرقد آن اوح ندارد ولی رسالہ مزارات ہرات
حصہ دوم و ہم "وسیلة الشفاعات" مدفن موصوف را در اینجا توضیح و التذ
گر چه صاحب آنشکدہ و تحفہ سامی قبر مولانا ہاتفی را در جہہ معرفی
میکنند ولی شہرت و تواتری کہ در ہرات دارد موجودیت آنرا در اینجا
تائید میبند.

سوم - در طرف سی مقبرہ عرفی جمعی مدفن مولانا ہاتفی
لازمی شہزاد حضرت جمعی سرداروں کے ساتھ ہرات کے محلہ کورہ
بر اوح اوح قدس مداف جمعی مدفن آن محلہ میں مدفن
پسندت ہوتا ہے ہرات محوہ دومہ ہاتفی کے مدفن کے
چہرہ مدفن کے ساتھ ہرات کے محلہ کورہ میں

تاریخی قریب است مزارت ہاتفی
قبر جمعی موصوف مدفن ہاتفی کے ساتھ
مدفن ہاتفی کے ساتھ ہاتفی کے مدفن کے
مدفن ہاتفی کے ساتھ ہاتفی کے مدفن کے
مدفن ہاتفی کے ساتھ ہاتفی کے مدفن کے

مدفن ہاتفی کے ساتھ ہاتفی کے مدفن کے
مدفن ہاتفی کے ساتھ ہاتفی کے مدفن کے
مدفن ہاتفی کے ساتھ ہاتفی کے مدفن کے
مدفن ہاتفی کے ساتھ ہاتفی کے مدفن کے
مدفن ہاتفی کے ساتھ ہاتفی کے مدفن کے

است در داخل محوطه سد درخت پسته روئیده که یابی بالای مرقد عارف جامی و دیگری بر مقبره موئینا سعدالدین کاشغری و سومی روی مدفن موئینا هاتمی است .

ج - وقفیات مزار موصوف :

آنچه اکنون در دائره اوقاف مزار جامی صاحب داخل است دو مزرعه است که اول سی و هفت جریب اراضی مزرعه واقع محله باباجی مشهور به قریه محله باباجی، و دوم یک رشنه قنات خسرو آقا واقع خیابان است . باغ و باغچه مزار نیز در حیطة وقف بوده اراضی تحت آن همه ساله رشقه زراعت شده حاصل خوب میدهد .

د - صورت تولیت آن : اوقاف مزار موصوف داخل دفتر اوقاف مانده بود و ملا محمد فاروق خلف آخند ملا فیض محمد مرحوم متولی مزار است وظیفه صفائی مزار و باغ و صحن و استقبال و پذیرائی زائرین و خطابت و امانت مسجد مزار به عهده متولی موصوف است و بالمقابل حاصلات اوقاف موصوف به طور اجاره در تصرف متولی موصوف و داخل جزو اداره اوقاف بلدیہ است . منزل نشیمن متولی در سمت جنوب قریب مزار واقع است .

تولیت حاضر آن از زمان مرحوم امیر حبیب الله خان عبور آغاز شده و مرحوم آخند ملا فیض محمد که شخص عالم و ادیب بوده در آن زمان که ترمیم مزار صورت گرفته بعهدہ تولیت تعیین شده و بعد از وفات مذکور خلف آن ملا محمد فاروق متولی موجوده عہدہ تولیت را وراثت اشغال کرده است قبل از ترمیم مذکور تولیت مزار بخاندان دیگر مربوط بوده که نام و هویت آن معروف نیست .

۵۔ عقاید تودہ نسبت بمزار مواینا : زیارت مزار موای جہمی
را در روز و شب شنبہ دارای اثرات خاص میدانند یک فردی که شاعر
آن معنوم نیست زبان زد عامه است :

" هر که آید یوم شنبه در صوف موای

هر صوف موای هفتاد حج کمر است

بد کسی این عقیده از طایفه تودہ که در زیارت مزار موای

شنبه زیارت هجده آورده بر وی روز نهم حج است و در کتب

شنبه مرتب بد زیارت حاضر میشوند و با او سالیانه زیارت کرده

از حصون مراد است .

عقیده این عقیده که آمده معاده است

عقاید عینی مری معاد است

۶۔ لوح کزید بر فیه موایوی عالی قدس -

هو ایفای علی علی بن ابی طالب -

قدس است داده علی بن ابی طالب -

مجلس انجمن جمعی از علمای -

مجلس قرآن و احادیث -

داشتند -

پدرستان -

والدین -

نور و -

چون -

تاریخ -

تاریخ -

تاریخ -

بسمی و اہتمامہ دستم عالیخان ابن لوح نصب شد از زائرین امید
دعای خیر میدارد ۱۳۰۰ .

عبارت و رباعی فوق کتیبہ لوح بالای سر مرقد مولوی صاحب
بودہ و در بیان مرقد لوح ندارد و در پہلوی عربی محجر رخامی آن در
پات سنک سفید بہ قلم و انشاء مرحوم محمد حیدر خان نایب القضاہ
مہتمم ترمیم مزار موصوف بودہ رباعی ذیل نگاشتم شدہ ہماہم ادیب
موصوف با حسن خان شاملو کہ در پہلوی مرقد حضرت خواجہ صاحب
انصاری بہمین سبک رباعی نگاشتمہ معارضہ نمودہ :

« اگر خواهی کہ بشد ہمت مردان ترا حامی
بیب در روضہ جنت نشن عرف جامی
نشای ترقیش وسعت فرای هر دل تنگی
طواف مشہدش انجام پھر جا بی سرانجامی »

در سمت شرقی مرقد مولوی صاحب در داخل محوطہ مشیت آجری
و خارج از محجر آن مقبرہ مواینا سعد الدین کاشغری است .

کتیبہ لوح سر مرقد موصوف قرار ذیل است :

بانی اعظم ز جمع زائرین	مینماید التماسی این چنین
کای گروہ زائرین از خسوع و	چون در آید اندرین خوش سرزمین
با خسوع و با خشوع و با حضور	از صفای بطن و صدق و یقین
بر شما هر یک سعادت می رسد	از زیارت کردن بن سعد دین
روح مواینا مدد گیر شہادت	شر نفس خاصہ بہ وقت آخرین
زندہ اند بن است مردن خدا	در جوار رحمة العالمین
درم ز هر یک تمنائی دعا	سرود تا بن شہور و این سنین
ہست امید کہ گردد مستجاب	مر دعای کاید از تبت حزن
در غار روضہ صدق و نجابت سد	این دو لوح دلبری نزلین

(رتبه محمد عمر)

نقل لوح بیان مرقد مواینا سعد الدین کاشغری کہ مرشد مولوی
محمد لورین جہان بردہ اند .

در سال فرخنده فال قوی نیل سنه یکہزار و سد صد و بیست و پنج ہجری نبوی ص از اتفاقات حسنه و حسنات معینہ در حین دورہ کل افغانستان بد دار النصرہ ہرات از تفضلات و اہب العطا بد ترویج اجلال و بد رفتن در زیارات متبرکات شرف استقبال حاصل فرمودند۔

از آنجملہ نیلی مرقد منور و مشہد معطر قطب العارفین و ثبوت السالکین جناب علامہ نامی نور الدین مولانا عبدالرحمن جامی قدس سرہ السامی مشرف گردیدند۔ چون روضہ متبرکہ گدشان کہ شہان تعمیر و بندی درستی بود معمور نبود۔ اہذا کارکنان دیوان اعلیٰ اعلیٰ عالیجہ عالی محمد حیدر خان نایب القف را امر و ارشاد فرمودند کہ در تعمیر و بندی روضہ متبرکہ و باغ و مسجد و غیرہ آنچه لازم بد بند و آبدی باشد چنانچہ بید و شد و شد مجدد بد معبروت عالیجہ معنی جایگاہ مقرب الحضرة الوالا محمد سرور خان جرنیل مہمانی نایب الاحامہ ہرات از وجہ عن اہل بیردازد و بد درستی بسازد چنانچہ حسب اہدایت برد ختمہ و بد توقیق حضرت الہی بہ نہج مرغوب ساختمہ آمد و نیز اضافہ بر آن از برای تعمیر و ترمیم آیندہ این معمورہ و سیر آبی باغ و اراضی بقعد مبارکہ پارشتہ قنات مسماۃ خسرو آقرا کہ از عین اہل سراسر قبیل اعلیٰ حضرت والا بود محض لله و مرضیہ ارسوانہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وقف مؤبد و حبس مخاند فرمودند و این نوشتہ ہمہ بون سرشتہ از جناب سنی الجواب یادگیر نگاشتمہ شد۔ فمن بدله بعد ما سمعہ فانہ ائمہ علی الذین بہد اونہ اللهم خلد دولتمہ الی بوم النبیہ (راقمہ محمد عمر ۱۳۲۹)

الحمد لله کہ از شادات مبارک از تعمیر روضہ و باغ و ایوانہا و تربت و پنجرہ رخامہ و مسجد و حوض و غیرہ بترتیب خوب در تاریخ سنہ ۱۳۲۹ میل یکہزار و سد صد و بیست و نہ ہجری زیب اختتمہ پذیرفت۔

بہارِ ان فلسفہ :

فلسفہ چون انکوش آمد سفر میں کئی آن ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں
فلسفی از کئیج حدیث چون فلسفی وہ ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں

بہارِ ان زحوم :

آن بہا ختو کئیج ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں
ختو کئیج ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں

آہستہ آہستہ :

ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں
ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں

ہر وقت ہر وقت :

ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں
ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں

ہر وقت ہر وقت :

ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں
ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں

ہر وقت ہر وقت :

ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں
ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں

ہر وقت ہر وقت :

ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں
ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں

ہر وقت ہر وقت :

ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں
ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں

ہر وقت ہر وقت :

ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں
ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں

ہر وقت ہر وقت :

ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں
ہر وقت ہر وقت ہر شہر گاہ و گاہ میں آن میں

بی نیازی :

ز مرغ و میوه بر خوان گرچه هست انواع توانش
چکد خون دل بیوه زنان از مرغ بریانش

نشانید رخ پیش هر خوان دستار خوان کردن
خورد آب از نم چشم یقیمان میوه باغش

بهشت باطن :

دو رخ نفس تو است و خوب پی زشت برانش
شکفته در درون از غنچه دل صد گنشتاش

بهشت از بدت از نفس رو در عالم دل کن
چرا از خوب بدتن بیرون رود عارف تماشا را

ایمان و فلسفه :

که از بهر خدای خویش بوئی راه طغیانش
مکش رخ شفای او که معلول است برهانش
کسی چون شافعی را لاله بینی همچو اعمالش

چو بود همه بود هادی که باشد و علمی بری
مسو قید چو است او که مدخول است فنونش
گذرد بر وستان شرح و دین کن تا بهر کمی

شاعری جامی :

که لفظ و معنی است در گن درو مرچاش
که پیچیده است بهر قوت جانپ دست نماش
چه غم گزید تا کی خو سافان بی مس و بهش
چو آرد در آنگه معنی منظور غمناش
چو حال بدک فدای رخ شد حسن فرانش

چو نه در سخن در بانی است طبع دور غور دین
بود از سخن حکایت با شعر من آن لایه
چو در سخن از نفس است ساده نظم من
خویش بدست سخن صامت ز شاعران چندان
نمزد از سخن است خذل روی همه معانی

بازو استاید :

بمهمان خدای کسی بی در شوران خویش
ملاحظ معنی وی میکند شوری در مکتبش
چو بود در ز خورشید لفظ ز جبهه آتش
باز در ز جلا حره جو سازد سره شوران
که ز شرح آن بهر است سوید اندیش

سخن آید از اول بهت است جفای
باز در سره بی لب خسرو سوی آن خون ریز
در جبهه فرات لفظ شد ثقیله او را
حال از شرح نگردم به این چون شیخ بر آبی
خدا بر سر بر معنی را این فضل از بی

* * * * *

در شرح ضعف پیری و عیب شیب . اسهال عینک :

وزان درخت همین میوه است در
روی داشت بخویم که روی و گرم
روزی می سبب دست در فروغ خورم
هنوز بس نبود در تالوت صورم
دهد فریب همیشه سپهر عشود گرم

سبب است چو درخت شکوکه در سرم
ز سبب است که عیب است موی بیوی
تلاوی نام شب نردمی سرو مده
دو حبه کرده م از شیشه فرک «چهار
رفت آگوش پیش ز چشم و طفل صفت

ز تیزگوشی بودم چنان که از ره سمع
زدست رفته کنون گوش و بی اشارت دست
خجیده گشت قدم همچو لام و نا جو الف
ز ضعف آن شده ام آن چنان که گر بمثل
اگر نه دست شود پر پائی ممکن نیست

حماسه :

غر ز گنگر و حمت نشسته آن مرغ
جو در هوای قدم پر زلفه رو در بدم
قصه کتک غنا کجای بر طاب چه شود
فروغ آینه سبکیت ز بر آتش مهر
تگر بر جسد بروی قدم سبک
من آن سبک که زده ام سبک بر روح بدم
سبک بر سبک غرایی سبک چون کتک
سبک شد کتک بر سبک من سبک سبک
بهر سبک کتک سبک بر سبک سبک
سبک بر سبک سبک سبک سبک سبک
سبک بر سبک سبک سبک سبک سبک
سبک بر سبک سبک سبک سبک سبک

حدیث نفس گسان داشتی بدل گذرم
نمیشود ز مقالات دوستان خبرم
عصا بگیرم سست است بی ره سرم
کران شود سرم از خواب شد سرم
که بر شمس و بر خورشید بود مقبره

حماسه :

در غایت
در غایت
در غایت
در غایت
در غایت
در غایت
در غایت
در غایت
در غایت
در غایت

صفت نشینان بازگاہ صفت
 همچو مہدی تو کشتہ از وقت
 حسین آتہ و حیدرہ و کز
 همچو قلوب دباور یا سنا
 چند مسوزہ بدایع جا
 غفر آتہ ذبیحہ و غل

درد بوشان چہ درد تواند
 کنی بروی تو خوش توام زیست
 بری کسی نخواہد اندر عشق
 کز حیر و سفت شہی ز ماہ است
 بعد از داغ دیگران مسند
 بر حسانی هوای خوب است

ذوق و لذت اهل شہر و ستاینہ ہر جوانی جوانی :

بہ جوانان ستارہ و زین شہر
 رخ کز رخسار خود نشین آید
 آتہ بر آتہ گنج بر روی آتہ
 طایر کاشد آتہ شہر جوانی
 بست جز حیرت عین مدحت
 جزو حیرت است آتہ شہر
 حل ہست بر شہر ہر جوانی

رنگ بستی بہ آتہ شہر ہر جوانی
 بر رخ کز رخسار خود نشین آید
 آتہ بر آتہ گنج بر روی آتہ
 طایر کاشد آتہ شہر جوانی
 بست جز حیرت عین مدحت
 جزو حیرت است آتہ شہر
 حل ہست بر شہر ہر جوانی

بہ شہر ہر جوانی

بہ شہر ہر جوانی
 سرو است جز عینہ جو بر وقت
 آتہ شہر ہر جوانی
 آتہ شہر ہر جوانی
 آتہ شہر ہر جوانی
 آتہ شہر ہر جوانی
 آتہ شہر ہر جوانی

بہ شہر ہر جوانی
 سرو است جز عینہ جو بر وقت
 آتہ شہر ہر جوانی
 آتہ شہر ہر جوانی
 آتہ شہر ہر جوانی
 آتہ شہر ہر جوانی
 آتہ شہر ہر جوانی

در عارف وز حد :

بہ شہر ہر جوانی
 ہر چہ کہ از عین گون چشمن
 ہر چہ کہ از عین گون چشمن
 ہر چہ کہ از عین گون چشمن
 ہر چہ کہ از عین گون چشمن
 ہر چہ کہ از عین گون چشمن

بہ شہر ہر جوانی
 ہر چہ کہ از عین گون چشمن
 ہر چہ کہ از عین گون چشمن
 ہر چہ کہ از عین گون چشمن
 ہر چہ کہ از عین گون چشمن
 ہر چہ کہ از عین گون چشمن

بہ بی اعتباری دنیا :

جو بد وقت تو شد اقر خاک بر سر کفج

درین خرابہ ماکش بہر گنج غصہ و رنج

ز پشت مات شود نگاه عدل
 که ز رخ همه سر گشتند
 که نشت چو ز باره بر روی
 که آبی در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن

بگشت و کار چنان رخ مباد
 بقصر عشق و ایون عیش شدند
 گریز یکسوسه روزی ز حبس
 شکنج طره خون مکار و غنوه
 بسی نمائند که آید غزل
 ز بخت نمره شود راجع می
 عشق در آن

در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن

دارم در آن چو در آن
 ایون عیش شدند
 گریز یکسوسه روزی
 شکنج طره خون مکار
 بسی نمائند که آید
 ز بخت نمره شود

در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن

ایون عیش شدند
 گریز یکسوسه روزی
 شکنج طره خون مکار
 بسی نمائند که آید
 ز بخت نمره شود
 در آن که در آن چو در آن

در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن

در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن
 در آن که در آن چو در آن

در آن که در آن چو در آن

در آن که در آن چو در آن

اهل صفا :

بہتر ز طاعتی کہ بعجب و ریا کشد
بازم کمند کیسوی چنگ از قفا کشد
آرا کہ دل بصحبت اہل صفا کشد
ہر مس کہ سر ز تربیت کیمیا کشد
در حیرتہ کہ کارمن آخر کجا کشد
آن نیست کلک صنع کہ خط خطا کشد
آز دہ ہر منت دوتان چرا کشد

جرمی کہ رخت ما بحریم فنا کشد
ہر شب زبزم عیش نہم رو براہ زہد
کوچاہ صاف ودامن معشوق سادہ گیر
ہر سگک امتحان نشود ہم عیار زر
زین گوہ کز قضا و قدر در کشاکش
ہر حرف ہیچکس منہ انگشت اعتراض
جہی ز جوان رزق چو تانی کفایت

عاشقی و مغالہ :

بہ زبانکہ بند خوئی بر رحم چنین بند
حیفست کز آن لاکا سیرہ بزومین بند
صد دلشدہ ز آتش درخرمین دین افتد
مشکل کہ بند من جز برعہ کین افتد
روی ز خطای ما ہست کہ حسن بند
سیرہ دہرہ ز حریح برین افتد
در دہش ز دیمہ درندی من افتد

کبر از دل عاشق بند کافر چون افتد
عاشق کہ دہد بین خورشید مکن چولان
ہر کس کہ چہد برقی ز آتش عشق ہو
عسیر بر سہر و کین ہر چند کہ زد قرعہ
عشرت معمور آمد عمارت خود بر روت
ہر بندہ زبانی ہی باشد کہ زین وک
ہر کس جو سخن راہ از این شکر بہر

انجمن و پناہ :

بندہ نفس خودی دعوی آزادی چند
لاف دانش جہ زنی ہنگہ پیوچی خرسند
ہر کسگر مقصود چو نکست گمست
تا بگی ہر خلاص دگر گون کیوئی بند
بر سر خون آرومہ ز پناہ اوڈا بند
کہمد آسین شکن شمشہ و مشکل ہوسند
ہرچہ بر خود مسندی دگران ز مسند

ہر کس کہ کجانی ہی معہ و شادی بند
ہر کس کہ چہ بود مدک ہمہ دہد ہیچ
ہر کس کہ ہوی کین کہ رسیدن ہون
ہر کس کہ ہوی بندست کہ در بند خودی
ہر کس کہ ہوی میالای کدیمان شکند
ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی
ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی

خدمت استہک :

بندی اندرانی دمد ہمیشہ ز یاد ہر
موج زند درہای عشق و خندہ ز یاد ہر
آرزوی شادی و عیش دل از یاد ہر
اعل شیرین راہ ہسون از کف فرہاد ہر
حیرت نہداریت از من فوہ فرہاد ہر
باطن معمور زین دیر خراب آہاد ہر
شد ہر ور ہر کہ رنج خدمت استہاد ہر

ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی
ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی
ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی
ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی
ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی
ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی
ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی ہر کس کہ ہوی

در مسافرت مکه در بغداد :

دارم از اشك جگر گون دجینه خون در آن
 سیل چشمه دجینه برم گگر شود دجینه
 شی قنادی بر خراب آید بهم گگر
 نسبت چیز رات دل بر آن در جگر
 تا مکی شد دل را مسامحه و مروت
 مگر گگر از روی ز غم بگذرد موی
 گگر شود از شکی دل به مروت

بر کنار دجانه دور از بار و مهجور از دیار
 چون سواد دیده ام دریا کند بغداد را
 گگر نبردی آرزوی بشر به از گف زمام
 این نه باغ داد خارسنان بید دست از آن
 وقت کوچ آمد پیندی ساریس بر سفر
 هر دم از شوق سفر چون شبنم سراج موی
 پشت خم کردند چو گردون نقهر در باد

زاهدان ریائی :

باز حرمه سیح بر من خسته
 این کاشن و غمخیزان
 غمخیزان و غمخیزان
 غمخیزان و غمخیزان
 غمخیزان و غمخیزان
 غمخیزان و غمخیزان
 غمخیزان و غمخیزان
 غمخیزان و غمخیزان

فغان ز مپی این خون بی دمه گروش
 خواب هر دو سه و پوری مرید
 نه بر برون وی را لعل
 کبلی از در سخن آید
 و گگر خموس شد
 گروش هوش رسی
 نگام بر حرمه

شبیخ ریاکار :

شبیخ حوش من
 حوس
 حوش
 حوش
 حوش
 حوش
 حوش
 حوش

شبیخ حوش من
 حوس
 حوش
 حوش
 حوش
 حوش
 حوش
 حوش

شکر مایه :

شکر مایه
 شکر مایه
 شکر مایه
 شکر مایه
 شکر مایه
 شکر مایه
 شکر مایه
 شکر مایه

شکر مایه
 شکر مایه
 شکر مایه
 شکر مایه
 شکر مایه
 شکر مایه
 شکر مایه
 شکر مایه

شد این ز سخت دنیهای سنگ ناکامش
ز چشم اشك فشان داد سیم حمادش

نکاست استره یکموبکاه خود ز سرش
رفیب کو مگشا زر که جامی بیدل
رفیق :

کاوین شرط درین راه رفیق است رفیق
از خدا خواه که الله ولی التوفیق
دامن عاطفت خود مکش از دست غریب
بمائی ای ذره برون آی ازین چه عمیق
که بدان سر میان ره نبرد فکر دقیق
گوهر اشك مرا خاصیت لعل و عمیق
جامی و چه شفق کون که رفیق است شفیق

رهروی خوش سخنی گفت زمران صریح
مطاب صحبت رندان شو و توفیق ادب
چون بخارن ساحل گذری خنده زان
چیت آن رشته که آویخت خور از خط شعاع
جز این نکته نشد حاصل از دقت فکر
بعل سیراب تو رخشنده سپیست که داد
هر معاش بر رفیق دم یک رنگی زد
تو حید :

کنند تر برون ز حد ادراک
هم از تو بلند قصر افلاک
بیداست مقام ذره خاک
دراعتی نیرنگون زند چاک
همچون کلب و لاله خار و خاشاک
ارواح قدس شکر فقر اک
آنجا همه رهزنان بی شک
توان شد از این ره خطر اک
بر کسوت جان طراز اول اک
در بزم مجردان چالاک
کز وصمت هستیش کند پاک

ای ذات تو از صفات ما پاک
هم از تو منیر شمع انجم
آدم بقو شد مایه ارنه
از مپیر تو هر سپیده ده چرخ
پرورده ز ابر رحمت تست
در صید که دلاورانت
راهیست بر از خطر ره عشق
بی بدرقه عنایت تو
ب رب بامان آنله دارد
کز چه حقا و خم وحدت
آن بده حواله کن بجای
در عرفان :

لو غابوس فی المرابا او ظلال
لا تان حبران فی تیه الضلال
چیست عالم موج بحر لا یزل
چون درایی اینجا محال آمد محال
هر بلای را برد از کوزه است حل

کل ما فی الماون و هم او خیل
لاح فی ظن السوی شمس الهدی
کیست آدم عاس نور لم یزل
عین نور و بحر دان بن عاس و موج
هر زمان عشق را بنگر که چون

آن یکی بر جمله ذرات جهان
و آن دگر ز آئینه هستی عیان
و آن دگر در هر یکی از دیگری
خرم آن عاشق که با سلطان عشق
کامینی با حمیرا کرده ورد
وز دلال زلف بر آشوب او
لب نه که جز لب محرمی اندازد
عاشق را لبی باشد ز نور انصاف
ضدت نوب غرض شد بر زلف
گفتار چند جمع لب بوند
گر درون سینه دری اندهری
عکس عشق :

عشق در این عالم و عالمی
مشکل عشق جو عشق من
معجز از لوری نورانی
گفتار عشق در عالم
گفتار عشق در عالم
در ره حشمت و حکمت
شعاع شهبان زلف در سینه عشق
گفته :

عشق در این عالم و عالمی
مشکل عشق جو عشق من
معجز از لوری نورانی
گفتار عشق در عالم
گفتار عشق در عالم
در ره حشمت و حکمت
شعاع شهبان زلف در سینه عشق
گفته :

اخلاق :

بمدح و ذم خسان نوك خنده فرسويم
 زهی شبه كه من اين را بدان بيارويم
 كنون ز حسرت آن پشت دست ميخايم
 جز آب دیده و خون جگر نالويم
 ز فكر قافيه هر لحظه تنگ ميايم
 ذراع كرده شب و روز باد بيمريم
 بكارگاه سخن كشته كار فروديم
 كه سر بچوب خوشي كشم بوسريم
 زو مدار كزین گنج ذل نگشريم

من آن نيم كه زبان را بهرزه آلايم
 حديث سفته خرف عقد كوهرست سخن
 بژاژ خائيم از دست رفت مایه نمر
 ز شعر شعر كزین پيش يافتم امروز
 فضای ملك سخن گر چه قاف تا قافست
 سخن جو باد و من از فاعلات و مفعولات
 سحر باطافه گفتم كه ای برغم حسود
 كشم بطبيع سخن سنج رنج رخصت دهر
 جوان داد كه جامی تو كنج اسراری

بیاد دوست :

نه رفقه كه در آن خط مشکافه تو ياد
 زهی سعادت اگر دولت سلام تو ياد
 همه سلام تو بينم همه يوم تو ياد
 كه در سلام تو خاصيت كلاله تو ياد
 كه آهوان خفا را اسير دم تو ياد
 همه معافه در سروخوش خرام تو ياد
 بدین وسيله مگر جرعه ز جام تو ياد

نه نامه كه در آنجا نشان ده تو ياد
 سلامت من دانخته در سلام تو شد
 سپر رفقه كه كشيم نظر ز صفحه خاطر
 حجاب نامه و بيك از ميانه رفت بد نشان
 چه دام بود كه بر رخ نهادی از خط مشکافين
 شمائلی كه شنيدم بعد خوبش ز طوبی
 ز شوق جام نوجامی همی نهم لب خود

هفازله :

تا روز چراغی بشوم روی تو بزم
 گهی تخيل ز خط غمزه جينه
 چشمن تو تا كرده ز هر گوشه كينم
 از شادی آن بی نیاید بزمينم
 ترسم كه برد خاك درب ز جينه
 هر دم كه كشی خنجر ايندم بكنيم
 دين تو كه من در دو جهان شد بدينم

خوش آنكه توش خوب كنی من بشينم
 گهی تصور ز لب بوسه ربابم
 باشد بكم آنخانه ابروی تو ام چشم
 بوئمن رام تو بسر گر دهم دست
 بباد صبا بعد سجودت نكنم روی
 خوهم من دلداده خود از مهر تو جان داد
 جی محور اندوه كه جزمهر بدان نيست

عشق پایدار :

كه نه از تك نشان بود و نه از تك نشان
 بی نشان تا شده ز ایشان نتوان یافت نشان

بوده آن روز درین ميكده از درد كشان
 از خرابات نشینان چه نشان ميطلبی

هر يك از ماه و شان مظهر شایسته گردند
 جان فدايش كه بد اجوائی ما دادند کن
 در ره میگذره آن به که شوبه در دل داشت
 نکتة عشق بتزئید مکتوب تو رسد
 حسی بن نغمه زور مسموم
 طبعه و روح و جان و دل و دین

صفت آنرا چو

چو آنکه تو همه مظهر حیرت بر آید
 به حسن آنکس که تو را شاد کند
 تو را به این مکتوب
 که در مکتوب مکتوب تو رسد
 مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب
 در مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب
 چو آنکه تو همه مکتوب
 در مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب

در عشق (با التزام «اشک») :

اشکی که ترا بر کمال رخسار دویده بران بهارست گد بر لاله چایده
اشکی که رسیدست بروی تو چگویم از اشک بروی من مسالین چندرسیده
اشکست بروی تو نه عاسیست ز اشام اش دیده در آئینه رخسار تو دیده
از چشم و رخت اشک بهر جا که فکده کلبه اش تو و لاله سیراب دمیده
اشک تو میان مژه در هاست که مرده از بهر بند گوش تو در رشتد کشیده
در سفت بو صاف گهر اشک تو جمی زینسان سخن داک و روان کس نشنیده

توجه بخدا :

تا کی از خلق سیر کم سپرده شوی
از همه رو بخدا آرزو کنده شوی
روز و شب در نظرت موج زان بحر قدم
حیف باشد که بدو حث آلوده شوی
خواب بگذار که در انجمن زنده دلان
گر شوی دهنه ور از دیده نغموده شوی
مس قلبی چه تکامل کنی که کسیر ضعیف
زان چه حاصل که به تالیس زان آلوده شوی
هائین بخواجه درستی که درین تیرد معاف
تا زنی چشم بهم زهر قدم سوخته شوی
سعی در کاستن هستی خود کن که چو ماه
چون شوی کاسته شک نیست که آفروده شوی
جمعی از فقر نسیمی بدست برسد
تا خوش از بوده و غمناک زان بوده شوی

پندارم توئی ! :

بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی

هر که پیدا میشود بر دور بندم توئی

آنکه جان میبازد و سر در نمی آرد منه

و آنکه خون دهر نبرد و سر بر سر آرد منه

گر تلف شد جان چه بکشد این سگ که جان منی

و بر زلف شد دل چیده این سگ که جان منی

گر چند صد خوار می رسد هر ده در دست مهر

من چند تنه در بر سر من که جان منی

روز و در میزده نور این سگ که جان منی

تا آن که منی چه عیب منی

با آنکه در دورد خند منی

تا آنکه در دورد خند منی

تا آنکه در دورد خند منی

تا آنکه در دورد خند منی

تا آنکه در دورد خند منی

تا آنکه در دورد خند منی

تا آنکه در دورد خند منی

فیصل و همسر :

هر که پیدا میشود بر دور بندم توئی

شاخ بی برگ از چہ باشد از درخت میوہ دار

چون نبارد میوہ بر اندر شمار شمیزد است

عمر :

باز دست از پنجد پنجد کسریبان حیات

جامی ، امان مدت دامن بپهودی بدست

ساق عمرت شصت شد در ایچہ ہستی باوتس

تا از این درین بر آری صید مقصودی شست

اشارہ بفزلیا :

بیوستان سخن مرغ طبع من اشتر

بد ہفت بیت شود نغمہ ساز و قافیہ سنج

بد ہفت پیار گنجور لاجد ہر غزالی

نہوند است از معنی درویشان صد گنج

چوست بیت زہر ہفت از آن دو معراج است

کوش بد سبع عسائی لقب لہند مزاج

ز ہفت عضو بلای بد بد کہ آفر

کہ ہفت بہت مر شش رفق زندیہ پنج

رضا بقضا :

بقضا جمعی رضا دہ کر چہ جامہ او ترا

از نام سوی بد از بد سوی بد از می برد

از برائی خانہ منی روح القدس از طشت زر

دست دوسی را بسوی طشت آذر میبرد

مصاحبت :

دشور کہ از خود صحت حب کہ عقر محمد صحبت بہتر از خود دارند

گروانی مکن با کم از خود که او هم

نخواهد که با کمتر از خود نشیند

صنعت لفظی :

رخ زرد دارم از دوری آن در	زده داغ و دردم درون دل آفر
چو من کاست گوئی شب فرقت تو	عد او که شد بدین گویند آفر
خفت خضر جعد کجاست مشقت	سبب امر آن کجاست مشقت
بجنت عجب شهید شجرت	بهشت عجب نصیب محنت
بایهسا علیحی بگفتن فسخ	صدمت صدمه ایستد عجز

پایداری :

دل منشین درین ویران چون جوی	سیراب ازین آبی که درین آفر
بود گیتی درختی سرسبز در	چو درختی سرسبز درین آفر
زهر شاخ سدی آن صبر در	چو درختی سرسبز درین آفر
باشد سبزه درین آفر	چو درختی سرسبز درین آفر

طبع :

عشوه شاهدی درین آفر	چو درختی سرسبز درین آفر
چو درختی سرسبز درین آفر	چو درختی سرسبز درین آفر
چو درختی سرسبز درین آفر	چو درختی سرسبز درین آفر
چو درختی سرسبز درین آفر	چو درختی سرسبز درین آفر

دل طبع :

من که درین آفر	چو درختی سرسبز درین آفر
طبع آن درین آفر	چو درختی سرسبز درین آفر

آزادگی :

چو درختی سرسبز درین آفر	چو درختی سرسبز درین آفر
چو درختی سرسبز درین آفر	چو درختی سرسبز درین آفر

آزادگی گزین کند نیرزد بنزد عقل ملات جهان بدیدن روی جهانیان
قناعت :

جامی ارباب گره نایاب چون عنقا شدند
اهل همت را بود قف قناعت فرض عین
راح راحت نیست در جاه غیر آنچه طمع
کاس یاس از لاف منده کاپوس احدی الراحتم

منت دونان :

بدندان رخند در فولاد کردن بناخن راه در خار بریدن
فرو رفتن بتشدان ننگوناسر بد پلک دیده آتش بده چیدن
بفرق سر نهادن حد شتر باز ز مشرق جانب مغرب دوریدن
بسی بر جامی آسان تر نمید که بار منت دونان کشیدن

حرص :

حرص چه ورزی که زسود اوسود پنج تو شش لردد و هشت تو نه
رنج طلب را همه بر خود مگیر بطنیت لوزق کما تطایه
بهارستان :

ای دیده ز نقش تو نگارستانی سادک مژده بی گل تو خارستانی
از مرغ خزان رسیده خاطر من شد تحفه مجست بهارستانی
صنعت لفظی :

دی فرستد قطعه سویم ناکته دانی ز زمرة فضلا
گرفته لفظی سه جا از آن بدویم تو کند عاجز از جواب مرا
گفتم اندر جواب او کای مف - خر خالق خدا و قاضی ح -
جت اصحاب متصف بلفظی - ات بسپار خواصحت بدع

لافت سے نوازاں کرامتیں عداوتیں افزون ہوں

شہر میں بڑی پناہاں تو ہے جہاں جہاں

سورج کی کرنیاں تھانی :

پاؤں سے زمین سے لے کر ہر طرف ہر طرف ہر طرف ہر طرف

پاؤں سے زمین سے لے کر ہر طرف ہر طرف ہر طرف ہر طرف

پاؤں سے زمین سے لے کر ہر طرف ہر طرف ہر طرف ہر طرف

پاؤں سے زمین سے لے کر ہر طرف ہر طرف ہر طرف ہر طرف

بے باعیت

بے باعیت

بے باعیت ہے وہ جس کو ہر طرف سے ہر طرف سے ہر طرف سے

بے باعیت ہے وہ جس کو ہر طرف سے ہر طرف سے ہر طرف سے

بے باعیت :

بے باعیت ہے وہ جس کو ہر طرف سے ہر طرف سے ہر طرف سے

بے باعیت ہے وہ جس کو ہر طرف سے ہر طرف سے ہر طرف سے

بے باعیت :

بے باعیت ہے وہ جس کو ہر طرف سے ہر طرف سے ہر طرف سے

بے باعیت ہے وہ جس کو ہر طرف سے ہر طرف سے ہر طرف سے

بے باعیت :

بے باعیت ہے وہ جس کو ہر طرف سے ہر طرف سے ہر طرف سے

بے باعیت ہے وہ جس کو ہر طرف سے ہر طرف سے ہر طرف سے

بے باعیت :

بے باعیت ہے وہ جس کو ہر طرف سے ہر طرف سے ہر طرف سے

عمری کہ ازو دمی جهانی ازو
تیم المبحث :

از چند لفظی بحث قدیم و جدید
بات عین قدیم شان در انوار صبور
طالب کمال :

ای دل حسیب کمال از عین صبور
چون رسوایان است بحث قدیم
ایضا بکتاب قدیم کمال

تسلی از کمال در انوار صبور
در این کمال در انوار صبور
تفسیر در انوار صبور

تسلی از کمال در انوار صبور
در این کمال در انوار صبور
تفسیر در انوار صبور

تسلی از کمال در انوار صبور
در این کمال در انوار صبور
تفسیر در انوار صبور

تسلی از کمال در انوار صبور
در این کمال در انوار صبور
تفسیر در انوار صبور

تسلی از کمال در انوار صبور
در این کمال در انوار صبور
تفسیر در انوار صبور

اشبار بر گزیده از «شفت اورنگ»

۱ - معاملة الذهب

توحید :

هر که را عقل خرد، بین باشد / بیش از این سخن یقین باشد
 آسمان و زمین و هر چه در او / باشد از جسم و جان چند کهند چو او
 نیست آن را ز صانع چو در / که بود فیض بخش همواره
 خالق بی صانع خدایه سازد / نفس بی دست خدایان کند شنید
 هر چه آورده سوی هستی بی / یافت هستی و بقا از وی
 کند عین ذات او و نه جوهر / هر چه بشناسی خیال از او برتر
 ز همه در صفات و ذات جدا / آیس شیئی آمده باشد

حکایت شیخ ابوسعید ابو الخیر که از خود تلفظ «ایشان» کردی :

شیخ مینه شد بود بهر من / از من از روی خویشتم رسته
 صد حکایت از خویس و انقی / ایات هرگز نماند از بعد انقی
 رفتی اندر صف صمد ایستان / بر زبانش بجای من ایشان
 بود بر وی شهود حق غایب / دید خود را از چشم خود غایب
 گوشت و استخوان لفظ و معانی / لفظ ایشان وظیفه ساختند او
 پس چشم شهود دیده بر آن / هست اشرف سوی هویت حق
 در عبرت چو در هو را نماند / محو باشد هویت دیگران
 بیست شهود بحر هویت / غرض از او و هو محو دانند
 لاهو فی الوجود الا هو ...

جز بر آن خستشها نکرده بشی
 سخنی جهنده قابی آید
 در عذاب بخشد افتاده
 بی نبرده بدخترها که دروست
 عذاب بخت بهره اولوالایب
 آید دروست تک بیبمه چرد
 بهست چینه همی نبرون و نوری
 آید بر فسیله دل در از فسیون
 بهر عسجه جناب اولایب
 بر آن که از همی خستل شرور
 بر پیش آن عمده به فسی
 چون بر آن خستل تک کلامه

قد شرع نبر و حله دانی
 بر آن بر جان نبر و نایب
 عذاب بختل تقصیب بر نایب
 بر نبرده نکرده نبر از دوست
 در عذاب بختل تقصیب بر نایب
 بر آن که از نبرون نبر حله نکرده
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب

الذمان حیرت

بختل نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب

بختل نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب

در انصیبات حیرت

بختل نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب

بختل نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب
 بر نبرده نبر و نایب

در مس پورده هدی نو بود تو
 هر که داند از لوح خفته تو
 از ملاقات بر ستیزه رنج
 کی تواند بچشمش بر آید
 هر که داند از کلام تو
 از عهد خوب در دست تو
 کی نور در صیقلش در آید
 هر که داند از کلام تو
 خورشید از محرابش در آید
 کی تواند از کلام تو
 در آید از کلام تو
 در محرابش در آید

در محرابش در آید
 در محرابش در آید
 در محرابش در آید
 در محرابش در آید
 در محرابش در آید
 در محرابش در آید
 در محرابش در آید
 در محرابش در آید
 در محرابش در آید
 در محرابش در آید

نعمت تن عتق نظامت
 چون انجوی بر اوج سیاره
 جزو جزیش حقایق اسرار
 بانوار این نادر فرخ فر
 صرف او این حواس جسمانی
 چشم بر خط و عجمه نظر گذار
 کوس ز او معدن جواهر این
 در ادبش مادن زمین کج و مرج
 دور باش از تهافت و تعجب
 یار ند و مار بد :

بخردی تو هر خرد سفته است
 مار بد جز بگردد تو ند کند
 مار بد گر بینایی سالی
 رستن از مار بد بود دشور
 مار بد جز بمر همی میدید
 داشت آسان از آن حذر کردن
 مار بد از فسون و افسانه
 بی دست رستن از نیدش
 مار بد چون بینش اندانی
 پس که خون جگر بپید خورد
 مار بد خصه این جهان باشد
 دور باش از در خدا دوران
 مار بد بد از مار بد گفته است
 مار بد عتق و دین زمین باشد
 چپد از خانه تو فرسنگی
 در پنداری در آید از دیوان
 مار بد نادر سر و خانه مار بد
 کند جان از کشش مار بردان
 مار بد مخور به است و مار خاره
 مار بد این بی رستن از نیدش
 مار بد را شنبخت توانی
 مار شود آشکار جوهر مورد
 مار بد خصه جودان باشد
 راه هجرت گزین از مهبجوران

ز آنکہ آسان ز شرشان دوری
گفت رو براه بچه با رو - -
بازئی گن مرا گنون تعبیه
گفت از آن بازئی پسندید
چشم وی بر تو چشم تو بر وی
کم آزاری و نیکو کاری :

نیست کفر صول دشمنی
باشد آزار خلق غیر سوره
بک تو بیک نام حسن و کرم
نی اندر محبت سوز آن شکر
غیر از منت عیب نماند

دستور خاموشی در شرح حال و لغت :

مصطفی کیم جبرم بگویم
بعد از آن کانی بگویم
کوهر صادق بگویم
خبر کو خبر بگویم
قادر بگویم
اسم بگویم

چون بگویم
بگویم
هر کس
کرد

دانه و رسم متبزه بگذارد
 این همه گوهرست بی شک و ریب
 بر که برداشت تیز حسرت داشت
 و اندام پاداشت آتشی فروخت
 هر که بود شک در سمانند
 کلمات هیبت این چه هیبت
 زین امر تصور اهل کس پیدا
 زان مودر بر داشت دست نهی
 و آنکه آتشی سمانند بود
 و آنچه از وی تشبه نمود داشت
 زرد از آن سمانند شدی نفیس
 چون بر سمانند بود سمانندی
 در چه زانیت از سمانند
 از سمانند آتشی سمانند بود
 زان آتشی سمانند است که چون
 در آن دانه خون هم گویست که آتشی
 سمانند است سمانند خودش
 که شکی مهر سمانند است ری
 که سمانند رفت من گشتی
 قیمت آدمی : (شرح حالین)

بهر زمین سنگ و بزرگ بردارید
 نوسد زمین بر کشید دامن و جیب
 از چه تقصیر کرد و از برداشت
 که بدو چو دانه خود را سوخت
 آن حکایت نیکه دیش بسوز
 هر که افتاد لغات بود سمانند
 دره گوهر برهنگند کشیدند
 جود و انکار را زمین و رخی
 ز جانش در آن عبور بود
 و آنچه هتدور بود از آن برداشت
 کرد بر سمانند و دامن و ریس
 هم رفت خور تیره تن از زدهای
 زین سنگ و سنگ از سمانند
 چون کشید اهل و عر جان بود
 ز شک حسرت بهر عثره سمانندی
 زمین آتشی بر کشید فروغ
 زین سمانند زدند در من راه
 سمانند است بر سمانند گوش
 کرد می زان ذخیره سمانندی
 وقتی زمین سمانند است
 قیمت آدمی : (شرح حالین)

هر که را بنگری در دشمن و دوست
 هر که در آن بود که مدد

قیمت او اگر بیفزاید
 چه از آن زشت تر بود بجهان
 دل و جان بهر آب و نان خواهی
 عفت و دل بهر بن و آن خود می
 همت تو همه شاه باشد
 هر چه غیر شاه عیب است
اعتدال :

معتدل شو که هر که اهل دل است
 در جمیع امور معتدل است
 وسط آمد سخن عز و شرف
 وسط آمدی در اشراف و عارف
 تا رسد تر عزت بر پیر
 حاکم حیرت آید در عظیم
طومار عمر :

بود عمره سفید موی
 از بوی سود آن سود
 روزی که در آن قلم اندازد
 کس بیستد آن دست خاص
 نیست حرفی در دهان بوج
 نصیحت ملولت :
 حق است عدل بغیر عدل خود
 سلطنت خود تا آنکه بر عدل
 بر باشد عدل خود بر عدل
عزت طبع :

هر که در دل عدل ندارد
 هیچ کس از او عزت ندارد
 هیچ کس از او عزت ندارد
 چون عدل خود بر عدل
 عدل خود بر عدل خود
عزت طبع :

هر که در دل عدل ندارد
 هیچ کس از او عزت ندارد
 هیچ کس از او عزت ندارد
 چون عدل خود بر عدل
 عدل خود بر عدل خود
عزت طبع :

هر که در دل عدل ندارد
 هیچ کس از او عزت ندارد
 هیچ کس از او عزت ندارد
 چون عدل خود بر عدل
 عدل خود بر عدل خود

حیف باشد ز شاه فرخ فر
زیور شاه وصف شاهی بس
با پسر گفت يك شبی مأمون
چون رسد نوبت خلافت تو
هر که را از خلیفگی خدای
سیر مشکل شود از آن زروسیم
قدر وقت :

وقت را گفته اند تیغ بران
هر کجا تیز بگذرد آن تیغ
گرچه باشد گذشتنش نفسی
قطع از بهر دشمن است این سیف
که بود بی توقف گذران
وانگردد بوای وای و دریغ
لیک تاثیر او قوی است بسی
تو کشی دوست حیف باشد حیف

حلم ملوک :

شیوه شاه نیست آشتن
شاه بید که برد بار بود
هر چه در باب مهر و کین گوید
ای بسا کز لبش جهد يك حرف
واندر آشتگی سقط گفتن
در سخن صاحب وقار بود
همه بر وفق عقل و دین گوید
که بسوزد هزار جان شگرف

ادب:

مایه دولت ابد ادب است
جز ادب نیست در دل ابدال
چیست آن داد بندگی دادن
قول و فعل و شنیدن و دیدن
پایه رفعت خرد ادب است
جز ادب نیست دأب اهل کمال
بر حدود خدای استادن
بموازین شرع سنجیدن
از غلو دور بودن و تقصیر
در ادای حدود بی تغییر

نه بافراط هیچ افزودن
نه زتفریط هیچ فرسودن
کلام عام پسند :

هرچه از بوستان بیخرد است
شعر کافتد قبول خاطر عام
میل هر کس بسوی جنس وی است
ز اغ خواهد نفیره خوش ز اغ
جغد نرد بلنج ویرانه
فروتنی و تواضع:

پست شو پست تو بلند شوی
داند او آن فداد دست بخاک
بهره همان کند بهره مند - دوی
بعد از آن سر اشید بر فغان
حکایت سنگ و عکس استخوان در آب :

سنگی میشد استخوان بدهن
سنگی که آن آب صاف و برین بود
برد بیچیره سات همان که مار
اب چه بگشاد سوی او شتاب
نیست را هستی تو هم که کرد
امتحان دوستان :

رفیع و محنت ز دوستان خدای
دانشان باغ و در چشمان لایق است
قهرشان بهر امتحان است
در زور خالص آنکه داند است
هست آنکه در محنت و خدای
امتحان است و در چشمان لایق است
مندان همه در امتحان است
در زور خالص آنکه داند است

دوست نمایان :

خود پسندان تا پسندیده
ز آتش کیدشان بکش دامن
اول اظهار اعتقاد کنند
هر کجا پ نپی برآه گذار
چون بر آید برین نسق یکچند
آن غرضها که بودشان در سر
خبث سیرت و صورت و سیما
موی افزونی اند در دیده
پیش از آن ده کد سوزدت خرمن
ده تسلیم و انقیاد زنند
بارادت نهند آنچه سر
شود از هر طرف قوی بیواند
شود از قول و فعلشان ظاهر
بر تو گردد بکان بکان پیدا

حکایت ذو النون مصری و بایزید بسطامی :

داد ذو النون بایزید پیام
سر بر آور که وقت بیگانه گشت
بیزیدش جواب داد که مرد
که رود شب بخواب و ز همه پیش
سر ببالین نهد بفرقت یار
لیک در مجمع ظالمکاران
هر که عمری ز خواب دیده نیست

رنج و راحت :

آری آری درین سرای سپنج
مرغ زیرگ چو در زمین بیند
یک زمانی بحزم کار کند
تا دگر مرغکان غفلت کیش
گر نیاید گزندشان از دام
بهم آمیختست راحت و رنج
دانه را دام در کمین بیند
صبر از دانه اختیار کند
سوی دانه روند از وی پیش
کند او نیز سوی دانه خرام

ور رسیدشان زدانه رنج و ملال
 ما در این دام گاه خونخواره
 هیچ از آسیب دام نهراسیم
 دام بینیم و دانه پنداریم
 رو نهد در گریز فرغ بل
 کم از آن مرغایم صد سده
 بداند دانه از دام شناسیم
 دام را جز فساد شماریم

عاشقان جمال معنوی :

اهل عالم همه درین کارند
 لیاقت پند از اختلاف صور
 پیش انسان ز فرط جهل و غمی
 شناسند نفس را از افسان
 چنانچه از صور چیده در دور
 بر آن دگر از چند مشق صورت
 حسن معانیست دیاده در صورت
 هست در آن روح حسن معانی
 مدهی صورت حسن را در حسن
 است در آن نفس از افسان
 در آن صورتی دیده در آن عالم

حکایات سلسله تیریزی یا اوجده الایم کرمانی :

سلسله تیریزی یا اوجده الایم کرمانی
 در آن صورتی دیده در آن عالم
 در آن صورتی دیده در آن عالم
 در آن صورتی دیده در آن عالم
 در آن صورتی دیده در آن عالم
 در آن صورتی دیده در آن عالم
 در آن صورتی دیده در آن عالم
 در آن صورتی دیده در آن عالم
 در آن صورتی دیده در آن عالم
 در آن صورتی دیده در آن عالم

سر ز پستی بسوی بالا کن سوی خورشید چشم خود وا کن
قصه حکیمی که بواسطه دیدن خرق عادت از اولیاء جهل
وی بعلم بر آمد:

یافت ناگاہ آن حکیمک راہ فصل دی بود و منقل آتش
پیش جمعی ز اولیاء اللہ شد بتقریب آتش و منقل
شعله میزد میان ایشان خوش ذکر آن قصه کهن بتمم
از خلیل بری ز نقص و خال آن حکیمک ز جهل و استنکار
کہ برو نار گشت برد و سلاہ آنچه باطبع محرقست کجا
گفت باطبع محرق آمد در یکی از حاضران ز غیرت دین
گردد از مقتضای طبع جدا : منقل آتشش بدامن ریخت
گفت ای دامنت ببار و بین گفت در کن میان آتش دست
آتش خجالتش ز جان انگیخت چون نہ دستش بسوخت نہ دامن
هیچ گرمی بدین در آتش هست : طبع را ہم مسخر حق دید
شد از آن جهل او برو روشن جانش از تیرگی جهل رہید

حکایت فکاهی : داستان مرد ہمدانی کہ از پسر پرسید

ہرگز ریش گاو بودہ و سؤال پسر کہ ریش گاو چیست :

ب پسر گفت پیری از ہمدان کای در اطوار کار خود ہمہ دان
خوبش را عمری آزمودستی ہیچکہ ریش گاو بودستی ؟
گفت با او پسر کہ ای بابا کہ بود ریش گاو ؟ گو بمان
گفت آنکس کہ نامداد پگاہ می نہد پا ز کنج خاندہ برآہ
در دلش این ہوس کہ بی زنجی بیام امروز بی گمان کنجی
چون بینجا رساند پیر سخن پسرش گفت در جواب کہ من

بوده ام ریش گاو تا هستم ریش گاو است کار بیوستم
مناجات - غزلسرائی در وصف معشوقه ازلی :

ای فروغ جمال تو خوبان پرتو خوبی تو محبوبان
جلوه حسن تو کجاست که نیست؟ جذبه عشق تو کجاست که نیست؟
همه ذرات مست عشق تو اند پی کویان ز دست عشق تو اند
حسن لیلی که راه مجنون زد گمش از کوی نقی بیرون زد
زلف عدرا که صبر و اوق برد دل و جاش بدرد و غصه سپرد
اعلی شیرین که گشت تار ریز قوت فرهاد و قوت پرو
بک بیت نشاء چمن تو بود که در صورت مختلف نمود
زد بهر جا رود نسیر دگر صبرش از دل زد و هوشش از سر
بامند خودش متغیبه کرد بوس بر هر دو خون در حد دلزد
من هم ای بادشاهادی که هدف از کجاست حدی که
چند سر بسته در به چوین کوی بی سر بسته در به چوین کوی
که سری بر سر خرم نام که روی غنچه در خرم نام
که صبحه کنی بر اند چنان که صبحه کنی بر اند چنان
چه شود از خود خانی دهن چه شود از خود خانی دهن
بر هانی چندان بر خاند شاه بر هانی چندان بر خاند شاه
حکایت عاشق شدن کنیزک خلیفه بر غلام که هر دو جوان را
در دجله انداختند:

دینداران خاندان خاندان
دست در برده های دینداران
چون از قفس جوار هر دو جوان
در کجاست در کجاست
در آن دمه چو در کجاست
بوی لاله در کجاست

با غلامه خلیفه کنز خوبی بود مهر سپهر محبوبی
داشت چندان تعلق خاطر که نبودی بحال خود ناظر
هر دو مفتون یادگر بودند مانع وصلشان از یادگر
بودشان صد نگاهبان بر سر ز آتش اشتیاق و داغ فراق
حسرت ماه پردگی شد طاق چنگ را بر همان نوا بنواخت
از پس برده خوش نوائی ساخت بس بر آن قوت برکشید آواز
کرد قوایی بعشقبازی ساز روح گاهی و عمر سائی چند
کاخرای چرخ بیوفائی چند شرم می آیدم از مهر تو شرم
هر کس از مهر تو نگشتم گره چاره کار خوبستن ساز
به که آمد بغویش بر دانه بود در برده دلبری دیگر
گفت هر سو گمان بغمیزی همهچو او برده ساز و رامشگر
برده زبیش چاک زد که چنین است چاره خود چگونه می سازی
همچو ما خوش را در آب انداخت شد چو ماهی و ماه دجله نشین
بود استاده آن غلامه آنجا همهچو ما می بغوطه خواری ساخت
خوششمن ر چووی در آب افکند جانی از هجر تلخ که آنجا
دست در گردن هم آورده کرد سعد بگردش بیواند
هر دو بستند از منش در تویی رخ نهفتند هر دو در برده
جامی آئین عشقی اینست دست شستند از جهان دوشی
گر بندروی عشق داری روی عشق اینست و مایمی کین است
همچو اینان از خویش دست بشوی

ده بده کو بکو و شهر بشهر
هیچ جا دلشکسته دیدی
کش ازین غم بود بدل دردی
سخنان گفتی این چنین بسیار
یافتند از فروغ فیضت بهر
وز خود و خالق رسته دیدی
یا ازین راه بر رخس گردی ؛
که شدی آفتاب ن دیدار

مصاحبت زاغ و کبوتر و حل مشکل آن بر حکیم :

زد حکیمی بطرف باغ قدم
هر دو فارغ نشسته بر یکشاخ
ماند حیران بفهم خرده شناس
صحبت جنس جز بجنس که دید؟
ناگه از شاخ آمدند فرو
بر سر خاک در شتاب شدند
دید ز آنجا که تیز فرهنگیت «
در تفسیر حدیث « من تشبه
بتوم فهو منهم » :

هر که در دین پاك كيشانست
با تو گویم که دین ایشان چیست
اتباع شریعت نبوی
تن بداد او در آوردن
بحدیث نبی از ایشانست
گر توانی بدین ایشان زیست
اقتدای طریق مصطفوی
دل باخلاق او بیروردن

داستان « عتیبه » و « ریا »

این داستان را جامی چنانکه دأب و عادت اوست با شرح و بسط
بسیار و حشو و زواید بی شمار که غالباً باطناب میکشد از اصل عربی ترجمه
نموده و بنظم آورده^۱ و در دفتر دوه سلسله الذهب مندرج فرموده است .

۱ - رجوع شود بکتاب « تزیین الاسواق بتفصیل احوال العشاق » چاپ
مصر ص ۷۶ ، ولی بر نویسنده معلوم نشد که شیخ داود انصاری مؤلف کتاب
اصل روایت را از کجا گرفته .

اشخاص این حکایت عبارتند از : ۱ - عقیبه بن الحباب الانصاری
که جوانیست شاعر و ظریف از بنی انصار و ساکن مدینه . ۲ - "رتیب" بنت
الغظریف السلمی که معشوقه عقیبه است و او دختری صاحب جمال
و صاحب دل میباشد . ۳ - عبدالله بن معمر قبیسی (در جامی بنام معتمر ذکر
شده) و از اشراف عربست . ۴ - پدر رتیب که او نیز از اشراف عربست
این روایت غمناکه ایست عشقی و بسیار لطیف که عشق و معشوقه بعد
از هجر بسیار بمنزاجت آتش میگردند و بعد از آنکه ده دهم روز از هجر
برای زواج عروسی میدهند و پدر و برادران (مدینه) مراجعت عبدالله
درین راه دچار حمله سوارانی راهزن شده و پس از غارتها و کشتن
عروس هم پس از آنکه بیتمی چند بر او میخوردند و کشته کرده و سرش را جدا
می سپردند و معتمر آن هر دور درین قبر خاک می سپردند پس از هفت سال
بزیارت قبر ایشان میآمد درختی بر سر آن میزد آن سگهای گرسنه
آهائی آن در آن شجره عربیست که در مدینه است

ترجمه ای که عقیبه در شوق معشوقه در آن روزها میسر میسر میسر

بر آن که بقلمش میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر

فؤادی و ظریفی است که در مدینه میسر میسر میسر میسر میسر

است که در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها

جامی این روایت را در آن روزها در آن روزها در آن روزها

در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها

در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها

در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها

در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها

میر تو کرده در دلم مسکن دل من بردرت گرفتد وطن
خواهشم بین مباحث ناخواهم کز دو عالم همین ترا خواهم
بیتو بر من بالای جان باشد گرچه فردوس جاودان باشد

در بیان حکایت بعد از آنکه ریا بسر جسد عقیبه میاید میگوید :
اصبرت لا الی صبرت و انما اعلمت نفسي انها باک لاحقه
و او نصبت روحی لیکانت الی الردی امامت من دون البرید سابقه
فما احد بعدی و بعدک منصف خلیلا ولا نفس لنفس موافقه
که شوق شریقه فماتت فواریند همامعا

ترجمی این ابیات را چنین ترجمه فرموده :

دلی تنهید ترا چه حال افتاد کفتاب ترا زوان افتاد
صبرت از عمر بی اتقای تو من به کاتلای بودمی بجای تو من
عقل بر عشق من زند خنده که بمیری تو زار و من زنده
من بافت و زجان بر آورد آه رفت به آه جان او همراه
زادگی بی وی از وف نشمرد روی بر روی او نهاد و بمرد
زنی هجران سرای فانی کرد روی در وصل جاودانی کرد
دوستان ز ره وفا داری بر گرفتند نوحه و زاری
شده از غم پر آب و سینه کباب پاک شستندشان بمشک و کلاب
از حریر و کتان کفن کردند در یلی قبرشان وضن کردند
بر لب خاک غرق خونابه تا قیامت شدند همخوابه

* * * * *

گفتار در عدل :

ای بشاهی کشیده سر به سپهر
 داد فضل خدایت آن پایه
 از تکبر مبر بگردون سر
 جای ساید گر آسمان بودی
 هر که را تیغ خور بفرق سرست
 خق نشاندت بتخت داد لری
 ند که خود تیغ خون فشان
 عدل را رو بچرخ و زان
 دست خاتم بر کف ایست
 بر جهان شهرت و وست
 حکایت پادشاه داد گستر :

در خزان عدل بسطت سلطان
 بود از کوه کوه کوه کوه
 داد باج و کسب کرد و کسب
 حقه های بقیع و بقیع
 در آن خورشید سیرت
 او که رفت از آن کوه
 روز دگر از کوه کوه
 دیدند که در کوه کوه
 میر سجده و سجده
 کانی خدایان در کوه کوه

تخم عدلم بدل تو کاشته سپهم را بر آن تو داشته
ور نه ازما گروه بس گستاخ دیر ماند این انارها بر شاخ
حکایت خواب دیدن عبدالله عمر پدر را :

دید یوز عمر به چشم خیال مر عمر را پس از دوازده سال
گفت بابا ترا چه حال افتاد که ز حال منت نیاید یاد
گفت از وقت مرگ تا امروز حالتی داشتم عجب جانسوز
از سوال مظلوم مردم دست و پا کرده بود عقلم گم
پای میشی شکست در بغداد در پالی سخت سست و بی بنیاد
هیچ وزری نه زان بگردن من صاحبش دست زد بدامن من
که چرا از عمارت آن پل داشتی دست ای خلیفه کل
تادران تنگنای حادثه زای رفت از دست بی زبانی پای
حکایت در دادگری غازان :

سرور خیل غازی ن غازان بر سر دشمنان دین تازان
روزی از شهر کرد عزه شکار در رهش بر دهی فتاد گذار
بتعدی گرفت ناسره از فقیری ز گاه تو بره
خواست از وی فقیر دهقان داد سیاست گریش فرمان داد
گفت باشه وزیر وزیر اندوز بهر ظلمی هزار عذر آموز
کای شهنشه برای مثنی گاه سیاست مریز خون سپاه
شاه گفت ای بکار عدل زبون گر نریزم برای کاهش خون
گاه را چون گرفت جو خواهد جان دهقان برای جو کاهد
ورزجو نیز دارمش معذور بروی آرد برای گندم زور
ور جهد از سیاست گندم طمع آرد به خانه مردم

آتش افتد چو در در خانه
بایدش ز آب کشت مردانه
کز در خانه چون پیام رسید
کی کس از کشتنش بکام رسید؟
پس بفرمود تا کنند سپاه
خرمن گاه گرد بر سر راه
جا بیالای خرمش سازند
واندران خرمش آتش اندازند
آتش افتاد چون در آن خرمش
شد جهان از فروغ او روشن
ظلمت ظلم از جهان برخاست
جن ظالم فداد در کم و کاست
عام نور عدل سر بر زد
سر برین نهد رواق الخضر زد
در نکوهش خشم و ترجمه حدیث نبوی:

بغضب جان هیچکس خورش
حرف آسایش در دهن مقرر
ز آتشی کز غضب بر فروزی
ولا خدان حدود سعوری
آنچه بر مردم گناره رسد
بر آفت دود و شراره رسد
آب حمی بزبان بر آن آس
خشم بر دیگران سالی و دوست
ب هر که را از خرد مدد پاشد
در زهی می کندست معمور
دید قوم گرفتند تیشه دست
گفت کاین دست و پر خراشدن
قوم گفتند ما چه بودیم
چون بزود آمدی کشید آهنگان
گفت که هم که پناه آن چیست
پهلوان آن بود که آمد
حرف آسایش در دهن مقرر
ولا خدان حدود سعوری
بر آفت دود و شراره رسد
خشم بر دیگران سالی و دوست
ب هر که را از خرد مدد پاشد
در زهی می کندست معمور
دید قوم گرفتند تیشه دست
گفت کاین دست و پر خراشدن
قوم گفتند ما چه بودیم
چون بزود آمدی کشید آهنگان
گفت که هم که پناه آن چیست
پهلوان آن بود که آمد

حکایت نوشیروان :

کرد نوشیروان شد عادل دید بر پشت بام همسایه
قامتی کوثر و کوزه در دست نه ورا نایزده نه دستم بجای
خواست تا حیلۀ برانگیزد کوزه زان حیلہا کہ می انگینخت
چشم نوشیروان چو او را دید گفت با خود کہ وای بر ما بد
کہ بیپناوی ما فقیری را نبود کوزه بدست درست
خواست تا آفتاب زرخویش باز گفتا مباد کاو داند
بر فقیران گوی خود یاسر پیرزن گشت بهره مند از وی
در نکوهش نمانی و حکایتی درین باب :

ابن عبد آن بری زعداد سوی او ساعتی بخت سرشت
کہ فلان آن بمال چون قارون وارث مال آن زنکس و کس
غرضش آن کہ دست بگشاید یار عباد و سازگر عباد
بسعادت یکی صحیفہ نوشت شد برون زین نشیمن و ازون
طفلکی خرد سال مانده و بس مال آن هرچه هست بر باید

شاید او نیز کاسه ایسد
آن کریم زمانه خامه کشید
کان سفر کرده زین سرای امید
طنش ایمن ز حادثات زمن
من آن نیز بد روز بروز
وانکه اظهار این سعیت کرد
دن زشادی تهنی و لطف زدیده
وصف پزشک :

ایست حرس خطیب روشن بینی
برده در عابد مباحث خطیب
مقبلی مستقیماً باورده
پسندیده اندک اندک خاندان
در برده من حسن زمانه
مناجات و ... اندک اندک
مترقب ... اندک اندک
هدت بلذات :

حسنت شمت جاده ...
... جاده ...

۲- سازمان و ارسال

برادر یا دوست :

گفت به دشوری آن ساده مرد
 بز آن زبان نکتہ پوشیده دوست
 گفت نبود پیش دل هیچ چیز
 ز آن برادر بد که باشد بر نیز

مذمت میخوارگی :

دشمن هوش است می می هوشمند
 دو صد خرمن زر گمان غیر
 بخرد آن بهتر که عمری خون خورد
 می نگیرد مدوجرعه می باشد
 نه آید از حد دانایی برون
 عمر می خوردی و میخوردندی
 ز آن محمد میخواری و خرد دلی

حکمت سلاطین و یا سلاطین حکیم :

شاه چون نبود بنفس خود حایم
 قصر عدالتش را بود بنیاد مست
 خالی از رعیت و ندان عدل و ظلم
 ظلم را بنده بجای عدل کار
 عام از بیداد او گردد خراب
 نکتہ خوش گفته است آن دورین
 کفر کیشی کو بعد آمد فره
 یا حایمی نبودش پیر و ندیده
 که فقد قانون حاکم او درست
 فرقی نتواند میان عدل و ظلم
 عدل را سازد بسن ظلم عدل
 چشمه سرملک و دین گردد سراب
 عدل دارد ملک را قائم نه دین
 عدل را از ظلم دین دار به

چون جوانی آبد او را در نظر
بود بلقیس و سلیمان را سخن
هر دو را دل برس انصاف بود
گفت شاه دین سلیمان از نخست
در نیاید روز و شب کس از درم
کو چه تحفه بهر من آرد بلف
بعد از آن بلقیس از سر نهفت
کز جهان بر من جوانی نکذرد
در دام آید که ای کاش این جوان
این بود حال زان نیک خوی
خواجده فردوسی که دانی بخردش
کی زن بد گونه نیک آئین بود
مذمت شهوت رانی :

چشم عقل و علم کور از شهوتست
هر کجا غوغای شهوت کرد زور
سیل شهوت هر کجا طوفان کند
راه شهوت پر گل ولای بلاست
هر که یک جرعه می شهوت چشید
زان می اندک بحرمت خوار شد
از می شهوت چو یک جرعه چشی
آن خوشی در بینیت گردد مہار
تا نبزی جان براه نیستی

دیو پیش دیده حور از شهوتست
میبرد از دل خرد از دیده حور
خانه اقبال را ویران کند
هر که افتاد اندر بن گل بر نخاست
تا ابد روی خلاصی را ندید
کند کس مستدعی بسیر شد
در مذاق جان نشیند زان خوشی
در کشا کس داردت لیل و نهار
نبودت ممکن کز آن باز ایستی

حکایت مجنون کہ نام لیلی را بر ریگهای بیابان مینوشت :

دید مجنون را یکی صحرا نورد
 ساخته بر ریگ زانکشتان قلم
 گشت ای مجنون شیدا چیست این
 هر چه خود می درسو ادش رنج برد
 کی بیوح خاک بقی مینوش
 گشت شرح حسن لیلی مکنه
 می نویسد عشق اول در قلم
 دست چرخ می آرد در دست من
 چشیده جرعه از جرعه
 در ستایش نصیحت :

از نصیحت بپسند که شود
 نصیحت است که برود هر دلی
 نصیحت است که بر لبان
 هر که نصیحت در دهنش

از حجاج و روزش و دینش بپندوانی در عیالنی و شهادت زانی
 دست از این عالم بکنار
 عیب و خجالت چه کنی
 بر زبان بجا آن جوان
 در روزی که از این عالم
 بر آید آن شه و پادشاه
 نصیحت است که بر لبان
 نصیحت است که بر لبان

عظمت قدر انسان و خصلت پاکدامنی :

گفت ای نو باوۀ باغ کهن
 حرف خوان دفتر هفت و چهار
 خازن گنجینه آدم توئی
 قدر خود بشناس و مشمر سرسری
 آنکه دست قدرتش خالت سرشت
 پاک کن از نقش صورت سینه را
 تا شود گنج معنی سینه ات
 چشم خویش از طاعت شاهد بیوش
 چیست شاهد صورتی پر عار و عیب
 وصف دریا :

دید بحری همچو گردون بی کران
 قف تا قف امتداد دور او
 بوه بیکر موجها در اضطراب
 یا چو بختی اشتران زهر طرف
 ماهیان در وی نمایان بی دریغ
 بلکه پیدا پیش چشم خورده بین
 کرده سطح آب را هر سو دو نیم
 امنیت خاطر :

صحبتی ز آویزش اغیار دور
 بی ملامت بیشه با ایشان بچنگ
 کار در آغوش و خراس خار بی
 هر زمان در مرغزاری کرده خواب
 راحتی ز آمیزش نهار دور
 بی نطق اندیشه با ایشان درنگ
 گنج در پهلوی و رنج ماری
 هر نفس از چشمه ساری خورده آب

گناه با بلبلی بگفتار آمده
گناه با طاوس در جولانگری
قصه کوتاه دل پراز عیش و طرب
خود چه زان بهتر که باشد تو بار
داستان آئینه گیتی نما :

داشت شد آئینه گیتی موی
چون دل عارف نبود از روی نهن
گفت کان آئینه را در دین برقی
چون بر آن آئینه فداش هر
هر دور عشرت نفس در سده د
هم از فشار جهان داده
هر پای سده بر گیتی دانی
شده چون جمعیت انسان داده
نیکو کاری :

ای خودس آن مونس در دین
هر لجه بند در گیتی
نفس آن فانی مانی
هر که هر که است در دین
هر یک از آن که در دین
دین آن که در دین

نور جمیع نور است
نور آن که در دین
نور آن که در دین

گناه با طوطی شکر خور آمده
گناه در رفیقان به نیت درتی
هر دو مایه در دین روز حیرت
در مین و غیب چون بر آن

سرد در سر بر گیتی
همچو حلی در دین
در آن سینه در دین
بیت در دین
هر که در دین
همچو در دین
همچو در دین

نور آن که در دین
نور آن که در دین
نور آن که در دین

نور آن که در دین
نور آن که در دین
نور آن که در دین

چون حیات مردنی در خور بود
غم و شادی :

گنبد گردون عجب غم خنده ایست
چون از آده سر شامند از نخست
ربخت بالای وی از سر تا قدم
چون چپ بگذشت روزی تابش
لاجره از غم کس آزادی نیافت
چون بود بران شادی ختم کار
لیت داند آسند دانش پرور است
دانشانی یا دانش طلبی :

خوش بود خانه در کامر شدن
بنامورین آمده اند گفته است
شش شایع اجاج و بی ستیز
رخند از ندانی افتد در مزاج
بنده فرمان صاحبان شدن
گوهری پس خوب و زیباست
بدر اندر سایه دان گریز
یابد از دان و دانایی علاج
قوه خلاقیت صاحبان مقامات افسانی :

همت عارف چو گردد زورمند
لیت چون بگدم از او شافن شود
مقام سلطنت :

افسر ساهی چه خوش سرمایه است
هر سری لایق برین سرمایه نیست
چرخ سالی سزد این پدیه را
وصایای شاه به شاهزاده :

ای سرمایه جهان جاوید نیست
بافسران غایت امید نیست

باشد اندر ملک و مال شد امین
ز آنچه باشد قسمت شاه و حشم
مهربانی با همه خالق خدای
لطف او مرهم نه هر سینه ریش
نی ندی در صورت و سیرت ددی
چون سگ مسلخ همه آلودگی
تا دهن خود بیالاید بخون
منهشی بید ترا هر سو بپی
تا رساند با تو پنهان از همه
آنکه باشد از وزیر اندر نفیر
هم بخود تفتیش کن آن حال را
آنکه بهر تو کفایت میبندد
آن کفایت نی سعیت گردنت
کافیست آری و از وی دور نیست
حفظ و افی چون چنین و افر شود
هست پیش ز برکان از چمنند
قصه کوتاه هر که قلم آیین کند
نیست در گیتی زوی ندان تری
کار دین و دینی خود را تمامه

ناورد بر غیر حق خود کین
از رعیت نی فزون گیرد نه
مشفق بر حال مسکین و گدای
قهر او آینه کش هر خشم کیش
پیش از باب خورد و بخوردی
خوی او از آلودگی آلودگی
خواهد اندر ذبح زوی زبون
راست بین و صدق و رز و نیک رای
داستان ظلم و احسان از همه
پریش او را عیفاں به وزیر
سزای عالی پدید آفتاب را
ظلم بر شهر و ولایت میبندد
همه دوزخ بهم آوردنت
گر کند آخردد خود را دور نیست
نفس او ضعیف کند کافر شود
حکم کافر بر مسلمان نپسندد
وز بی دنیات ترک دین کند
کس نخورد از خصای ندان تری
جز به دانیان عیفاں و آسلا



۳۔ مہینہ الاہرار

مناجات :

ای حیات دل ہر زندہ دلی سرخ روئی دہ ہر چہ خجی
چاشنی بخش شکر گفتارن کام شرمین تن سرین شرمین
بر فرزندہ فیروزہ رواق شمس زرشک لاله زار
تاج بر سر اند زرین تاجن عقده بندہ امیر شاکر
جرہ بختندہ بخشیدہ شر برکت شہ
قفل حامت اللہ کاجینہ دل زمان حامت
نقد دل تو کمر کود لسی بیخ ماس
مونس خدمت تنہا شد این دین بیخ ماس
پردہ حامت این پیرھان بیخ ماس
لب بر رخندہ زانہ حجتہ بیخ ماس
غنیبتہ تمام بیخ ماس لاله زار
ہر کہ در دل زانہ دین بیخ ماس

دلیل عراج :

بدر ہر شہر حاتم شہرین جان شہرین
بانی جہان شہرین ہر شہرین جان شہرین
آزمودن ہر شہرین جہان شہرین جان شہرین
سورہ ہر شہرین جان شہرین جان شہرین

نام نیکو | خطاب سلطان |

این شعر در کتاب ...

ہست نیاک و بد عالم محمد پوست
چشم ازین پوست سوی مغز گشای
بماند آمدہ بحر و بری
آنچہ مغز است دراو نام نکوست
مغز نغزست سوی مغز گرای
نمور شو بد نکو نام قری
سعادت بدل است نہ بہ علم « دود چراغ » :

دل شود زنده از بی خویشتمی
بہ در حاصل خود را سوزی
رو بہ بیخویشتمی آوردن
از نور از خود نہ نشینی بفراغ
بہ چہ غمی چہ شوی روی برآہ
جو چراغی کہ باشد دودش
برآہ نور دل پیراست آن
نہ زیر علمی و بسیار فنی
کہ بہ تحصیل چراغ افروزی
بہتر از دود چراغت خوردن
روشنائی ندهد دود چراغ
کہ کند دود ویت خانہ سیہ
بہ نام ساز سوی مقصودش
کہ چو خورشید جہانگیر است آن

حکایت ، عین القضاة ہمدانی شاکر د احمد غزالی :

عردہ دیدہ روشن خوردان
بس کہ در مدرسہ ہا رایج علومہ
ست از آن گنج بجز رایج ندید
روی ہمت بصف کیشن کرد
گرچہ ہموی بسر آن راہ سپرد
در بد عشق نشد عیب بدل
بہین سر اقبال بدفت
رشتہ عہد بغزالی بست
از قفس طاہر روحش پر زد
بحر دانش محمد بین و محمد دان
پردہ شد حاصل وی گنج علومہ
بوی از سر حقیقت نتاید
کسب علم از کتب ایشان کرد
راہ از آن نیز بمقصود نبرد
گوہر دل نشد او را حاصل
رہ سوی احمد غزالی بدفت
سر این رشتہ اش افتاد بدست
وز بصر نور دلت سر پر زد

نظر بعالم وجود :

ای درین کار که هوش ربی نه بچشم تو از دیدن اثری
 نه بگوشت از شنیدن خبری نکنی گوش و نه بینی چندین
 کور و از چند نشانی چندین ترک همراهمی من کور
 بنظر من در پس و پیش و در دور دور آن برد وجود من چیست
 بر روی من نشان دادی بر سرت چتره رقع که فرشت
 مهربان نور ده روز که در دستم است

هستی ممکنات تابع اراده واجب است :

عین نشان بر همین شکر چون از هستی منسبتی
 ذات نایافته از هستی بخش خنک بری که در دستم
 نقش بر خدای من است که در دستم نشان
 که بخود هستی جبران من است

تکرار :

ای این منم که در دستم است
 همه که در دستم است
 هستی آن هستی که در دستم است
 یاد خدای من که در دستم است

باشد ندر نظر نالته شناس ساک دیگر بهمین طرز و قیاس
نیست در کار ز تکرار بزه لیک آن میبرد از کار مزه
حکایت وزیر که ترک اسباب وزارت کرد :

بن شد اندر چشم و حشمت و جاه پادشا وار وزیری در راه
در در حاتمہ مرصع کمران مولش نظم عالی کمران
حسن حشمت آن بادہ اثر چشم نظاره کنان مست نظر
هر که آن دیوات و شویات نگریست بانگ برداشت که این کیست یں کیست؟
بود جہت زنی آجا حاضر گفت تا چند کہ این کیست آخر؟
رسانہ از حرہ قرب خدای کرده در او کبہ دوران جوی
خورده از شعبدہ دهر فریب مبتلا گشته باین زینت و زیب
زار یں دیرہ پر خم و پیچ مانند از همد محروم پیچ
آمد آن زحرہ در گوس وزیر داشت در سینہ دلی بند پذیر
بر هدف کارگر آمد تیرش صید شد کوه سپر پنج پیرش
همه اسباب وزارت بگذاشت بجرہ راد زیدرت بر داشت
بود تا بود در آن پاک حریم همچو پاکن بدن پاک عقیم
ای خوش آن جذبہ کہ نگاہ رسد زخم آن بردن آ گاہ رسد
عزت نفس با فقر :

می زند بر محات آ گہیت گونه زرد زر ده دہیت
بس بود وجه تو این زردی روی سرخ روئی ز زرخواجہ مجوی
چون بنفشہ قد خود ساخته خم گر سر افکنده نشینی و درم

حکایت راجع است بعلی بن عیسی (متوفی بسال ۳۲۴ هجری) وزیر المقتدر عباسی (رجوع شود بہ «روضات الجنات» ص ۴۷۷ بنقل از رسالہ القشیری)

لب بدنجان صبوری خانی گره تاه ز دن نکشائی
امید :

از ز بس بر تو انبوه شده
نه بر این نقطه درین دائره پائی
بو که از غیب نویدی برسد
هست در ساحت این بر شده کاخ
چون شود موج زان قانزه جود
هیچ بودی و کم از هیچ بسی
از عده صورت هستی دات
گذرانید بر اطوار کمال
در دات تخم خدا دانی کاشت
بی تو سن بکاید طلبی
بر تو ابواب مطالب بگشاد
بهمین گونه قوی دار امید
بر درد پرده شب نومیدی
تو گل :

تا کند روز جهان افروزی
یاد کن آنده چه سان مادر تو
داشت بی خواست مهیا خورش
از شکم جا بکنارش کردی
چو توان شدی از قوت شیر
خوردی از مائده بهروزی
هیچ روزی نبود بی روزی
بود عمری صدف گوهر تو
داد از خون جگر پرورشت
شیر صافیش ز پستان خوردی
گشتی از کاسه و خوان قوت پذیر
سالها بی غم روزی روزی

غم روزیت چو در جان آویخت آبت از دیده و از دل خون ریخت
دست و پا چون بمیان آوردی کار خود را بزین آوردی
اوفتادی ز زیادت طلبی در گمندی سبب از بی سببی
حکایت پیر خارکش - آزادگی و عزت نفس :

خارکش پیری با دلق درشت پشت
انگ انگان قدمی برمی داشت
کای فرازنده این چرخ بلند
کنه از جیب ضرورت دامن
در دوات برخم آکاشدی
حد من نیست تقیت گفتن
نوجوانی بجوی مغرور
آمد آن شارگزریش بادش
خود بر پشت زنی زانسان کده
تارت از خود بی سببخانه
بیر گفتند چه تارت من
کای فلان چیست کده سبب
شارکوه کده من خود سبب
بره حیرت سبب کده سبب
داد کده من کده فرود کده

نیکو کاری و خدمت انجمن :

چند دانی از دانی دانی دانی

شمع شو شمع که خود را سوزی
 با بد و نیک نگو کاری ورز
 ابر شو تا که چو باران ریزی
 چشم بر اغزش پیران مفلح
 باش چون بحر ز آلابش پاک
 همچو دیده بسوی خویش همین
 بس عمرت که بود خانه رنج
 با همه بس صالح آورنی
 همچو آن بیخته خاک از خس و خار
 کف پا را نبود زان دردی
 بسط این بر همه بس خون گره
 گر بر ایمی گز زردشتی
 باز کش پای ز آزار همه
 هر چه بدی بدی بدی باز مجوی
 هر چه نهش نه بسندیده کنی
 دل ز اندیشه آن داری دور
 بو که از چون تو نگو کرداری

صدق و راستی :

ای گرو کرده زمین را بدروغ
 این نه تائبسته هر دیده و راست
 از ره صدق و عفت دوری چند
 روی در قاعده احسان کن

تا آن بزم کسان افروزی
 شیوه یاری و غمخواری ورز
 بر کس و خس همه باسان ریزی
 بملامت دل یاران مشان
 بر آلابش از آلابش پاک
 خویش را از دیگران بیس همین
 بس خرابی که شود پرده گنج
 که ننگد بسان داورنی
 که زند آب بر آن ابر بهار
 پشت پا را برسد زان کردی
 بدل کن بر همه همین درد
 روی در همه ماش از همه بشتی
 دست بکشی باشار همه
 دل ز اندیشه او پاک بشوی
 بهتر آن است که دیده کنی
 دیده ز دیدن آن سازی دور
 بدل کن کس برسد آزاری

برده بهتان ز کلاه تو فروغ
 کسز بهت دگرو دل دگر است
 دل قبری رخ کافوری چند
 ظاهر و باطن خود بکسان کن

بهر دانه تو چنین در تك و دو
تا بزخمش نرسد آفت موش
دیدۀ حرص کجا سیر شود؟
سوی نا آمده گردن مفراز
گر همین عزت نفس است بس است
زندگانی خوش آندم یابی
قانع آزاده و طمع بنده
از طمع بندگی همچو خودی

پشت خم خاصیت پر باریست
شاخ پرمیوه شود خم بسا
که بود کار فلک کیسه بری
شور دعوی گریت را چه نمک؟
پسته چون بوج بود نشکافد
عقل او را نه تواضع خواند
که بر او بهر طمع جنبد رگ
گر همه حاتم طائی باشد
خویش را هم بخود ارشادی کن
نکته دان شو به یقین تا که چه؟

چرخ را پشت تواضع ز تو خم
بر درت روی مذات بزمین
مکنت کار گذاری از تست

خرمن هستی تو شد جو جو
حرص در جان تو موش است بکوش
گر دو عالم زبر و زیر شود
هر چه دادند بان داده بساز
در قناعت که ترا دسترس است
گر عنان سوی قناعت تابی
هست زیر فلک گردنده
نیست جز قاعدۀ بیخردی
تواضع :

مرد سرکش ز هنر ه عاریست
شاخ بی میوه کشد سر بقیام
سر فرازی مکن از کیسه پری
چون بود کیسه تو دزد فلک
مناس از جیب تهی کی لافد؟
سگ پی لقمه چو دم جنباند
بہتر از سبالت آنکس ده سگ
طمع از خلق گدائی باشد
ز اول و آخر خود یادی کن
وین زمان نیز به بین تا که چه؟
مناجات :

ای وجود همه پیش تو عده
با همه رفعت خود عرش برین
همه را عزت و خواری از تست

خوارئی کز تو سبکباری مست
کمر شکر گزاری بسته

خرمنت سوخته از آتش خشم
بیت آوده شد خوش میسند
بر زبون مکش تیغ زبان
صاحب حرمه چو کشتی در باد
موج طوفان بهلاش فدا
بخدمت شکر خیرت
زانش فہر مشورہ

و باد کشت بہلاش
صاحب کرم حرمہ کشت
بوع خوں تیغ زبان
کشت بر طوفان
عز کشتی کشتی
خارج کشتی کشتی

بہر کشتی کشتی
کشتی کشتی کشتی
کشتی کشتی کشتی
کشتی کشتی کشتی

عزتی کان نہ ز تو خواری ماست
جامی از عزت و خواری رسته
حلم و مدارا :

ای رخ افروخته از آتش خشم
دهن از گفتن بیپہودہ بہ بند
بہر آزار مکش تیغ زبان
حلم کشتی و غضب طوفان است
زور طوفانش چو کشتی شامہ
ہر چہ کردی نپسندید خدای
تو ہم این شیوہ بہموز آخر
مہر و شفت :

ہر کہ نمکین لذت شدن
نیای اندیش بداندستان
گنج دان ریج چند درن
پیشہ ان غفور بخوبی و خوشی
لیندخو ہی موس حساس
مشو ان و زورس
رقص و سماع :

ساعتی تریک ان جھن
بکس از پدی جود ان انار
آستین بر سر عالم
نغمہ جان شدہ ان جانان
ہمد ذات جہن

دامن افشان ز سر جاه و جلال

تو هم از نقص قدم ند بلمان

عدل و داد :

تاج را گوهر تو مایه تخت
کوری قاعده عدل بجای
قیمت ملک بق داد ترا
تصت ساد عمل خیر شناس

ای بلند از قدمت پایه تخت
منصب خسرویت داده خدای
کنج شاهی که خدا داد ترا
عدل یساعده ات را بقیاس

نام نیک :

نامه جواد فد آنچه است
وز جم و جاه بجز نه نماند
نه بد هست شاست دارس
نه نیاموس بقای دوه است

آنچه جاوید بماند نه است
جه زمین بزد شد و جاه نماند
بد نه بشاست ز مردن کپرس
نیک اگر چه ز فنا گشته گم است

تربیت فرزند :

گنج زر پیش هنر چیزی نیست
هنری از دل و جان رنج برت
بهره زنده دلان آمد و بس
دلی از خون ادب روزی جوی
مصحنی نور فشان بر کف گیر
لفظش از حسن ادا راحت دل
زوچندن گیر که نزل شده است
یاد گیر آنچه میسر گردد
روی جهد آرز بتحصیل عنوانه
گیر خوش بو گوی از هر گلشن

در هنر کوش که زر چیزی نیست
هنری ای که دهد گنج زرت
و آن هنر نیست نصیب همه کس
چون کنی در هنر آموزی روی
فل فرخندگی از مصحف گیر
جوی ادیبی بقرائت کامل
و حی را کان بتو و اصل شده است
زان زلالت چو زین تر گردد
بعد از آن پشت بعادات و رسوم
حفظ کن مختصری در هر فن

هر سبق را که نهی پیش نظر
 علم دارد طرق کوزه کون
 عمر کم فغان و ادب بسیر است
 در ره عشق بسیران قبول
 یا منه جز بدر استادی
 مخبر و محضر او هر دو نام
 سخنش همیشه اندک شود
 نه سفیدی تپس آشفته فغان
 نفس از آن عمر بچند آید
 در کف بر تپس خفته خفت
 خفت چندان که با فغان
 در کف هر خفت خفت
 لبک چندان چه شرم
 عین کوزه سخن به
 در سون سخن جان
 لبک خفت لب
 هر کس جان جان
 در جوین کوزه
 در کوزه
 لبک خفت لب
 در کوزه

قدر دست رنج - حکایت شهری و روستائی که او را بیاغ
خود برده بود :

شهرئی شد ز ره دشت بده
دید از ابنای دهش دهقانی
باغی آراسته چون باغ بهشت
میوه ها تازه و تر شاخ به شاخ
سیب و امرود بهم مشت زده
نارستان صنمی شاخ انار
تا کجا کرده در و بر پایه
نخشبیهای وی از گوهر پاک
هر که از فخری او کرده صفات
شهری القصه چو آن باغ بدید
می نبرد از پس و از پیش نگاه
همچو بادی که زدشت آید سخت
کنندی آسان ز درختی سیبی
ور بران سیب نه دستش سودی
بسوی نار چو دست آوردی
ور یکی خوشه ز تانک افکندی
بیخودیهاش چو دهقان می دید
شهریش گفت زمن این تک و پوی
گفت من باتو چه گویم آخر؟
نه یکی دانه به گل کاشته
نه زمینی ز تو آراسته گشت

تا کشاید ز دلش گشت گره
بردش از راه سوی بستانی
بل کنز آراستگی داغ بهشت
روزی باغ روان کرده فراخ
فندق از خرمی انگشت زده
سرکش از بوسه و آبی ز کنار
همچو عالی گهران پر مایه
کرده یاقوت تر آویزۀ تانک
دهنش کرده پر از حب نبات
گاو نفسش بچرا گاه رسید
همچو گرگی که فند در رمه گاه
میوه با شاخ شکستی ز درخت
که رساندی به درخت آسیبی
کردی از سنگ کلوخ امرودی
حلقه اعل شکست آوردی
تانک از پایه به خاک افکندی
بر خود از غصه آن می پیچید
گر نه بروفق مراد است بگوی؟
وز تو انصاف چه جویم آخر؟
نه نهایی ز گل افراشته
نه درختی ز تو پیراسته گشت

نشد از بیل گفت آبله دار شدی غرقه بخون آبله وار
آبیاریت شبی خواب نبرد راحت خواب ترا آب نبرد
در دلت نیست جز این اندیشه این بخود رستد چون توه و سنه
کی زرنجم شود آگه دل تو؟ نیست جز بیخبری حاصل
رنج هم درد که داند؟ هم درد شرح آن هست بدنی درد آن سرد



۲ - ثبوت الاسرار

مناجات - متضمن اشارت بحقیقت وجود صرف وهستی مطلق :

ای عالم هستی ما را با تو پست
ذات تو هم هستی و هم هست کن
هست توئی هستی مطلق توئی
هر چه از هستی برای عجز
آنچه از محتاج باس هستیست
نه و نشانت نه ز دامن نشان
پست و بلند از تو محمد بهره مند
و محمد چون جان بنی تمیز کن
چشمه مشبه از جهان تو نور
زلفه تزیید چو تنه فساد
عادی تشبیه چو محمول براند
ای را تو معموره و صحرا محمد
در توانند این دو صفت جز بهم
هست از تزیید تو تشبیه تو
وز بسطی و غیریت نه
نیست گناریت ولی حد هزار
موج نبود آساده شدی جامه کر
در لقی ذات تو هر سر که بود
صورتشان عاقل نما شد ز ذات
نجمین جمع محمد عالم است

نیست بخود هست بتو هر چه هست
هست کن عالم نوری و کهن
هست که هستی بود الحق توئی
بتشابه البته بهستی نیاز
بر همه کس زانش زبر دستیست
میکنری بر محمد زده و نشان
و تو باقی نسبت پست و بلند
یک از آرایش پاک و پاک
عقل منزله از کمال تو دور
یای از معموره صحرا نهاد
رفت بمعموره و در کمال بماند
بود تو هم بی محمد هم با محمد
چون نمایند تجاوز بهم
نیست جزین عادت تزیید تو
بحر محیطی و گناریت نه
گوهرت از موج فتنه بر کنار
در خود و بر خود بهزاران صور
روی در آئینه علمت نمود
ذات ز آرزو صور شد ذوات
زرق آن انجمن از آده است

آدمیت آدمی بسعادت دین است :

محو گمان کرده یقینی در اوست	آدمی آنست که دینی در اوست
روی معماری اسلام کن	آدمی پشت بر ایم کن
میرسد ارکان چو حروفش بدینج	پیش شریعت رو اسلام سنج
راه خلاف آمد عادت بود	رکن نخستین که شهادت بود
گمانزان دور از ارباب دل	هست دور از هر دو بهم متصل
شد بخدایت ره وحدت نمای	آن پای اقلیم الهی گشای
برده بدعالمیز نبوت کشان	واندکرت گنج فتوت نشان
عاقبت هر دو از آن الله است	ور بنهایت نگری پت ره است

روزه خاصان بریدن از هوا و هوس است :

بلکه بریدن بود از هر هوس	روزه خاصان نه همین است و سوس
هر چه نشید که بگوئی مگوی	هر چه نبید که بگوئی مجوی
گوش میزد از نشنیدنی	چشم عیان باز بنادیدنی
پی مفرسای بر آمل	دست میالای به شغل دغل
بلکه دل از غیر خدا پاک کن	علم و عمل را زریه پاک کن

صرف دینار و درهم :

سخره مشو شحنه ادبار را	جمع مکن درهم و دینار را
گرچه به نحوست مشارالیه	هست میرد که بود سیبویه
ریش بجنبانی و داخوش شوی	هر چه بگوید بز اخفش شوی
منع دنانیر و درهم ز صرف	پیشه کنی از سر جهل و شگرف

عزت :

حلقه ماری شده زنجیر پای	گر بود اندر بن غارت جای
محفل هر سفته کنی جای خویش	بد که بهر حلقه نهی پی خویش

ور شودت در کمر کوه سنگ
 به که دو رنگان منافق سیر
 گر کشتد شانه بسر پنجه شیر
 به که حریفان کف راحت بپند
 گر کندت بحر پر آشوب غرق
 به که باشتی حریفان خاص
 در گنم پرتو خور که شش
 روی از کدکشت لب جویشت
 پند را در نظر خود مانده
مصاحبت نیکان :

مردی دلانگ بر روی زمین
 همدمی مرده دهد مردمان
 غنچه که بود در دهان زمین
 سوسن رنگ که زبان آید زمین
 مناطق صومالی حصر چون زمین
 زان که در گنجه شیرین
 توجه بسپهر شانه همیاری
 هر که در زمین در دانه زمین
 هست پس آید در دانه زمین
 برده و در دانه زمین
 نگاری من در دانه زمین
 در دانه زمین در دانه زمین
 در دانه زمین در دانه زمین

تو که بر بوی تو بیدار هستی؟
بوی تو برین صندل خضر آنگه بیخست؟
خبر قند شب غامد گون از چہ شد؟
شمع سحر امعہ نور از کد یافت؟
ہفت درین دایرہ قیل و قیام
نقش نامر جناب نقاش رو
ساز درین مرحلہ غافل شمس
قادر بر وقت شناسی :

ساعت این نیمہ نور تو روز
برو بہ سبب نور تو صد شتاب
روز این خور سکت دیوانہ
نور چنان میگذرد شب چنین
شب چہرہ سادہ سبب فروز
شب محمدی ز نور بعد درد و سوز
مگر چہ در روز از شب جافی کنی
روز تو شد شد بعضی انگوری
روز ز شبت گر محمد باستان شود
و سبب صوفیان :

شود صوفی چند بود نیستی؟
کہ شو ز این هستی پر اشتہ
نشادہ از خویش تہی محمد چوای
گر توئی این محمد آرازہ چیست؟
چند تو بر هستی خود ایستی؟
بلکہ شو از کج شد کی نیز کہ
دہ زادت ز آنچه کنی تا بائی؟
عراقس این ز ما رہا تازہ چیست؟

بر سر سجاده چو پایدیت پا زرغونت بزمین نایدت
رخ بزمین سای بوقت نماز زانکه مصلاست حجاب نیاز
از کجی و کجروی اندیشه کن راستی راست روان پیشه کن
فضیلت طلب علم :

تاج سر جمله هنرهاست علم قفل گشای همه درهاست علم
در طلب علم کمر چست کن دست ز اشغال دگر ست کن
تا تو پس از علم چاویم سخن علم چو آید بتو گوید چه کن
علم کثیر آمد و عمرت قصیر آنچه ضرور است بان شغل گیر
هر چه ضرور است چو حاصل کنی بد که عمرت گری دل کنی
نصیحت بفرزند ، احقر از ارهمنشین بد :

تا نشود برقع تو موی روی پامنه از خانه بیزار و کوی
سلسله بند قدم خویش بش حبس نشین حرم خویش بش
هیچگه از صحبت همخانگان رخت مبر بر در بیگانگان
طاعت بیگانه نه میمون بود خاصه که سالت ز تو افزون بود
نصیحت بفرزند ، تکلیف طفل دبستان :

وز دبستان سرو کارت دهند لوح الف بی بکارت نهند
پهلوی هر سفله مشو جانشین از همه بکارت شو و تمه نشین
گرچه بخود نیست کج اندام الف بین که چسان کج شده در لام الف
لوح خود آدم که نهی برکنار چون الف انگشت از آن برمدار
دل و ش از شره فکن سربه پیش صاد صفت دوز بر آن چشم خویش
خنده زان گناه بان گه بین رشته دندان منم همچو سین
دل مکن از فکر پریشان دو نیم تنگ دهن بش ز گفتن چومیم
کوش مکن بیپده هر قیل و قال تا نکشی درد سر گوشمال

دار ادب درس معلم نگد
 سیلی او گرچه فضیلت ده است
 پی چو بسر منزل قرآن پری
 خیز و گردن بدمیان رحمت و ر
 باش از رخسار کوه فاف کوه
 هر چه کنی زان کهر سبک خود
 حرف نوشته بدال حرف حرد
 چون تو حرف حقیقت وی ری جرد
 ده طاعت خدا بقدر توان
 نویس باجدهن خطه باطن
۲۷ . ولادت شهر و شاعر حویلی

شعر که چه عذر داری
 شعر که عذر داری
 بر فست که این
 شعر نفس آفتاب
 این که این
 حجت این که این

۲۳ . حکایت مانی در الهم
 مانی در الهم
 مانی در الهم
 مانی در الهم

تازه صنم چون شمع او بدید
چون گل خندان زده او شادمت
خواهر من میرسد اینک ز پی
نیست ز خوبان سخن آنجا که اوست
به شرف حسن خدا داد من
ساده دل آن وسوسه چون گوش کرد
در غلط افتاد ز گفتار او
کرد کسی در زه بی وزه نکه
باز در لب بسخن باز کرد
بانگ زد آن ماه که ای هر زده گوی
قبیله مقصود یابی پیش نیست
سرم حلب ترک دوئی بردنت
حکایت زاغی که روش کبک آموخت .

زاغی از آنجا که فراغی گزید
زانک ز دود آینه بباغ را
دید یابی عرصه بد دامان گوه
سبزه و لاله چو لب مهبوشان
ندره کبابی بد چهل تمامه
فاخته گون صدره بر کرده تنگ
یا بخت بر زده تا ساق پی
بر سر هر سنگ زده قهقهه
تیز رو و تیز در و تیز کوه
نیهو و دراج بدو عشق باز
رخت خود از باغ بد راغی کشید
خاک سید گشت رخ باغ را
عرضه ده مخزن پنهان گوه
داده ز فیروزه و اعلاش نشان
ساهد آن روضه فیروزه فد
دوخته بر صدره سجاف دورنگ
کرده ز چستی بسر تیغ جای
پی سپرس هم زه و هم پی زه
خوش پرس و خوش روش و خوش خرام
بر همه از بردن و سر سر فراز

جمع کتب:

جمع کتب از سره و تا سره
آن خیره کن رخند که از چرخد
تا ببری از همد فردا سبق
عام که خواند برده حساب
لرده چو خشتست بگردت خره
بست میان تو و مقصود مد
زان کتب امروز بگردان ورق
باشد از آن علم سید رو کتب
تعلیم بی مزه و منت (حکایت عالمی که در چاه افتاد):

تعلیمی از چاه جهات برون
عریج مدد دست ندادش برآه
سینه سفت درتک چه آرمید
بهره بر آورد که ای زه نورد
بوی مروت بسر چاه نه
راه رو آمد بسر چاه و گفت
شمت نخست از کزه عام خویش
گفت که شد کرد همین توآه
گفت که حاشا که ازین چاه پست
من که به تعلیم میان سوده ام
پوشش از روی خردمندیت
کی بجزای دگر آرایمت
در تات بن چاه نشینم اسیر
بینه علم چو بلند اوفتاد

حکایت عمر بن عبد العزیز:

چون امر دوختن عبد العزیز
قبضه عدل عمر نوزد کرد
شولت دین شد شرف منت نیز
منت و خلافت بدین اندازه کرد

گوہ نشینان کہ از ظلم سپہا
 پیویہ کندان بر سر راه آمدند
 کان شد پیشین ستمگر چه شد
 وین شد عدل دل فیروز روز
 ره سپری گفت چه سان رفتند
 مرده رساندند که بودی دگر
 بر رعد از برك دایری سده
 بر آه و بر گریک آنگه بهر گنگام
 این محمد زودت من خور و سده
 آن ز خستات صفت آری آن
 وین بارم چون به بر آری
نصیحت پوزوا:

ای جو فای صورت خندان
 تا قام آسمان چو کمان
 هر که سگ خندان
 چند برهنه برهنه
 نور سینه آسمان
 آید و خوار بر آید
 حمد آید و حق بر آید
 چندین آید و آید
 در صورت آید و آید
 و آن آید و آید
 آید و آید و آید

بلکه زده زخم ز افسردگی
هوا که زند بر سر کلمات گره
های بخورد گشته مسرت، بچند
چند هاند گناری ختام کنی
بهری از دن ختام غیر
خرمین دهقان، بخون جگر
سوختم آتش بیداد است
داند کنی نفس بد آتبار شده
حصه دهقان چو شوی غور رس
سینه زجر که در آوارگی
ند زهرت همه صرف زکات
سبب بیچاره که در شهر و گوی
در کف از آیین ستمکارش
خارش بپر که چون خاریشت
چون شود از خار نهی پشت او
کوک شیر آور هر بهر زان
گرسنه و تشنه شده گوشه گیر
مال یتیمان برهت بی مال
زبور طفلان ز ضیع لثیم
نقر شب عیش تو نقل سخن
مضطرب تو آنکه به پناگ باشد
حیلنه صد گونه نمودن توان
کار تو صد در دل صد هزار

نیستی آگاه ز آرزوگی
از ره معنیت بود بند ده
جهد بکاری که بود نیست بند؟
وز عدش کسب عظام کنی
گردن مظلوم کنی زهر بدر
گشته وی آمده در ده به در
داند و کاهش شده بر بد است
گاه بری بهر ستور سینه
داند اشک و اندر ریاست و بس
جمع نشد جز بجگر خواریگی
در کف قبض است هنوز از برت
ز آینه دست کند آب روی
هیچ بجز آینه نگذارش
خم بودش پشت ز خار درشت
قیمت او را کنی از مشت او
خرج شد ز تو بخراجت مال
خون جگر میخورد از خون چو شیر
حاصل سایل ز تو ذل سؤال
هست زر سائل و در یتیمه
نو بنو از تیره دلان کهن
مال فلان گوید چونست و چند
وز کنش آن مال ربودن توان
شره نمی داری ازین کار و بهر آن

بیش مکن دست تظاول برون
 شد ز تو بد نام و رعیت خراب
 کز تو قلمرو چو قلم شد نگون
 ممالک ز غوغای تو در انصراب
حکایت وزیر جاه طلب :

بود یکی شاه که در مدت وصال
 دست قلم ساش جد ساختن
 هر که گرفتنی ز هوا دست
 دست وزارت بوی آستین
 روزی ازین فاعده پنداشته
 دست برنده بیرون فرستاد
 چشم خرید کرد فرزانان
 دست خود ز بخردی خود گرفت
 تجربه گرفت از دست بخت
 کز تو قلمرو چو قلم شد نگون
 ممالک ز غوغای تو در انصراب
 کز تو قلمرو چو قلم شد نگون
 ممالک ز غوغای تو در انصراب

حکایت پیری که رویه جوانان داشت :

هوای ستمیانی کند چو باد
 دهن سست و لب دروغین
 زاده قارن دهنی عین پند
 دهن کند کسب و خردی
 چو چو کسب و خردی
 زان جزای کسب و خردی
 زان جزای کسب و خردی
 زان جزای کسب و خردی
 زان جزای کسب و خردی
 زان جزای کسب و خردی
 زان جزای کسب و خردی
 زان جزای کسب و خردی
 زان جزای کسب و خردی
 زان جزای کسب و خردی

از جوانی ز سر خود بند
نیم دهی همده این نده باش
نتیجه نوشین به تبسم شود
روی بره کن پیر از من امید
بناست تو نویی بسر این معجزه
هر چه از دوی شنید این خیر
نارنگ از سر چو این شبهه دید
دوی خود آورد ز معجزه برون
چو بسازد کند ای در فروغ
کتاب بی آینه گنم آفت
زان بهب افتاده ز راهیم ع
یور خادی جمعی انورک زشت^۶

داد دل پی سپر خود بده
جمع کن پیر پرا کننده باش
گنمت که دیر آمده خیز آورد
ز آینه سره هست ز معجزه سفید
شعر سفیدست ز دوی سره
خست چو دوحالی و بیچیدم
برده کافور ز سنبل کشید
چون شبهه شب رنگت و چو شب قیور کن
نه ز تو که پیر چند بود این دروغ
کایچه زند از طلب ما زحت
هر چه بخواهی تو بخواییم
رشته بیوند بهفتاد بست



۵ - لیلی و دیبختون

وصف ناچه :

ای ناچه تو بسرخ موئی دادد بدد تون بسرخ روئی
 رنگش که عجب شفق نسق بود خورشید رخ تو شفق بود
 عمر نگیش از خوانست گردون هر شه چر شه شفق گون
 اختر چشم و هلال گردن زو بختر چراغ چشمه روشن
 ک می که زده بره ستارن من کشا چپه روشن
 تو هاش پند قدر چمن صد کتایه و کتایه چمن
حکایت خیر گمشده :

زاد کتایه و کتایه سخا
 ز دفتر عشق الله من بد
 خیر که سده بر کتایه داد
 ز دست کتایه حاکم بود
 ز محنت عشق نامه عدا
 ز خاست چندی سده عدا
 کتایه عدا بر سده عدا
 خیر که سده بر چده عدا

غزلت آدمی :

مخمس کتایه کتایه عدا
 عدا کتایه کتایه عدا
 کتایه کتایه کتایه عدا
 کتایه کتایه کتایه عدا
دو وصف ناچه :

کتایه کتایه کتایه عدا

مویس چو شفق ز سرخ رنگی
از گردن و موی او مثالی
بی ماندگی از روش فلک سان
سیلی کردی میان وادی
کردی پی راه بین بهر جای
وصف رخسارهٔ معشوق:

در حجلهٔ ناز دید سر روی
روئی ز حساب عقل بیرون
جبهه چو کشیده لوح سیمی
ابروش گمان عنبرین توز
آهو چشمی که کوئی آهو
چون لعل لبی ولی اند از سنگ
بوچات دهنی عجب شکر بر
بر برگ گلی شده هنر گوش
درج دهنش ز عقد دندان
سیمین ذقنش ز اصف سیمی
بروی خالی ز مشک سوده
غیب که از اوست طوق واری
سیمین سیمی گرفته در دست
هر موی ز اطف او کمندی
وصف شب:

شب کز سر چرخ لاجوردی
در ظلمت چه مغرب افتد
گوی زر خور ز نیز کردی
شد عرصهٔ دهر ظلمت آبد

زرین طاوس ازین کهن باغ
مشکین پرها ز هم گشادند
بگذشت و نشست لشکر زاغ
کافوری بیضه نهادند
افروخت هزار مشعل نور
رخشانی بیضه ی کافور
حیای زنان :

مردان محمد جا خجسته خاند
آمد شد عشق کارزن نسبت
بیچاره زنان که بستند پند
زین مانات در خود نشین بست
عشقی که بر آورد سر از حسب
ز مرد هنر بود زین حسب
درد انتظار :

زبان چیست بتر که دلقکاری
پرخون دل و شیده مدد آن
برده کس فریاد و گریه
از درد وصال کس کس آن
تا برفته نطق بر محسن
کس کلاه کوهی ز کوه
ز نطق زبون روی کس کس
کس روی چشمن کس کس
ابتدا و انتهای عشق :

عشق آن کس سرور و مدد آن
نی هیچ مر عفت کس کس
سرمایه کس حجت کس کس
چون من کس کس کس کس
عشق کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
حکایت زاقه و مجنون :

کس کس کس کس کس کس

از بچه اگر جدا فتادی
قیس از بچه نطقه راجدا کرد
میایی دوسه راه چونکه بسپرد
نطقه چوزمانه سست تر دند
آن لحظه که قیس را خبر شد
زان قصه چو قیس آلهی یافت
رو کرد برآه نطقه را باز
میایی دوسه چون برید نطقه
شد قیس زهیده دل دیگر بر
چون قیس ز نطقه بیخبر گشت
این قصه چو قیس بر سر آورد
بر قیس ز دست رفت چاره
ز آمد شد نطقه شد جگر خون
همراهی ما بپه مجال است
آن بد که گره زدن گشائیم
این گفت وز نطقه رخت بکشد
آرا بدیدر خویش بگذاشت
عشق پالت :
در خطه این خطه مجازی
لیکن همه کس بان سزائست
معشوق نکو سرشت پند
خطاب مجنون پیدر :
ه ای احس وجود گوهر من
خاک قدوم تو افسر من
در فرقت او زین فتادی
رو درره یار دلربا کرد
اندیشه ایایی از خودش برد
بر بوی بچه ز راه گردید
تا بچه خویش بی سپر شد
دامن زهراد خود تپه یافت
وز نغمه شوق شد حدی ساز
دور از بچه رایج دید نطقه
بیخود زهجووه عشق دامار
نطقه بره گذشته بر گشت
بر دگرش بره در آورد
این وقعه تند سنه چاره برد
این راز ز سینا داد بیرون
خشنودی ما زهم خیانت
هریت بره دگر گرائیم
بند از دل نخت نخت بکشد
تنها ره بر خویش برداشت
نیارو هنرست عشقبازی
هر منظر خوب داگش نیست
من کار زاحل زنت تپید
خاک قدوم تو افسر من

گل کرده تست آب و خالی پرورده تست جان پالده
من عیسی مریمه درین دیر در راه هجرتی سبب سیر
وصف صبح :

چون باز سپیده ده زمین باغ نشست بر آفتاب زان
زلفان سید زبیر آن باز نرسد آفتاب زان
شد قیس چو زان صبحده خیز هفتاد و دو بر هفتاد و دو
رحم :

ارجمه ترجمه تنبیده شیر خات خات خات خات خات
رحمی بنمونه مرده شام چو در شام شام شام
قصده اند زمین خودی حیرت است با شام شام شام
ان دست خالی خالی یگانه است جدا از اورد :

گفتند درین سرچشمه است درین سرچشمه است
دست شکر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
طریق سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
بجست آبرودن سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
امر بحال :

سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر

قرآله اوریندی معجزات

بر یاد دوزخ فامش میگرد نظاره دولامش
مذمت جهل .

بادی که ز نای جهل خیزد در دیده عقل خاک بیند
حرفی که نه دانش نگارد در نامه سیاه روئی آرد
نوفل نه سخن ز جهل گوید بانگمه سهو و سهل گوید
مغزست نه پوست هر چه او گفت مغزست و نکوست هر چه او گفت
از گفته او ورق میچید روی دل ازین سبق میچید
بردباری و شکیبائی :

آری هر کس برای کاریست هر شیر سزای مرغزار است
دوات بدرم خرید نتوان ایوان بدرم کشید نتوان
آن به که بنیگ و بد بسازیم هر یک به نصیب خود بسازیم
وصف شب و صبح :

این گفت و چو پادشاه خاور بگست صندب خیمه زر
مساین سر خود بخورد بنهاد بر بستر خرد بیخود افتاد
چشمش همه شب بخواب نغنود بیهوش فداد خوابش این بود
چون صبحدم از غزاله خور پوشید زمین غلاله زر
مجنون که بخواب بیخودی بود از خواب شبانه چشم بگشود
رحم بحیوانات و وصف آهو :

میزد بهمین خیال گامی ناگاه زدور دید دامی
در مطرح آهوان نهاده در بند وی آهوئی فاده
صیاد گرفته تیغ خون ریز چون تیغ دویده بر سرش تیز
آهو بشکنجه طپیدن صیاد و شتاب سر بریدن
مجنون چو بدید آه برداشت تا پست کشنده راه برداشت
دستش بگرفت و کرد فریاد کز دست توداد میانم داد

گر در شکم طمع زنی خاک بد زانند چنین شام زنی چاک
وصف شبان :

نا که رمه بر آمد از راه سردار رمه شبانی آک
در وادی جست و جو کلیمی از پشم سید بیر کلیمی
موسی وارش بلف عبائی در دیده کرک اژدهائی
خوی زمانه :

اینست بلی زمانه را خوی آسودگی از زلف نه که جوی
صد سال بلا و رنج بینی کاسوده یکنی نفس نشینی
ن کرده تو جای خویشتن گره هیچش ناید ز روی تو شره
وصف آهو :

آهو نه که لعبتی عبور زیبا شاهی بدیع منظر
چشمش برده ز آهوان دست بی سرمه سیاه و بی قراح مست
مستان همه در خمار چشمش آهو چشمان شکار چشمش
شاخش چو فتیله ز عنبر بر فرق فتیله موی دلبر
شاخی بی برگ کس ندیده زینگونه ز مشک تر دمیده
برمشک ممر ناف شد چست بر نصیه زور کرد و بر دست
هر بند از آن دو شاخ نوزاد قلاب دل هزار صید
آهو چشمی بعشوه جسته پیوند حمایش گسته
سینه چو شکم برنگ کافور نفس مشابین چو نیله حور
نسرین سرین او درین باغ چون لاله ندیده محنت داغ
پشتش ناشیده هیچ باری بر روی نشسته جز باری
پرورده میان سبزه و آب آسوده ز رنج دست قصاب
بیش قلمی خط آزموده جز بر خط سبز سر آسوده

مذات حرص و آرزو .

گفتا که طمع نکرده ز برم
بر نافرقتن از آن دایره
ناگشته طمع مہار بینی
نتوان بخاینه ہم شبینی
بر خالق کہ کارها دراز است
از شو میبہی حرص و آرزو است
عاشق کہ بتبرک این دو خاص است
از کشمکش جہنم خلاص است
در کوه و کمر کمر فلانندہ
تو بہر کسی کمر نہ بندہ
وصف تابستان :

روزی کہ سمود نیہ روزی
بر خست پاود و دست بندہ
شد دشت زریاک و سنک سرد
طشقی بر آرزو خوار بندہ
حالتہ شدہ مہر از آن بہر سونی
بر آرزو از آن بہر سونی
از گور بدشت روزی بہدی
چون نعل سنبور بر آرزو سندی
کیتی از ہونی از ہون خوش
بر آرزو از آن بہر سونی
ہر آرد از آن بہر سونی
ہر چشمہ آرد در حوضش
از آن بہر سونی از آن بہر سونی
ہر نخل سنک دست بخوان
از آن بہر سونی از آن بہر سونی
بچند سنک از آن بہر سونی
کارد دستہ خود را ہم آورد :

ہر چند کہ مرد حرص و آرزو
دو است بدست از آن بہر سونی

حبابی دختران :

دختر که بود به پرده شرم
با مادر و با پدر چگوید؟
سیراب گش ز آب آزر
هر شی و دام :

هر شی بپیرید از آشیانه
دید آمده دانه پدیدار
بنشست بخاک بهر دانه
وز برده خاک دام بر جست
چون برد بسوی دانه منقار
مغروری خوبان :

خوبان همه همچو گل دورویند
گل قلمه و ف نورزید
مغرور شده برنگ و بویند
هر کس که بگه تر آمد او چید
با دزد چو ارغوان بسازد
دامن چو نهاد در کف خار
تو نیز همش بخاک بگذار
بگذاشتنش بخوار بهتر
وصف صبح :

چون زرده بیضهای گردون
زیر خم طاق لاجوردی
آمد سحر از سفیده بیرون
زان زرده زمین گرفت زردی
برداشت ز خواب بیخودی سر
مجنون بی جست و جوی دابر
مذمت صیادی :

آیین دد است صید کردن
بر من محمد جانور حرامند
وز پهلوی کشته لقمه خوردن
زان رو بامن همیشه رامند
نه چار کنند از تو پرعیز
دندان زردی بخونشان تیز
وصف نخل :

در صحن سراس بود نخلی
آسان خرجی نفیس دخلی

خرجش زخم سحاب توشه
 هر خوشه رواج بخش خوانها
 خوشه نه که شوشهای زر بود
 رنگش چو عقیق و چاشنی شهد
 قدی چو قد شار دهان

دخلس سرو شاخ غرق خوشه
 شیرین کن تانخی دهن هر
 هر بت سلك عقیق تر بود
 لب صاب هم از و صد جبهه
 مرغان سرش سلسله خنجران

وصف کبوتر :

ی مرجان ساق لعل عذار
 فندق سر فستق بر و ساق
 یقوتی چند غنبرین جوق
 در قوس در آسمانی
 گاهی بخش شد سران

لعل و لعل در رخسار
 هر خرقه آسمان
 سر بر آسمان
 در آسمان
 در آسمان

وصف بیمار تب دار :

می بود ز خاطر که در
 از آن تب تب که در
 با او که در
 داشت که در
 آن که در
 در آن که در

چون تب در
 تب در
 تب در
 تب در
 تب در

نگار بخش شادی بیمار تب دار

تاریک بود در چشم

چون در آن در آن

رانجی کہ بخود نمی پسندم
این چرخ ستمگر جفا کوش
دی کرد بزخم دشمن آهنگ
شاد از غم کس نریستن بید
دانا ده بود درین غم آباد ؟
چون بر دگری رسد چه خندم ؟
کی نوبت کس کند فراموش ؟
فردا بسبوی من زند سنگ
بر محنت خود گریستن بید
آن ، کز غم کس نمیتود شاد
وفاداری سنگ :

ای طوق وفا قلادۀ تو
هستی بوفا ز آدمی بیش
یاک اقمه زدست هر که خوردی
شیران جهان فتادۀ تو
وز جمله زراه محرمی بیش
صد سنگ خوری و برنگردی

حکایت شکستن لیلی ظرف مجنون را :

مجنون چوشنید این بشارت
بگرفت بلف شکسته جامی^۴
آن داشده چون رسید آنجا
در دست گرفته کسه یا جام
هر یک ز کف چنان حبیبی
مجنون از دور چون بدیدش
بیخود شده میل خاک ره داشت
چون نوبت وی رسید بی خویش
لیلی ویرا چو دید بشناخت
نداده نصیب از آن طعامش
مجنون چو شکست جام خود دید
آهنگ سماع آن شکستش
بر خاست بموجب اشارت
میزد بحریم دوست گدایی
صد داشده بیش دید آنجا
در یوزہ گرش ز خون انعام
می یافت بقدر خود نصیبی
عقل از سرو جان زتن رمیدش
خود را بحیل بی نگد داشت
آورد او نیز جام در پیش
کارش نه چو کار دیگران ساخت
کفگیر زدو شکست جامش
گویا که جهان بکاه خود دید
چون راه سماع کرد مستش

می بود بران سرود رقص
 کاهیش که گاه شد میسر
 همچون دیگران نداد کام
 بامن نظربش هست تنها
 بیهوده شاست من نجستست
 آن سنگ که زد بجه من فش
 تو در صف واقفان این روز
 گر چه مرا شاست بیره
 کان لحظه مرا که چه شاست
 آورده باشتم در این حالت

مذمت سوگواری در مرگ کسان :

بمردد عزیزی بسوگواری
 زان وسوسه خویش نهی کن
 بر باد هوا داده جوایز
 کس برسد سوگواری

وصف خزان :

چون آید نس خزان درختان
 بر خرف سینه ها داده
 آرزای رهبران این درگاه
 طاعت در حاکم است کجاست
 که پنجه ها می آید در
 سنان دروغی سرود مسرود
 که دایم در دامن خزان
 شد هر نفسی که در کف
 که خزان در دامن خزان
 در آتش چو دانه های خزان

نارنج بشاخ پیش بینا
عناب زبرگت زرد پیدا
رز کرده گهی زشاخ انگور
گاه از سردار طرم تا
گد داده بدست دست بوسان
امرود بشاخ خود نشسته
بدم بعبرت ایستاده
باغ تہی از گل و شکوفه
بغداد باو فگی نشان مند
در زاویہ زواک یابی

گوی زر و صواجان مینا
اشک رخ عشقن شیدا
عقد در ناب و ساعد حور
آویخته زنگین بی باک
رنگین انگشت نوعروسان
بر دشنہ عود گوشہ بسته
صد چشم بہر طرف کشده
بغداد شده بدل بکوفہ
با کرکس و کوف گشته خورسند
عالم زخزان بدین خرابی

نصیحت جامی بفرزند (کسب کمال) :

در کسب کمال بایدت جهد
گرداب طلب وسیع و دوراست
قانع نشوی بہرچہ یابی

در بہ طلبی بسر بری عہد
دریای علوم دور و غوراست
از خوب بہ خوب تر شتبی

مذمت مال و جاہ :

ہشدار کہ باشد اندرین راہ
از کور دلی زره نیفتی
ہشدار کہ رهنان تقدیر
زنجیری سیم و زر نگردی
ہشدار کہ ہر زره فتنہ
تا کہ ندمد بسر فسونت

از حشمت وجاہ کاندہ صد چہ
چون کوردلان بچہ نیفتی
از سیم و زرند کردہ زنجیر
ساکن نشوی زره نوردی
غواہست میان رہ ستادہ
وز راہ نیفکنند برونت

مذمت خط بد و غلط نویسی :

حرفی که بخط بد نویسی دروی همه عیب خود نویسی
گر عیب مرا کنی شماری معیوبی خود بیوش دروی
در خوبی خط اگر نکوشی از بهر خد نه از هر نویسی
حرفی که نهی برآستی نه در هر هنر است راستی نه
آندم که نویسی سراسر باسخه راستی در هر نویسی
چون خود کردی فساد از آغاز اصلاح دیوان میبند



۶ - پرستش و زلیخا

تحقیق در تجلیات جمال شاهد هستی :

در آن خلوت که هستی بی نشان بود
وجودی بود از نقش دوئی دور
جمال مطابق از قید مظاهر
دلارا شاهی در حجله غیب
نه با آئینه رویش در میانه
صبا از صره اش نگسته تازی
گشته با گلش همسایه سنبلی
رخش سده ز هر خطی و خالی
نوی داجری با خویش میساخت
وای ز آنجا که حکم خوب روئیست
او رو تب مستوری ندارد
نظر کن لاله را در کوهساران
دند شق شقه گلریز خارا
ترا چون معنی در خاطر افتد
بیاری از خیال آن گذشتن
چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس
زهر آئینه بنمود روئی
ازویک امعه بر ملک و ملک تافت
همه سبوحین سبوح جوین شدند از بیخودی سبوح گویان

بکنج نیستی عالم نهان بود
ز گفت و گوی مائی و توئی دور
بنور خویش هم بر خویش ظاهر
میرا دامنش از تهمت عیب
نه زلفش را کشیده دست شانه
ندیده چشمش از سرمد غباری
نه بسته سبزه اش پیرایه برگل
ندیده هیچ چشمی زو خیالی
بیمار عاشقی با خویش میساخت
ز پرده خو برو در تنگ خوئیست
بد بندی در زرو زن سر بر آرد
که چون خرم شود فصل بهاران
جمال خود کند زان آشکارا
که در سنک معانی نادر افتد
دهی بیرون بگفتن یا نوشتن
نخست این جنبش از حسن ازل خست
تجلی کرد بر آفاق و انفس
بهر جا خاست از وی گفتگوئی
ملک سر گشته خود را چون فلک یافت
شدند از بیخودی سبوح گویان

چرا دوزی بقدر زشت دیبا
ز دیب زشت زیبائی نیاید
چو از دیبا نگردد زشت زیبا
رخ گلگونہ را گلگونہ باید
ولی دیبا سوی زشتی شتابد
چو گلگونہ بر روی تیره مالی
کس از گلگونہ گلرنگی فراید
نبیند دیده زان خیز تیره حالی
بیان تطورات و تبدلات عالم وجود :

حقیقت را بہر دوری ظہور است
اگر عالم بیک دستور ماندی
ز اسمی بر جهان افتادہ نور است
گر از گردون نگردد نور خود کم
بسا انوار کان مستور ماندی
زمستان از چمن بارار نیندد
نگیرد رونقی بہزار انجم
ز تأثیر بہاران گل نچندد
وصف سکوت و آرامش شب :

شبی خوش همچو صبح زندگانی
ز جنبش مرغ و ماہی آرمیدہ
نشاط افزا چو ایہ جوانی
درین بستان سرای پر نظارہ
حوادث پای در دامن کشیدہ
ربودہ دزد شب ہوش عسس را
نماندہ باز جز چشم ستارہ
سگان را طوق گشتہ حلقہ دم
ز بہن بستہ جرس جنبان جرس را
ز بانگ صبح نای خود بریدہ
ز کنگر دار کاخ شہریاری
چو حارس دہدہ شکر کو کناری
بہ بیداری نماندہ دیگرش تب
خو اس کو کنارش کردہ در خواب
ہجوم خواب دستش بستہ بر چوب
ستادہ از دہل کوبی دہل کوب
فراش غفلت شب مردکن طی
نکردہ مؤذن از گل بانگ یا حی
طالب مجہول :

بلی این حرف نقش ہر خیال است
مرادی را ز اول تا ندانی
کہ نہ دانستہ را جستن محاسن
کجا در آخرش جستن توانی :

ز اوج ماه برتر پایت او
ز گوهر در صدف صافی بدن تر
کند پوشیده رخ ماه را نظاره
جز آئینه کسی کم دیده رویش
نباشد غیر زلفش را میسر
بعین خانه چون گردد خرامان
ندیده سبب او مشاطه در مشت
جهان او ز گل دامن کشیده
زنگ حسن او پوشیده رخسار
نیوید در فروغ مهر به ماه
گذر بر چشمه و جویش نیفتد
درون برده منزلگاه کرده
خواب و خیال :

ز خوابی بندها بر کارش افتاد
بلی هر جا نشاطی یا مالایست
خوش آنکس کز خیال و خواب بگذشت
شوق وصال :

نباشد شوق دل هرگز از آن بیش
چو گیرد آب بر لب تشنه جانی
نگاهداری سر :

شنیدستی که هر سر گذر دو بگذشت
حاکمی گفت کان دو جز دو آب نیست
بس سر گذر دو آب افتد به بیرون

ندیده دیده خور سایه او
ز اختر در شرف پرتو فلک تر
که ترسد بیندش چشم ستاره
بجز شانه کسی نبسوده مویش
که گاهی افکند در پای اوسر
نیرد پای بوش غیر دامن
بسوده بر لبش نیشکر انگشت
که پیراهن به بد نامی دریده
گذر گس خیره چشمست و قدح خوار
که تپا او نگردد سایه همراه
که چشم عکس بر رویش نیفتد
وای صد شور ازو بیرون پرده

خیالی آمد و آن بند بگشاد
بگیتی در ز خوابی یا خیالیست
سبکبار از چنین کرداب بگذشت

که همسایه شود بیروفا کیش
بسوزد گرنه تر سازد دهانی

بندک وقت ورد هر زبان گشت
کز آن سر بگذرانیدن ادب نیست
درون صد دلاور را کند خون

چه خوش گفت آن نکو گوی نکو کار
چو وحشی مرغی از بند قفس جست

فضیلت مشورت :

چو آید مشکلی پیش خردمند
کند عقل دگر با عقل خود پیر
زیات شمعش نگیرد نور خانه
ولی هست این سخن در راست بستان
ند در کج رو حریفان کج اندیش

وصف بیابان :

بیابی درو جز دانه و دره
نباشد آب و جز شات و عهد
نه در وی ساسان جز در ساسان

فضیلت پاکدلان :

چو آمدن که از خود پرسند
از قید طبع در آید نفس پاکدل
نه از آستان بر دل مرده کس
بندازی سالی سالی
چو شد خشنود این کس مستی

شکلیه شادن یوسف از ادران :

چو او شد ادران کز ادران
بچشمین سوزید این سوز
کس آن سوز در سوز
چه با او ادران سوز

که سر خواهی سلامت بسر آید
دگر نتوان بدستان پی تو بست

در آن مشالی فند در آید
نه در حق آن گردد عید
فرود شد شمع دگر در عهد
بمدرستی سالی سالی
نه در در سوز کجری کجری

چیز در ادران کس
نباشد سوز کس
بندازی سالی سالی

در آن مشالی فند در آید
نه در حق آن گردد عید
فرود شد شمع دگر در عهد
بمدرستی سالی سالی
نه در در سوز کجری کجری

ز دوش مرحمت بارش فکندند
 برهنه پا قدم بر خار میزد
 فکندند گشت روی خار میگرد
 گویایی گاهی بودش ز گل تنگ
 چو مندی پس از آن ده سخت پنجه
 تیغ قطع بد آن پنجه کوفه
 چو رفتی پیش کردی زخم سیلی
 بسته از قفا اولیست دستی
 چو نشان شدی پهلو به پهلو
 کسی کن گوش را مالد بنگشت
 بزاری هرگز دامن کشیدی
 بگریه هرگز دریا فکدی *
 بنام هرگز آواز کردی
 چو شنو مید ازیشان گریه برداشت
 گویی در خون گویی در خاک می خفت
 گجائی ای پدر آخر کجائی ؟

وصف شسته شوی یوسف در آب نیل :

بچاره روز موعده یوسف خور
 بیوسف گفت مانت کای دلارای
 ز خود آن کرد در اشت و شوکی
 بچاکه مالک آن خورشید تبار
 بزیر پیرهن برد از برون دست
 کلاه زرفشان از فرق بنهد

چو زد از ساحل نیل فات سر
 توهم چون خور کند نیل از جوی
 ز خاکت نیل را ده آبرویی
 بسوی نیل شد حالی شته بان
 سمن را برده نیلوفری بست
 ز زرین بیضه خور زان شب زاد

کشید آنکه چندان پیراهن از فرق
 نمود آن دوش و بر از عطف دامن
 از آن نیکگون بسته به تعجیل
 ز چرخ نیکون بر خاست فرید
 بجای نرسیدن بودی چه بودی
 بر آن تدخوری که خود را نمائند پیش
 که بیسچشمش خود چون سزایش
 بدرد بر پست از سوی ساحل
 بطاعت بود خور شید جهان لب
 تنش در آب چون غریب در آمد
 کشید ز هر نفس کشیدن
 مپید ساختن بهر نفس کشیدن
 آبی غیر بخت آب ز دست بر سر
 آبی عسل از لطف هوش
 جو کرده زره و چو چاک بر آید
 و عارضش در آنکس ز هر خورشید
 کشید آنگاه که در آن
 ز زمین آید هوش و شکر
 فرود آمد ملک بر زمین
 خرد آری از آن
 بجا آمدن
 هوش و شکر
 چنانکه

که جیبش غریب مه شد دانش شرق
 چندان کرد دور گردون صبح روشن
 چو سیمین سر وی آمد بر آب
 که شد نرسیدن از قیود آن
 ز بهر دوستی من بودی آنچه بودی
 برود این زبرد چشمش
 طوبی ز بهر شکر دست
 چو عسل در بر رخ آید
 چو باد بر سر غریب آید
 تنش در آب چون غریب در آمد
 کشید ز هر نفس کشیدن
 مپید ساختن بهر نفس کشیدن
 آبی غیر بخت آب ز دست بر سر
 آبی عسل از لطف هوش
 جو کرده زره و چو چاک بر آید
 و عارضش در آنکس ز هر خورشید
 کشید آنگاه که در آن
 ز زمین آید هوش و شکر
 فرود آمد ملک بر زمین
 خرد آری از آن
 بجا آمدن
 هوش و شکر
 چنانکه

به پیش نقد جان گوهر چه باشد ؟
جمادی چند دادم جان خریدم
عشق و محبوب باقی :

بچشم تیزبینت هر چه نیکوست
معاذ الله ز اصل از دور مانی
نباشد عکس را چندان بقائی
بقا خواهی بروی اصل بنگر
غم چیزی رگ جان را خراشد
غم زهانی :

نمیدانم که امروزت چه حالت
چو آن پری که گرداند نسیمش
کمی بر پشت افتد گاه بر روی
بیک سر منزل آرامی ندارد
بگو کین بی قراری از که داری ؟
بگفت من ز خود حیرانم امروز
غمی دارم ندانم کین غم از چیست ؟
نهانی دردی آرامم ببردست
منم خاکی بخود ساکن نهادی
وجودش گرچه از جنبش تهی نیست
از دل بدل راه است :

بلی داند دلی کا گاه باشد
خصوصا از دل صد چنگ عشق
زهر جا کس بود بگشاده راهی

طفیل دوست باشد هر چه باشد
بنا میزد عجب ارزان خریدم

چونیکو بنگری عکس رخ دوست
چو عکس آخر شود بی نور مانی
ندارد رنگ گل چندان وفائی
وفا جوئی بسوی اصل بگذر
که گاهی باشد و گاهی نباشد

که جانت غرق در بی ملامت
که بر پاچه نبیند کس مقیمش
که این سو باشدش جنبش که آن سوی
بجز گردندگی کمی ندارد
زنو رنجی کداری از که داری ؟
بکار خویش سر گردانه امروز
ز جانم سر زده این ماته از کیست ؟
بجور دور ایام سپردست
که بیچیده است در وی کرده بدی
ولی از حال بادش آگهی نیست

که از دلها بدلیها راه باشد
که باشد در ره معشوق صادق
سوی معشوق از آن راهش نگاهی

زن زاده نباشد جز زنا کار
ز کندم جو ز جو گنده نیاید

بود یا کیره طینت پاک کردار
زمردم سگت زسگ مرده تراید

وصف باغ :

کز آن بردل لاله را بود داغی
گل سوری ز اطرافش دمیده
بتمکت آشوشی هم نیک گستاخ
حمایل دستها در کردن سرو
بفرقش نارون در چتر داری
بام نارنج و شاخش گوی و چو گمان
ربوده از همد گوی لطافت
گرفته باغ را زاو کار بالا
گرفته خسته جان تو شه ازوی
بی طفلان باغ از شیره پر شیر
دهان برده چو طفل شیر خواره
ز زنگری مشکها فروزان
ز مشک و زر زمین را داده مایه
دف گل را شده زرین جلاجل
درین فیروزه کاخ افکنده آواز
طینده مهین بر جویباران
کشیده سایه هر شاخ جاروب
کشیده جوی آبش جدول ازسیم
رموز صنع حی آب ک خوانان

ز اینها داشت باغی و چه باغی
نگردش ز آب و گل سوری کشیده
درختانش کشیده شاخ در شاخ
چندش را قده بردامن سرو
نشسته گل ز غنچه در عمری
چمن نارنج بن را صحن میدان
در آن میدان که خالی ز آفت
قد رعنا کشیده نخل خرما
ز حدوا خرمنی هر خوشه ازوی
بسان دایگان پستان انجیر
بدان هر مرغک انجیر خواره
فروغ خور بسخنش نیمروزان
بپه آمیخته خورشید و سایه
ز جنبش لمعی نور در ظل
عندل زان جلاجل نغمه پرداز
زاد و سایه وز بیدش هزاران
برفت و زروب باغ از خوب و از خوب
ز خص سبزه خاکش لوح تعلیم
از آن لوح جدول خرده دانه

بپای عقده گشادی و در بستی
 در زان برده ای در لنج خانه
 در آن پرده نشسته پردگی نیست
 برسم بندگانش می پرستم
 درویش طباطبائی بر مشاک ذفر
 سر طاعت نهاده پیش او به
 که تا نبود بسوی من ندهش
 درین کاره که می بینی نبیند
 عزیز دینار فدا نیست بلد ناک
 وزین نازندگان در خاطر آزره
 ز قیوه توان می ترسه
 و زان خوش خواگشاید برخواست
 بپادی بر انوار خویش دستی
 فداش چشم نه که در میانه
 سؤالش بردگان برده بی چیست
 بکانت آساید که من بنده هستم
 بقی تن از زرو چشمش ز گوهر
 بر ساعت ستاده پیش او به
 درون پرده کرده جایگاهش
 ز من آئین بی دینی نبیند
 چه یوسف این سخن بشنیدزدبانگ
 ترا آید بچشم از مردگان شره
 من از بینای دانا می ترسه
 بکانت این وز میان کار برخواست
عقاب عزیز یوسف در کفران نعمت :

یوسف گفت چون گشته گهرسنج
 نگر زدی گرفته بعد از آن
 ز اینج را هو دار تو کرده
 نماز من حقه در لوس تو گشتند
 زان خویش داده اختیار
 که دستور خرد بود این که زدی
 نمی شید درین دیر بر آفت
 تو احسان دیدی و کفران نمودی
 ز روی حتمگزارای رخت بستی
 بی بیع تو شد خانی در صد لنج
 ز حشمت ساخته عالی مکانت
 کسیر آن پرستار تو کرده
 صفا ایس و وفا گوش تو گشتند
 نکرده رنج دل در هیچ کورت
 عفا که نه چه بد بود این که زدی
 جز احسان اهل احسان مکافات
 بکافر نعمتی طغیان نمودی
 نعمت خوردی نهاد از شایستی

نگویشی سو گند خواری :

بانی چون افتد اندر دهنش بند
گند سو کند بسبب آشکاره

قبول خاطر :

مقبولانی کسی در دسترس نیست
بسیار از رخ برآوردن است
بسیار از رخ برآوردن است
نیکوئی نیکو رویان :

اگر در من نشد از خون نوری
شهرت من در جهنم است
عزت هر که در دست آید
چون آید ز دست بگردد
حق ناشناسی آدمی او :

بسیار از رخ برآوردن است
بسیار از رخ برآوردن است
بسیار از رخ برآوردن است
بسیار از رخ برآوردن است
بسیار از رخ برآوردن است

صبر و شکیبایی :

بسیار از رخ برآوردن است
بسیار از رخ برآوردن است
بسیار از رخ برآوردن است
بسیار از رخ برآوردن است
بسیار از رخ برآوردن است

ز بی صبری فتادی در تب و تاب
 چو گیرد صرصر محنت و زیدن
 به آن باشد که درد امن آشی پای
 صبوری مایه فیروزی آمد
 صبوری مایه امیدت آرد
 بصیر اندر صدف بران شود در
 بصیر از دانه آید خوشه بیرون

سعادت ازلی :

ز مادر هر که در آینه زاید
 بخارستان بود کنار آرد
 چو آرزو بگذرد بر تشنه آشتی
 چو باد از در رود در تیره بستی
 بزندان که در آید خرم و شاد
 چو زندان بر گرفتار آن زندان

گشایش غیبی :

مس قنای که آید امید است
 بود چون کار دانا پیچ بر پیچ
 زنگه دست صنعی در میان نه
 پدید آید ز غیب آن را کشادی
 چو بوسف دل ز حیلتهای خود کند
 بجز آرزو نماید او را پناهی
 ز پندار خودی و بخردی دست

فروغ دولتش تمامت آید
 کس از وی نرفته تبار آرد
 شود از مقدمش خرم بهشتی
 فرود از رخ هر کس چو انگی
 کند زندان را از غم آزاد
 شد از دینار بوسف رخ خندان

برو راه کشیش نباید است
 نه پیش کوشش فلک و نظر هیچ
 بفتحش هیچ صنایع را گمان نه
 ودیعت در گشایش هر مرادی
 برید از رشته تدبیر پیوند
 که باشد در نوائب تکیه گاهی
 گرفتش فیض فضل آردی دست

عیش و نوش :

درین دیر کهن رسمیت دیرین
خورده نه ماه طفلی در رحم خون
بسا سختی که بیند اعر در سنگ
شب یوسف چو بگذشت ز در زوی
که بی تاختی نماند عیش شراب
که آمد در خنی چون عده شراب
که خود شید در خنای ده در آن
صانع صبح کز غم غبار ساری

اقبال و ادبار زمانه :

فلک کو دیر مهرب و زود بین
بانی را بر شد چون خور در فلک
خوش آن دکان بهر کاری و نانی
که از قفس و از زندان هر یک
در این حیرت نماند عیش شراب
این زمانه چون عده شراب
که در آن روزی نماند عیش شراب
چو در آن روزی نماند عیش شراب

استیلائی بحیث :

دلی که در شوری نماند عیش شراب
عمد دایر نماند عیش شراب
کز کز چو نماند عیش شراب
ز آن که نماند عیش شراب
کلی چشم نماند عیش شراب
هر که چو نماند عیش شراب

افرونی طالبی :

دلی که در شوری نماند عیش شراب
عمد دایر نماند عیش شراب
کز کز چو نماند عیش شراب
ز آن که نماند عیش شراب
کلی چشم نماند عیش شراب
هر که چو نماند عیش شراب

وفات یوسف :

دلی که در شوری نماند عیش شراب
عمد دایر نماند عیش شراب
کز کز چو نماند عیش شراب
ز آن که نماند عیش شراب
کلی چشم نماند عیش شراب
هر که چو نماند عیش شراب

بهر کرده ایس شهریاری
 چون در بات رکاب آورد، چو بر
 آمدن ایوان از چرخ عمر فرسادی
 حسن بگس از آفاق و اعراس
 و یوسف بن بشرک برد از او گوش
 برده هی دامن نعمت بگشاید
 بجای خود شد آن عزیز گردش

داستان مدفن یوسف و زلیخا :

چو آن مسالین زانوش جدا ماند
 بخاکش روی خون آلود بند
 خوش آن عاشق که چون جان بر آید
 حریفان حال او را چون انداند
 هر آن موحه که سپهر یوسف آورد
 چو مریخ و حشر آهنگ شد بست
 بنسبتش از دیده آفتاب بران
 بسان نتیجه کار شایخ سمن رست
 بر آرد فرقتش رخ بک گزاند
 بدیده هرگز بن دولت کش زمرک
 ولی دانی بن سمر بن حکایت
 چو بن گوید که هر جیب از این
 بدگر جانس قلیط و و خست
 زین آسیر هر روز در داند

دو آه سینه بر خدایش افتد
 بسامین زعیب بوسید و چون داند
 چو بوی وحس جانش بر آید
 فغان بر آنه بر گردش کشیدند
 همی نرشد بر روی ماضی صد درد
 نوردیدند بهر شستند دست
 چو بر کت کش ز پیران بهران
 بر و نرشد ز کاری کشن جنت
 بجنب بوسش در خان نرشد
 که بید صحبت جانان بس زمرک
 که درد از کهن سیران رویت
 که جسم بک یوسف رفت تجویب
 بجای نعمت انواع باز خست
 که در سولنی از سگش بهاند

نگوہش خوردخوری و خوش پوشی:

بغوش پوشی و خوش خواری مکن خوی بتاب از راحت پشت و شکم روی
غرض از جامد دفع حر و برد است ندارد میل زینت هر کدمرد است
گر افتد بر خشن پوشی قرارت بود ز آفات چون قنفذ حصارت
چو روبه کرشوی از نرم شادان کشندت پوست از سر سگت نهادان
بشرینی مانع همچون مگس جیبد که آخر بند بر بیت نهید شهید
شدخی شدزی زین بحر خونخوار که تا کنج کهر کردی صدف و ار

پاس احسان:

ز خون هر کسی کلائی انگشت در آزار وی انگشتان مانع هست
نمات را چون نمی در خورد خود صرف نماید آنرا منہ انگشت بر حرف
احسان بر احبب دست بکشی منہ در تنگنای مدخامی بی

نگوہش وام:

مده شان قرض و مستان نیمه جبهه فان القرض مقرض المؤمنین
ببخشش پیش ازیشان بار بردار مساز از وام داریشان گران بار
چندان زن ایست در بخشش گری گام که بر کردن نماید بارت از وام

معرفت دوست:

برای دوستان جانرا فدا کن و ایمن دوست از دشمن جدا کن
که باشد دوست آن یار خدائی داش روشن بنور آشنائی
نشد بارتو چون باشی گران بار کنند کار تو چون کردی زین کار
ز خوش کارها گیرد خوش دست کند ز آب نصیحت آشت پست
ز آلابش چو گردد دست کیرت بر آرد بک چون موی ز خمیرت
بکار نیت گردد یور تو باوی نیت نمی رهبر تو

کهن برزنت از دربی اشعار
بهرت ازین عتق صد چون نهی گوش
اندیشه پیش از گفتار :

بجیب عقل گوهر همتی اسرار
مان از متعدد اصلی فر هوش

بر آمدن چو تکشایی لب خویش
چو آید از نفس مرغی پیروز از
دستور زباتوانی :

بخست از خیر و شر آن بندیش
دگر عتقاد بود آوردش بسا

چو عیسی تا توانی حفت بی جفت
ز دیده خواب راحت دور کردن
نگین پشت بر خا شتر گره
گزارسی که نه نفس خود ده
ز زن کردن بنده بندیش بر روی
سین لبت در هر زن که بوی
زنی کش سرخ روئی از عفافست
در آن حله چمن حور دانه
مذمت تقرب بسلاطین :

مده نقد تجرد ز آن لطف هفت
به ز همه خویانی محور کردن
بد از پندوی زن بر ستور بره
بمیدان خط کوری بند گاه
که تواند دگر جمیعدن از جوی
علاج نفس جوی اول همه خویش
شخص گنگوانه بر پیش کفافت
که از محرمش دستور دارد

بود قرب سلاطین آتش تیز
چو آتش بر فروزد مشعر نور
ز آن ترسه که چون نزدیک رانی
ماند بر منصبی را در عیانه
ز آسودن در آن حسد پیر هیز
ز منصب بی در بی منصبی نه
فضیلت تواضع :

ز آن آتش بسن درد ناکر
ز آن می گیر بهره ایمن ز نور
ز نور زندگی تارین همتی
که عزت و صاحب ز گردی نشانه
که کرد دیگری دستت که خیز
که از هر منصبی بی منصبی نه

تواضع آن بهره ایست خویش

چو خوشه خویش را از سر کشی پاس
تدارد سر نهاد از ضربت داس
چو خود را از بهر خاک افکند خوار
ز خدایش مرغ بود در پستق
فضیلت وفای بعهده :

مان و عده و اگر کردی وفای
سریق سی و فانی را به این
ز آن حضرات که فیض و جود دست
خداست همه بود و نه دست
غیر زند همه باش :

چون دامن نه در بند بودی
چو دود از روشنی بود دامن
مان بودی بجز در خدایت
ستایش شنودن پند :

چو بمانی تنهوی از بند
چون دامن از دست دامن
بماند این همه در دامن
چو از این فو چو در دامن
چون دامن از دست دامن



۷۔ شرح ناولہ اسکندری

بند بشر زند:

بزرگان کہ تعلیم دین کرده اند
 کہ ای همچو خورشید روشن ضمیر
 بہر کار دل بہ خدا راست دار
 بطاعت چہ حاصل کہ پشت دوتست
 ہمہی باش روشن دل و راست رای
 بہر ناکس و کس در این کار گاہ
 دہ صبح گاہان چو گردان سپہر
 چو بید بزرگیت پیرانہ سر
 ہمہی کن بہ پیران بیکس کہی
 بخردان بچشم حقارت مبین
 بدرویش محتاج بخشش نہای
 بود او چو لب تشند گشت و تو میغ
 تواضع کن آنرا کہ دانشور است
 بود دانش آب و زمین بلند
 کی افتد بکف مرد را در آب
نعمت آزادی:

بانی کعبہ رو کہ شد از قافلہ
 پی ضعمہ ہر چند ہمت گماشت
 ز زنگار گون گرد خون سپہر
 ندید از نم چشمہ سار سراب

بخردان وسیت چنین کرده اند
 چو صبح از صفا شیوہ صدق گیر
 کہ از راستکاری شوی مستکار
 چو روی دات نیست بقبند راست
 بانصاف بہ بندگان خدای
 ز خود میدہ انصاف و از اس مخواستہ
 بر آفاق مگشای جز چشم بہر
 بچشم بزرگی نہ پیران نگر
 گزین شیوہ دانہ بد پیری رسمی
 بسا خورد صدر بزرگی نشین
 فرو بستہ کارش بہ بخشش کشای
 چرا داری از گشت بران دریغ
 بدانش ز تو قدر او برتر است
 ز آب روان کہ شود بہرہ مند
 سر خود بہرہ فرود زیر آب

ند ہمراہ او زاد و نی را حلقہ
 نیامد بچشمش گمشد و چشت
 بجز گردہ مہ بہ قوس مہر
 بجز کاسہ چشم حسرت بر آب

همی گشت چون باد در گردو خاک
سید خانه دید از گه ز دور
منور شدش چشمها ز آن سواد
زنی یافت چون نافه تن بدست خشک
بدو گفت گای مادر مهربان
ز بی قوتیم تنگ داشته نفس
بگفتا کند دایره من ز آن فرغ
بود فرغ ز فایر آن خنجر
دمی پیش کز مادر مومند
نقاب است بر آتش بنجد ذات
نشست ز سر بی آن برده داد
چو شد سر ز آن دور خود داد
نشان داد پاک چسبند آن دور
بده آفت آن چسبند چون آفت
چرا بود گای مومند مهربان
بگفتا که هر جای مومند مهربان
قدت مومند مومند مومند
از آن مومند مومند مومند

حکمت پادشاهان

پادشاهان در امور خود
بسیار از خرد و تدبیر
استفاده میکنند و این
را حکمت پادشاهان میگویند.

بهر دشت و وادی بعد ترس و پند
خوش آیند چون خاک بر روی حور
خضر و از روی در سیاهی آید
برو گشته کافور موی چو عشات
که شد از وقت تو قصور من
بیت خنک آن بفرست من
نخورده در این دشت من چراغ
کبر در پیش تو بود کافور
نمیدانم مومند مومند مومند
نمیدانم مومند مومند مومند
چو مومند مومند مومند
چو مومند مومند مومند
چو مومند مومند مومند
چو مومند مومند مومند
چو مومند مومند مومند
چو مومند مومند مومند
چو مومند مومند مومند

داستان دیو جانس :

زهی کسبِ خامت که سقراط بود
 شد از جودتِ فارِ قلمتِ زدای
 سرانجامِ خلعتِ پرستانِ شناخت
 زخمِ خنده چرخِ پر آشتیم
 نفسِ زمستان در آن سر زمین
 چو خورشیدِ خیمه بگردون زدای
 نشستی ز عربانِ تنی در حجاب
 ای روز تنِ عورِ خورشید و ر
 بدو داشت کایِ بپیرِ دانشِ بنای
 قدمه بزر میدری از راه ما
 یافت که تنگ است بر من مجای
 یافت که چندین تر شغل چیست
 گفتا بی دوات زاند کی
 گفتش که اسباب آن پیش ماست
 یافت از بدنام که آن پیش است
 بدست تو بر کج حیات تن است
 حیات در و جان بود که من
 گفتش بهر چیز داری نیز
 گفتا نیز من خا سر

هیرا از تفریط و افراط بود
 همه نورِ خامت از سر تا پیمای
 زینِ خاعتی خامت خویش ساخت
 بخانه درون داشت پاک آینه خیمه
 بد شبها از سره شدی خم نشین
 ز تند و بر خم خیمه بیرون زدای
 شدی گریه در بر تو آفتاب
 رسیدش بسر شاه آن روزگار
 چو آبی بد اینسان ز ما گوشه گیر
 نفسِ آوری رو بدر گناه ما
 ز شغلی که شد مرا مده و سال
 که بی آن نیدری یای لحظه است
 همی سازم اسبابِ بیندگی
 رساندنِ حاجت و روانِ کیش ماست
 بد بندم کمر در رضای تو چست
 که آن سد راهِ نجاتِ عن است
 که آن بندد از راه تو که تن
 بگو تا کنم از بری تو ساز
 بتو غیر ازین نیست ای شهپر

دیو جانس در خم زندگانی میکرد و او را به سکندر مکه امه و
 سخنانی است که در کتب ادب کلاسیک مسطور میباشد، جامی بین حکایت را
 سقراط نسبت داده است.

که این خلعت گرم کز عکس مهر
بتاراج سایه نگیری ز من
گذاری که یکدم به بی پردگی
چوبشنیدش، ازوی این گفتگوی
یکی جامه دادند او را عطا
بگرداند حالی از آن جامه بست
که کی زندگان را کشیدن ناپوست
ز سردی دی چون شود رنج بست
عزت نفس و استغناء :

طلب را نمی گوید بخار آن
بمرد ز جوئی چو از کس عیب
بی نعمت چون سکت کسقی مان
ز همن کردن از کس عیب
بی نیازی :

چه خوش لذت این عده است
کس عیبی حاجت بر خود
کسی را که در حاجت
بقوی که شوق کس
چرا نیست که فخر
نهی دست از
تقسیم اوقات شمار دوز :

مرا دست از
بانی را که

بدوشم کشیده است گردان سپهر
باطف این توقع پنداری ز من
برد مهر چرخ از من فرود ای
شد از خاکدان بهر او جامه خوبی
ز موئینه چین او خط
بشرمی فرو خواند جار من دست
ز مرده کس ز مرده دست
شبه خیمه ستاد من

مهر آن کس
کس عیبی
مرا دست از
بانی را که

چه خوش لذت این عده است
کس عیبی حاجت بر خود
کسی را که در حاجت
بقوی که شوق کس
چرا نیست که فخر
نهی دست از
تقسیم اوقات شمار دوز :

بدانش شو اندر دوم کارگر سوم را بدانشوران بر بسر

اعتراف بجهل :

بدین نکته دانا و بخرد شدم که دانا بنادانی خود شدم
بگویم ندانم که این اعتراف زدانائی خود بود محض لاف

جوان بی دانش نیکو جامه :

یاری تازد برنی نو خاستند به شاهانه خلعت تن آراستند
در آمد بر آزادمردی حکیم بخلوت سرای قناعت مقیم
حایمش چو دید آنچه بن بگذرانند بیبالا و بر صدر مجلس نشاند
چو برتا نوای سخن ساز کرد در گفتگو پیش او باز کرد
ز هر جا سخنهای بسیار گفت وای جمله بیرون ز هنجار گفت
نه لفظ فصیح و نه معنی صحیح بهر لفظ و معنی خطائی صریح
به بیهوده چون شد زبانش روان بدو گفت پیر کهن کای جوان
برون میدهی از زبان عیب خویش ز جامه چه میگیری این پرده پیش
بدیگ سخن چون نه نغز بز مکن جامه نغز از اکسون و خز
چو جامه سخن بی کم و کاست کن و یا جامه را با سخن راست کن

عزت نفس و استغنائی طبع :

بمد وایه محتاج جان کاستن به از حاجت ازنا کسان خواستن
ز خواهش بدیشان مرین آب روی مدار آب رو را کم از آب جوی

اعتدال و اقتصاد :

اگر چون شکوفه ز باران غیب درمهای سیمت بروید ز جیب
چو شاخ شکوفه میباش از کرم که بر خار و خاشاک ریزی درم
چندان هم مشومستک و زر پرست که چون افتدت سکه ز بردست

نگردد جدا چون جلاجل زدف
طریق وسط ووز در بخل و جود

بضرب طیانچه تورا آن ز کف
مزی ناخوش و خوش ز نابود و بود

محاسبه اعمال روزانه :

از آن پیش کافتی ز پامست خواب
بدین در فروغش عمدهای روز
در اشغال روح و جسد چون گشت
ز سرحد بره سلامت فدا
تا مرزانی بیزد تا سلامت

چو بندد شب تیردمشکین نقاب
زمانی چراغ خرد بر فروز
گذر و ز تو در نیت و بد چون گذشت
کیجا کارت از استقامت فدا
تلافی کن آنرا بعجز و نیاز

نیکو کاری :

بر فین شری بری شادمانی
دگر خیر و بدی در موی
و این در سر و دست و پا
مهر و مهر و مهر و مهر
مهر و مهر و مهر و مهر

بدین هر خیر تو زود خیر
مرو روی در شغل شر چون خیر
همیدار از آن طرف دامن باد
بر آور بکار نام در جهن
مدا مگر مرد و استقامت

یک کار در یک وقت :

باید از سلامت برتن در وقت
چو بر هر کاری بود باشد
حذر آن کاری که در وقت
حکمت ذاتی است نه کسبی :

باید از سلامت برتن در وقت
چو بر هر کاری بود باشد
حذر آن کاری که در وقت
حکمت ذاتی است نه کسبی :

حکمت ذاتی است نه کسبی :

باید از سلامت برتن در وقت
چو بر هر کاری بود باشد
حذر آن کاری که در وقت
حکمت ذاتی است نه کسبی :

باید از سلامت برتن در وقت
چو بر هر کاری بود باشد
حذر آن کاری که در وقت
حکمت ذاتی است نه کسبی :

زدستش در این دیر دیر بنه پای رود هر چه هست آن بماند بجای

حرمت و رجحان معلم بر پدر :

همی بود دایم بفرهنگ و رای
بد تعظیم استاد گوشتش نمی
کسی گفت چونی چنین رنج بر
به تعظیم استاد بیش از پدر ؟
بگفتا زد آن نقش آب و گلم
وزین تربیت یافت جان و دلم
از آن شد تن من پذیرای جان
وزین آمدم زنده جودان
از آن یافتم یادم روزه وجود
وزین یک شده بحر انصاف وجود
از آن بهر گفتن زبان ور شده
وزین در سخن کان گوهر شده
ز قدرت شد این سالها سحر کار
که در علم حکمت شدم نامدار
از آن پا گشادم ز قید عده
وزین رو نهاده بهانت قدم

روزی که در حساب عمر نیعت :

یکی روز بر تخت شاهی بسی
بسر برد بیگانه و نامد کسی
بگفتا که امروز را کز دره
نیامد کس از عمر خود شمرد
در آن روز شهر اچه آسایش است
که او را نه بخشش نه بخشش است ؟
نریزد بدامن خواهند سیم
نشوید ز جان بدهنده بیم
عنایت نبیند نکوکار از او
سیاست نبیند دل آزار از او

مردان اسیر شهوت :

سکندر ز دارا جهان را گرفت
ولی دخترش از وی آرا گرفت
زبون ساز مردان صاحب نگین
زبون شد زنی را نه عقال و نه دین
خلیفه که سلطان آفاق بود
بفرماندهی در جهان خلق بود
یکی نوش لب بودش اندر حرم
همه جان شیرین ز سر تا قدم

بر آوردی از گنج هر يك دمار
ببردی بعنف از مین داورش

گر آن قصه بودی درین روزگار
شدی بایع و مشتری در سرش
بیت الحکمه ارسطو :

وزو کشور حکمت آبد بود
یکی خانه اش نام بیت الجلم
ز هر سو دوسد ذوفنون آمدی
می حرف حکمت چشیدی همه
شد از انتظارش دل جمله سیر
ز نیم از سخن نقد خود بر محبت
نمائیم از آن حاصل کار خویش
همین گمراهیت اندرین راه بس
بفضل خداوند گد استوار
مکش مشعلی را که افروختی
کنش مایه دانش دیگر است
که پیش تو افتد به خاک نیز
جهان دگر رشک باغ بهر
بجان ظایر شاخ آن باغ باش
خدا جوی را دیده روشنست
به بی رنگ شو رنگ و بور امین
مکن جز خدا را در آن خانه جای
که با حق کند خاق همخداگی
بود نقد گنجینه کائنات

ارسطو که در حکمت استاد بود
پی طالبان بود دور از حرم
از آن خانه هر که برون آمدی
بشا گردیش صف کشیدی همه
یکی روز نامد برون تا بدیر
بیانید گفتند تا يك بيك
دوسه نکته از حکمت آریم پیش
یکی گفت کای گم بر راه هوس
که نبود امید تو در هیچ کار
بکار آر علمی که آموختی
چو دانش بسوی کنش رهبر است
بکش بر جهان عطف دامان ناز
بود این جهان زاغ مردار خوار
به تن مایه قوت این زاغ باش
دویم گفت گیتی یکی گاشن است
خدا را باو بین و او را مبین
بود خانه دل حریم خدای
چه لایق بقانون فرزاندگی
سیم گفت کین چند روز حیات

خوش آنکس که راه خرد را گزید
 چهارم بدین نکته اب را گشود
 خوش آنکس که آب رخ خود در یخت
 گذشته چو مرغیست جسته ز راه
 برایش نه غمگین و نه شاد باش
 ز جان و دل پنجم این نکته خاست
 چو با حق کند بنده ن راستی
 مساق سخن چون بدینجا رسید
 بگفتا که در وقت این انتظار
 بگفتند آنها که با گذشته بود
 چو پیر آنچه گفتند با او شنفت
 با کوش سامندر رسید این خبر
 پیر داد و زان رشته باسیختند
 ازیشان کسی سر بالا نبرد
 از سطر بتجسسشان این نبرد
 ملاقات اسکندر با حکما هند :

بداد آن و عمر ابد را خرید
 که آینده آید چه دیر و چه زود
 به نیکی رخ آورد و از بد گریخت
 از و نیست در دست تو غیر راه
 بکلی ز فایز وی آرد بس
 که هر کس با حق راست با خاق راست
 نپید از و هیچ چه راستی
 ز در آن که آن پیر در آن
 که درین سخن بودین سخن
 و سخن کوس و زبان کشید
 چو نمانده بخندند چون از سطر
 نبرد و از سطر نمانده سخن
 در قیامت سطر سخن
 سطر در کوهی سطر
 از من سخن در کوهی سخن

سامندر چو بر هند اسباب کشید
 گروهی خادمان و حاکمات شناس
 نپید از اسباب کشی سطر
 پیر انداخت اسباب پیر مهران
 چه زان بر هم زبان خبر نپید
 در سطر پیرش در کوهی سخن

گروهی فقیریم حکمت پژوه
ند ما را سر صلاح و نبی تاب جنگ
چو موریم پیش تو اضع نمی
نداریم جز گنج حاکمت متاع
اگر گنج حاکمت همی بایدت
بود آغوش گنج طاعت وری
مبارار ما را که آورده ایم
ساکندر چو بشنید این عرض حال
نیزون آمد از آن سویشان میل خویش
آن چند تن راه جان بر گرفت
زور زینت خویش یاسو نهاد
بس از قطع همون بلوھی رسید
گروهی نشستند در آن غارها
ردا و زار از گی بافته
زن و بچه فقر پروردشان
گشادند با هم زبان خطاب
بس از من حاکمت که برداختند
چو آمد بسر مجلس گفتگوی
که هرچ از جهان احتیاج شماست
بگفتند ما را درین خاکدان
مرادی کنز آن برتر اعیان نیست
بگفتا که این نیست مقدور من

چه تابی رخ مرحمت زین گروه؟
درین کار به گر نمائی درنگ
چه مالی صف مور را زیر پی؟
نشاید ز کس بر سر آن نزاع
بجز گنج کاوی نمی شایدت
نه کشور کشائی و غارت گیری
ماش تیغ بر ما که ما مرده ایم
ز اشک کشیدن کشید انفعال
تنی چند بگزید از خیل خویش
دل از لذت و مان جهان بر گرفت
بآن قوم بی پا و سر رو نهاد
در او کننده هر سو بسی غار دید
فرو شسته دست از همه کارها
عمامه بفرق از گی بافته
کیا چین بهامون پی خوردشان
بسی شد زهر سو سوال و جواب
بس از سر مشکل که حل ساختند
ساکندر در آن حاضران کرد روی
بخواهید از من که یکسر رواست
نباید بجز هستی جاودان
بجز زندگیانی جاوید نیست
وزین حرف خالی است منشور من

کسی گویند که در عمر خویش
 چه سان بخشش زندگانی کند
 بگفتند چون دانی این راز را
 پی ملک تا چند خون ریختن
 گرفتم که کیتی همه آن تست
 شده بر تو دور زمان گنج سنج
 چند سال چو می بید آخر گذشت
 بگفتا من این بی بخود میباشم
 مرا بزد این منزات دده است
 که تو دین او را گنیم آشد
 دهم قدر بجانه هر چه شاست
 من آن معج جنیش به دست
 زان دن آرم کرد دهن
 کی چون با من منست حجت
 سیرم ز من جنس به دست

کند احظه بلکه کم نیز بیش
 بقای کسی جاودانی اند؟
 چرا بنده شهوت و آرزو را
 بهر شهری اشارت ساختن
 جهان سر بسر زهر فرمان است
 نه دست بر تو نهان هیچ کس
 بل تغمه ندود جاودان است
 نه بپای جاودان خرید و آید
 بخاف چه فرستد فرست
 زان در چو کس کس
 زان هر که فرستد کس
 زان کس کس کس
 زان کس کس کس
 زان کس کس کس

حکایت سوال و جواب اسکندر نامزد حکیم :

حاکم می پرسید که ای اسکندر
 چرا آن کس که با تو است
 چه از تو می خواهد
 که من آن کس را
 به تو بدهم
 و تو بگوئی
 که من آن کس را
 به تو بدهم
 و تو بگوئی
 که من آن کس را
 به تو بدهم

بدو گفت کای قبلاً مقبلان
دل من اسیر کمند تو شد
حیات ابد را توئی جان من
بن غار منزله که ازدهاست
توئی خلق را گشته امید گاه
تو شاهی و از روی تو شهر خوش
اگر رنجہ سازی سوی شهر پای
غلامان خدمتگر با ادب
دگر از سببهای طیب معاش
بگفت که میخواهم اینها بلی
بشرعی ز تو گیرم این ساز و برگ
ز بخشش چه سود ای به بخشش مثل
چند خوش گفت این نکته دانی راز

قبول تو اقبال صاحبان
سرم پست قدر باند تو شد
جدا از تو بودن چه امکان من؟
که از بیم مردم در آن کرده جاست
چه حاجت که آری بنین جا پناه؟
متاع اقامت سوی شهرش
کنم بهرت آماده باغ و سرای
کنیزان سیمین بر نوش لب
که ببند از آن جسم و جان اتعاش
که تبگذرد عمر من خوش وای!
که از دامنم بگسلی دست مرگ
که تو هر چه بخشی ستند اجل!
که میپذیر چیزی که گیرند باز

حکایت - وصیت اسکندر که دستش را بعد از وفات بیرون بگذارد :

بیاران زبان نصیحت گشاد
چو بر حاضران گنج و گوهر فشاند
وصیت چنین کرد بر حاضران
چو برداغ هجران من دل نهید
گذارید دستم بیرون از کفن
ز حال دم تا مرادی زنید
که این دست دستیست کز عز و جاه
کلید گرم بود در مشت او
بهر سینه گنجی و دیعت نهاد
ز تا حاضران نیز غفر نماید
که ای از جهات تویی خاطران
تن تا توانم بمحمل نهید
کنید آشکارش بر مرد و زن
بهر مرز و بوم این منادی زنید
ربود از سر تاجداران گناه
نگین خلافت در انگشت او

قوی بازوانرا بسی پنجه یافت
همه دستها پیش او پست بود
زعام کند رحات اینک تپتی
چه امکان زوی این سفر را بسپریج
بدین دست نکستی از دست بند

ز شیر فلک قوت پنجه یافت
ز حشمت زبر دست هر دست بود
ز نقد گدائی و شاهنشاهی
چو بهر ش بکف نیست جز بهد هیچ
تو هم گیر از این دست ای خواجده پند

نیکو کاری :

برسد آن لب تشنه مومین
نخوردند جز آن ز جویان بود
بالمشرب یاد و بهنج
که این دست آید از آن

بیا ساقی باده در جامه دین
بهر کس گدایت جرعه خواهی فشاند
بیا مطرب برده ساز آیت
به دگیتی مزون جز به بهایی نفس

ناظر وقت باش :

بگفت ای سائدر درین ایتمه داغ
بچشم خرد حاضر وقت باش
چو شب در رسد فرد ما
مخویر نه که فرد چند نفس بده
ز خون سپهره چند زهری شود
چو زریں ماه در آید ماه
ما و چون ماه مد جویان کرد
خداوند آید ای که سوسه برود

بگفت ای سائدر درین ایتمه داغ
بچشم خرد حاضر وقت باش
چو شب در رسد فرد ما
مخویر نه که فرد چند نفس بده
ز خون سپهره چند زهری شود
چو زریں ماه در آید ماه
ما و چون ماه مد جویان کرد
خداوند آید ای که سوسه برود

حقیقت بهشت و جهنم :

مقامت فرودس ازین است
بود نهان معانی

مقامت فرودس ازین است
بود نهان معانی

نامه اسکندر به مادر :

چو از مردن خویش آگاه شد
دبیری طلب کرد روشن ضمیر
نویسد کتابی سوی مادرش
چو بهر نوشتن ورق کرد باز
بنام خداوند پست و بلند
از عقل را رو در آوارگی
هر اسندگن را بدو صد امید
بس سپهر بران و شاهنشهان
زین بیای نهاده بالای تخت
بلی زین قبل بنده اسکندر است
سفر کرد کرد جهان سالها
چو آورد رو در ره تختگاه
دو صد تحفه شوق ازین ناتوان
چراغ دل و دیده فیلقوس
نمیگویم او مهربان مادرست
ازو دیده ام کار خود را رواج
دریغ که رفتم بتاراج دهر
دریغ که خفتم بدن داغ مرگ
سی بهر آسایشم رنج برد
ازین چشمه ایست بروئی ندید
جهان دیده دهقان درختی نشاند

برو راه امید کوتاه شد
که بر لوح کافور بیزد عبیر
تسلی ده جان غم پرورش
سر نامد را کرد مشکین طراز
حایم خرد بخش و بخرد پسند
وزو عشق را چاره بیچارگی
شناسند گنرا ازو صد نوید
که کردند تسخیر ملک جهان
بتاراج آفاتشان داد رخت
که اکنون بگرداب مرگ اندر است
ز فتح و ظفر یافت اقباب
اجل زد برو رو در اثنای راه
نثار ره بانوی بانوان
فرو زنده کشور روم و روس
که از مادری پیده اش برتر است
ازو گشته ام صاحب تخت و تاج
ز دیدار او هیچ نگرفته بهر
نه از باغ او شاخ دیده نه برگ
بی راحتم راه محنت سپرد
ز خاره گل آرزوئی بچید
بپیش زخون جگر آب راند

پس از سالها میوه چون دانه بار
 زنا که بر آمد یکی باد سخت
 درخت نوم من که اسکندریه
 اگر من فتاده زیدی از نخست
 چو از من برد قصد نامه بر
 وزین غم بسوزد دل و جان او
 همان به که حاکم شناسی کند
 قدم در صریق مجبوری نهاد
 نداشت چو خور در از بیان شری
 از سعادت دل کند خاریش
 نه از پنجه بسوی منبر کند
 نماند از رایج بر آهوی داد
 و از پس برسد بسوی خوش
 باش کو چو شاهان از خون مده
 طعمش کند بهر شیرین چاشنی
 پس آنکه برین چو سوگند کرد
 اهراس ازین نام ازین نام
 بود ازین طعمش
 اگر کس ازین نام ازین نام
 شد ازین نام ازین نام
 و ازین نام ازین نام
 چو ازین نام ازین نام

بآن میوه دهقان شد میدوار
 هم آن میوه بر باد شد درخت
 چناندید دهقان من مدره
 قهری بقا هم بر تو نیست چیست
 بدان مهرین مدره آن حشر
 بود خون فشان چند آن
 نه چون سندان بر سر آن
 جریح از رخ شایسته
 بود جده از جده
 بود ازین نام ازین نام
 شد ازین نام ازین نام
 چو ازین نام ازین نام
 و ازین نام ازین نام
 چو ازین نام ازین نام

سر انجام گیتی بخون خفتنست
کسی را که انجام کار این بود
تفاوت ندارد درین کس ز کس
چو آخر درین مهید باید غنود
گر نمایه عمره که مستعجل است
گرفتم که از سی به سیصد رسد
چه حال از آن هم چو جاوید نیست؛
نم من جز آن مرغ شیرین نفس
نم در قفس بود با درد و داغ
خوش آن کز قفس ره بیایم نمود
رخ آوردم اینک به باغ بهار
بودکان زمن مانده در من رسد
بیاجبی گیریم با هم مقام
چونمه ز مضمون بعنوان رسید
بعنوانش از خون دل رنگ داد
ببوسید و مقصود را نام برد

داستان وفات اسکندر و ندبه کردن ده حکیم :

چو اسپهبدان بی سکندر شدند
فتادند در جیب جان کرده چاک
بگردند آنچ اهل ماتم کنند
ز جامه کبودان زمین می نمود
صدای نغیر از فلک بر گذشت
جد ازو چو تنهای بی سر شدند
چو تنهای سر رفته در خون و خاک
که بدرود شاهان عالم کنند
بچشم کواکب چو چرخ کبود
زهاب سرشت از سمت در گذشت

ز بس خاست دودش از يك بيك
 ز بس ظلمت دود بر هم نشست
 چو دیدند از آخر که از اشك وآه
 ز آئین ماتم عنان تافتند
 ز مشک و گلابش بستند تن
 ز تبوت زر محملش ساختند
 چو مهبط زرش گشت آرام جوی
 بدانش حجاب از میان بر گرفت
 که امروز روز زبان تور است
 ز حامت بسازید هنگامه
 که غمید کنار تویی دهد
 عین عیون مونس مونس
 پیر از دود گشت از سما تسمک
 در صبح بر روی خورشید بست
 نیارند بر درد و غم بست راه
 بقدریر تجویز بستفتند
 ز خزر و لسان ساختندش لثمن
 ز دیبوی چین عطرش ساختند
 ز راک سپید خاست کرمان
 بداد حایمان سخن ساختند
 در این قعد وقت سخن ساختند
 از شیدا آمدن مونس مونس
 عین عیون مونس مونس

ندبه حکیم اول

بانی گشت وقتت بی همه سپید
 ز بزمی که در آن بود
 فغان تاج دیوات زود از سرش
 هر آن سخنانی که سرای دیوات
 اندون به سه تیغی از دیوات
 هر آسمانی که عدل سپید
 اندون موی هر آنکه از دیوات
 از آن بختی که از دیوات
 چنان که از دیوات
 و این که از دیوات

ندبہ حکیم دوم

بگفت آن دگر کز جهان فراخ
رسیدیم نادان باین تنگ کانخ
دلی سادہ از نقش اندیشہا
گفتی خالی از ورزش پیشہا
ند در عقل ما خوش ز ناخوش جدا
نہ در چشم ما آب از آتش جدا
چو یلچند بودیم اینجا مقیم
فتادیم در دام امید و بیم
نشستیم غافل ز مقصود خویش
تہی خاطر از فکر بہبود خویش
بیبان غفلت نکردیم طی
بمقصود اصلی نبردیم پی
درین پردہ یگ عقدہ نشکافتیم
بہیچ از ہمد روی بر نہافتیم
عجب آملہ باین ہمدتاب و ہیچ
دن ما ازین ورطہ نہرفت ہیچ
بروزی گزین ورطہ بیرون رویم
دل و دیدہ زین درد پر خون رویم
کی آناس رہ نیابختی رود
گزین سخت منزل بسختی رود

ندبہ حکیم سوم

حکیمی دگر گفت کان کامکار
بدانشوری در جہن نامدار
زمین را کہ کشور بشور گرفت
بہ تیغ زرانہد چون خور گرفت
جہن همچو او پادشائی نہداشت
ولی دوات او بقائی نہداشت
زنا کہ چو ابری رسید و گذشت
ازو چند قطرہ چکید و گذشت
ند در سایہ اش خفتہ خواب کرد
نہ از قطرہ اش تشنہ آب خورد
چنان رفت گزوی اثر ہم نہماند
اثر خود چہ باشد خبر ہم نہماند

ندبہ حکیم چہارم

حکیم چہرہ ز کار آگہان
بدین سان مثل زد کہ شد جہن
بہ تری از آرویش آہنگ بود
کہ میدان خشکی بر او تنگ بود
کنون کرد از آنجا سفر اختیار
بسوی دو گز منزل تنگ و تر

ازین عرصه چون رخت بیرون برد در آن تنگ منزل بسر چون برده
ندبه حکیم پنجم

بدانای پنجم چو نوبت افتد زین سالک در بدینسان نشاند
که ای برده رنج سرای سینج بسی جمع کرده بیه هلاک و گنج
دریغا که بیهوده شد رنج تو نشد مرهوب رنج تو گنج تو
بکف سودی از گنج و مالت نمائند کردن تو آن چیز سودمند
بد پشت تو ز آن گنج رنج کردن سالک و حجت بر او
ندبه حکیم ششم

حایم ششم چون سخن ساز کرد سخن از این سخن
که میراند این شد بسی فریاد و زاری که مالت تو
فروشد سر تو درین سر شدشت بر آن سر تو
ندبه حکیم هفتم

بهنتم چو آمد سخن از کسب و کسب و کسب و کسب
و آن که توان در دهان کسب و کسب و کسب و کسب
ندبه حکیم هشتم

ز هشتم چو این کلام از کسب و کسب و کسب و کسب
سفره که تو دادی در کسب و کسب و کسب و کسب
و ای کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
چو آن کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
ندبه حکیم نهم

نهم گفت هر کس که در کسب و کسب و کسب و کسب
از کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
بدان کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب

ندبہ حکیم دہم

دہم گفت ہرمخزن سیم و زر کہ اساندر آورد با یکدگر
چو در زندگی مرگ بروی گذاشت پس از مرگ کی خواهدش سود داشت؟
مدفن اسکندر :

چو از شغل دفنش پیرداختند
نہفتند دلہا پر از درد و رنج
ز گنج خرد گوہر افشانند
چو در پردہ گردند باو خطاب
حایمان خردنہ ما ساختند
در اساندر بہ بخاکس چو گنج
پس پردہ بر مادرش خوانند
ز پردہ شنیدند نیارو جواب
مکانبہ مادر اسکندر با ارسطو :

ارسطو گہر سنج یونان زمین
چو کاکس سر گنج حامت شکافت
ز مرگ سکندر چو آگاہ شد
پس از عنبرین خامہ پیراستن
ز خونابہ دل سیرہی سرشت
کہ بایستی از فرق پا کردمی
درین ماتم از دیدہ خون راندمی
ولی ضعف پیریم بستت پای
سکندر کہ سلطان آفاق بود
اگرچہ ازین تنگہ رخت بست
برخ پردہ شرمساری نرفت
نہ از نا درستان شکستش رسید
بہ تیغ قضای خداوند پاک
کہ بر گنج یونانیان بود امین
سکندر زویافت نقدی کہ یافت
دانش ہمدہ ناند و آہ شد
بنام خدا نمہ آراستن
سوی مادرش عذرخواہی نوشت
بخاک حریم تو جا کردمی
بہ تسکین دردت فسون خواندمی
نیارم کہ پاک گاہ جنیم زجای
بسلطانی اندر جہان طاق بود
مخورغم کہ رخت از سر تخت بست
بگاہ حسودان بخواری نرفت
نہ از ناکسان زخم دستش رسید
کہ بشد روان از سمک تا سمک

وزان پس یکی نامه انگیز کرد
بنام حکیمی که هرنیک و بد
اگر بردش مرگ اگر زندگیست
بود حکمت او نهان در همه
بحکم وی آیند خلق و روند
سکندر که بر چرخ افسر کشید
بفرمان او زیست چند آنکه زیست
ولی گریه اش هیچ کاری نکرد
مرا گرچه بردن نشست آن غبار
دیدم سر انجام کار همه
مرا زین مصیبت که ناگه رسید
دل بود در صبر لیکن چو کوه
چه امکان بود سیل انبوه را
کسی کز غم خود بود دل گران
اگر مرگ را ساز کاری کنم
مرا خود چنین بود حال ای حکیم
بهر نقطه ز آن نکته دل پسند
بجان اختر هوش از آن تاب یافت
اساس خرد دید از آن محکمی
حیات ابد رشح کلک تو باد
چو آن نامه غم بیایان رساند
وزان پس یکی احظه خندان تزیست

سر نامه را عنبر آمیز کرد
بنام ویست از ازل تا ابد
سر آورده در ربقه بندگیست
بحکمت بود حکمران بر همه
بجز حکم او حکم کس نشنوند
نیارست از حکم او سر کشید
چو فرمان مرگ آمدش خون گریست
بن آب دفع خماری نارد
شد آن سرمه دیده اعتبار
که بر چیست آخر قرار همه
صد اندوه بر جان آگه رسید
بجنبید ازین ماتم پر ستوه
که از بیخ و بن بر کند کوه را
چرا گریه از ماتم دیگران ؟
از آن به که بر مرده زاری کنم
که آمد خطی از تو عنبر شمیم
بهر حرف از آن صد فرح کرده بند
بدل مزرع صبر از آن آب یافت
غم و محنت آورد رو در کمی
نظام ادب نظم سلك تو باد
تم حسرت از چشم گریان فشانند
کنم قصه کوتاه چندان تزیست

نه او زیست جاوید نی ما زئیم
مکن هستی جاودانی هوس
چشم اعتبار :

مرا و ترا نیز دادند چشم
بیا تا به عبرت نگاهی کشیم
پایان سخن :

بیا ساقیا جام دلکش بپیر
که تاب بر آن جام دلش نه
بیا مطرب تیز کن چنگ ر
له تا ینبه از گوش دل بر کشیم
می گره و روش چو آتش بر
محمد ذات و دقار بر آتش نه
بندی ده از رحمت آفتاب
محمد اوش کردیم در کشیم
پایان



انوشیروان عادل	اسکندر مقدونی
۳۵۷/۲۷۲/۴۹/۳۸	۲۵۵/۲۰۲/۲۰۱/۱۲۰
۲۶۱/۱۸۷ اوحد الدین کرمانی	۳۶۰/۳۵۹/۳۵۲/۲۵۶
۱۸۵ اوحدی	۳۶۲/۳۶۲/۳۶۲/۳۶۱
۱۹۸ اوفکابنت هوس	۳۶۸/۳۶۷/۳۶۶/۳۶۵
۱۲۲ اویس	۳۷۲/۳۷۱
۱۲۴/۱۲۳/۱۲۱ ایاز	اسقینوس ۲۰۱
۲ ایلمنسکی	اسمعیل صفوی - شاه
(ب)	۵۲/۵۱/۲۲/۷
۲۲۴ بابا حاجی	/۲۲۲/۵۷/۵۳
بابا سنگو = سنگو	۲۱۸ اسمیل الدین واعظ
بابر - ابو القاسم	اخضر بن رحیب - عزیز مصر
۱۶۵ ۱۰۶/۱۹/۱۸ ۱۵ ۱۴	عماد الملک و الدولة امیر عبیشیر
۱۶۶	نوائی
بابر - ظہیر الدین محمد ۲ ۱۰۰/۱۵	افلاطون ۲۰۱/۱۹۳
بابا سنقر ۱۸/۱۷/۱۱	اقبال آشتیانی - عباس
باباقر - سلطان حسین میرزا	۱۷۵/۱۰۵/۵۶
۱۵ ۱۳/۱۲/۷/۵/۴	اکبر شاہ ہندی ۹۹
۲۳/۲۲ ۴۱/۱۸/۱۷	گوست بریکتو - پرفسور
۳۱/۳۰/۲۹ ۲۷/۲۵	۱۹۳/۹۵
۸۶ ۶۰/۵۷/۵۱/۳۴	الع بیٹ ۲۰۶/۱۰۶/۶۳/۱۷
۱۱۲/۱۰۳/۱۰۰	امام نووی ۱۷۳
۱۱۶۷/۱۱۶۵/۱۱۵۹	مرآة فارسیة ۱۷۴
۱۱۸۵/۱۱۷۶/۱۱۶۸	امیر خسرو دہلوی
۲۰۱/۱۹۷/۱۵۹	۱۲۰ ۱۱۹/۱۱۳
۲۱۶/۲۰۶/۲۰۳	۱۱۸۳ ۱۶۲ ۱۲۵
۲۱۸ ۲۱۷	۱۱۹۴/۱۹۳ ۱۱۸۴
ایزید دو - عمانی - سلطان	۲۰۱/۲۰۰/۱۹۵
۱۸۸/۵۰ ۴۹/۴۶/۴۴/۳۸	/۲۳۱/۲۰۹/۲۰۲
۲۶۰/۱۸۷ عزیزید - ضامی	۲۳۲
یتول فاطمة زہرا	امیر نظام الدین عبیشیر نونوی
۶۶ بخاری	وری ۲۱۱ ۱۲۵ ۱۲۲ ۵۰

جہمی - عبدالرحمن (در بسیاری از سطور و صفحہ ہا)	بدیع الزمانی میرزا پسر بایقرا ۵۰ برون - ادوارد ۱۱۴/۳۰/۳ برهان الدین ابونصر پارسا
۳۴۴ جبرائیل	۱۶۲/۶۹
۱۴ جوجی خان	۱۸۷ بشر حافی
جلال الدین ابوزید پورانی	۹۹ بشنداس
۲۱۷۰	۲۰۱ بقراط
۳۵۴ جم	۲۲۶ بلقیس
جلال الدین غوث ڈاسلامہ داتا گنج شاه	۱ بلن
جمان الدین ابوعمیر شمس الدین	بہاء الدین عمر بخاری - شمس
ابن حاجب	۱۵۷۰ ۶۸۹۲
جمہ صوانی	۱۵۱۰ ۱۵۰۰ ۱۵۱۸
جمہ - ہر نام	بہرامکھ ۱۲۲
۳۴۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹	بہرام گور ۱۱۵ ۱۲۰ ۲۹
جہانگیر - شمس الدین	بہزاد - کامل الدین ۳۱ ۹۵ ۱۰۰
جہانگیر - شمس الدین	(پ)
جہانگیر - شمس الدین	پارسا محمد
جہانگیر - شمس الدین	پارسا برہمن الدین محمد
جہانگیر - شمس الدین	روان خسرو ۳۶۳ ۳۶۹
جہانگیر - شمس الدین	بہزون ۳۳
جہانگیر - شمس الدین	پورانی جلال الدین محمد
جہانگیر - شمس الدین	پورسلطان محمد بن محمد بن محمد
جہانگیر - شمس الدین	پرجس برعزادہ
جہانگیر - شمس الدین	پرمیر سلیم محمد بن محمد
جہانگیر - شمس الدین	(ت)
جہانگیر - شمس الدین	جہانگیر ۱۱۱
جہانگیر - شمس الدین	تھوری - محمد الدین ۶۲۵
جہانگیر - شمس الدین	تھوری - محمد الدین
جہانگیر - شمس الدین	۱۶۱۵ ۱۵۱۶
جہانگیر - شمس الدین	۲۹۲۱
جہانگیر - شمس الدین	(ج)
جہانگیر - شمس الدین	چاند ۲۶۲

۲۰۵/۲۰۲/۲۰۱	۱۲۵/۱۱۲	حسن دهلوی
۲۱۷	۲۲۶	حسن خان شاملو
خواجہ انبیاء - محمد بن عبد اللہ	۴۲	حسین - امیر
خواجہ انصاری - عبد اللہ انصاری	۱۰۶/۹۳	حسین - شیخ
خواجہ طوسی - نصیر الدین		حسین بن علی بن ابیطالب
خواجہ کلان ۷۶	۱۵۲ ۱۳۸/۱۳۰/۱۸۲	
خواجہ مرسل - محمد بن عبد اللہ		حسین - سلطان باقر
خوند میر - غات الدین بن ہمام الدین	۱۴۲	حسین شافعی - قاضی میر
خیام ۲۱۱	۳۱	حسین خودی
(۵)		حسین واعظ - کاشفی
دارا ۳۵۶		حسینی - سلطان حسین باقر
داود - مولانا ۹۳		حضرت رسالت - محمد بن عبد اللہ
داود نطاشکی ۲۶۶		حقیقی - جہان شاہ
داود بیغمبر ۲۷۵		حکیم گنجوی - نظامی گنجوی
درویش - اسماعیل شغزل ۸۶/۳۷	۱۹۳	حسین بن اسحاق
دلشاد ۱۲۲	۱۹۳	حی بن یقظان
دوات ۹۹		حیدر - علی ابن ابیطالب
دوات - علاء الدین ابوالفتح شاہ		(ش)
۵۷/۵۴ ۲		خاتم انبیاء - محمد بن عبد اللہ
دوجانس ۳۵۲		خداانی ۱۲۵/۱۲۲/۱۱۹
(۵)	۲۳۲ ۲۳۱	
ذوالنون مصری ۲۶۰/۱۸۷	۱۰۶	خانگی
ذی النورین - عثمان بن عقیق		خاموش - نظام الدین
(ر)		خسرو آقا ۲۲۸ ۲۲۴
رابعہ غزویہ ۱۷۴	۲۳۳/۱۰۷	خضر بیغمبر
رستم عمیخان ۲۲۶ ۲۲۳		خلیل - ابراہیم بیغمبر
رشید یاسمی ۱۹۳	۸۳	خلیل بیک
رضا - آغا ۹۹		خواجہ حرار ۷۲ ۷۱/۲۴ ۹ ۸
رضی الدین - عبد الغفور لاری	۷۱ ۷۶/۷۵ ۷۳	
رکن السطنہ - امیر عشیر نوئی	۱۴۸/۱۳۵/۸۱	
رتہ دانزو ۱۷	۱۸۶/۱۵۰/۱۴۹	
رونگی ۱۲۲/۱۲۱	۲۰۰/۱۹۷/۱۹۴	
روملو - حسن ۲		

۱۲۵، ۱۲۲، ۱۱۳	سعدی	۲۶۸/۲۶۷/۲۶۶	ریا
۲۰۴، ۲۰۳/۱۲۷		(ز)	
۲۱۱		۲۹۰	زردشت
۳۵۲، ۲۰۱	سفر اظ	۳۳۱، ۳۲۹، ۱۹۸	زلیخا
۱۹۳/۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰	سلامین	۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷	
۱۲۲	سدمان - سوچی	۳۴۴/۳۴۰	
۱۴۳	سدمان فارسی	۱۰۸	زوی
۱۲۹	سدمی	۱۴۳/۱۳۰	زهرا - فاطمه
۱۰۸	سید - سلطان عامی		زین الدین ابوبکر
۲۷۶، ۲۳۴، ۴۹	سیمون پومپلی	۲۳۰، ۲۱۹، ۷	
۲۱۱، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۲	سای		زین العابدین
۱۲۲، ۱۲۲	سحر - سبک		عمی بن حسین
۷	سگ	(س)	
۲۰۰	سید	۱۰۸، ۱۰۷	سغری
	سید - سید		سید میرزا صفوی
	سید - سید	۵۱، ۴۲، ۲۳، ۲۲، ۴	
۱۵۸	سید - سید	۱۶۱	
۱۵۹	سید - سید		سورج بن کور
	(ش)	۲۱۱، ۲۱۰، ۲۱۰	
۲۲۲، ۱۲۳	سید	۱۰۸	سری سقطی
۱۵۱، ۱۱۱، ۷۵	سید	۱۲۲	سعد بن زکریا
۱۹۱، ۱۱۱، ۱۵			سعد الدین
۵۳، ۱۱، ۴۵			سعد الدین
		۱۷۰، ۱۶۹	
			سعد الدین
		۶۱، ۶۱، ۶۰، ۵۶، ۱	
		۱۱، ۱۶، ۱۰، ۶۹	
		۱۵۱، ۱۴۹، ۱۴۱	
		۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۲	
		۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۴	
		۲۲۱، ۲۱۹، ۲۱۱	
		۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۲	
		۲۲۱	

(ع)

- عارف روم = مولوی
 عباس بن عبد المطلب ۱۷۸
 عبد اللہ انصاری - خواجہ
 /۱۷۵/۱۷۳/۱۶۱
 ۲۲۶
 عبد اللہ حسنی - میر - اصیل الدین
 واعظ
 عبد اللہ بن عمر ۲۷۰
 عبد اللہ بن معمر (معمّر) قیسی
 ۲۶۷
 عبد الرحمن بن ملجم ۱۴۲
 عبد الرزاق سمرفندی ۵۴
 عبد العلیخان ۲۱۹، ۲۱۵
 عبد الغفور لاری - رضی الدین
 ۶۴/۵۸، ۵۶ ۵۵
 /۹۷ ۹۱/۸۸ ۶۶
 ۱۱۲/۱۰۲/۱۰۰/
 ۱۶۳ ۱۶۲:۱۵۶
 ۲۲۳/۱۷۶/۱۷۵
 عبد القادر گیلانی = محبی الدین
 عبد الملک ۱۳۰
 عبد الواسع - مولانا ۱۶۰
 عبید اللہ = ابوسعید ہروی
 ۲۶۸، ۲۶۷/۲۶۶
 عثمان بن عفان ۱۳۹
 عذرا ۲۶۳
 عراقی = فخر الدین
 عزیز مصر ۳۳۷/۱۹۸
 عضد ایچی - قاضی ۸۲/۵
 عطاء اللہ کرمانی ۸۵، ۴۷
 عطار - شیخ فرید الدین
 ۲۳۴، ۱۷۴/۳۲

- شمس الدین محمد کوسوئی ۷۰
 شہاب الدین محمد جاجر می ۶۲
 شہید اول ۶
 شیخ الاسلام - احمد جامی
 شیخ شاہ ۱۵۹
 شیخ صنعان ۳۳
 شیخ مہنہ = ابوسعید ابوالخیر
 شیر علیخان بسودی ۱۹۲
 شیروانشاہ = فرخ یسار
 شیرین ۳۲۹ ۲۶۳ ۲۳۶

(ص)

- صاحب بن عباد ۲۷۲
 صدر الدین فونیموی
 ۱۷۰/۱۶۹ ۲۷
 ۱۸۱
 صدیق = ابو بکر
 صفی - کاشفی علی بن حسین
 صفی الدین محمد بن جامی
 ۷۸/۷۷/۷۶/۵۶

صلاح الدین موسی - قاضی زادہ روم

(ض)

- ضحاک ۳۲۵
 ضیاء الدین یوسف بن جامی
 /۱۰۸/۷۸/۲۸
 /۱۴۸/۱۲۷/۱۱۶
 /۱۹۷/۱۹۵-۱۷۵
 ۲۱۳/۲۰۳

(ط)

طوٹیمس سوم ۱۹۸

(ظ)

- ظہیر فارابی ۱۳۵/۱۲۲/۱۱۵
 ظہیر الدین بابر = بابر
 ظہیر الدین عیسیٰ بن جامی ۷۹

(ف)			
۶۸	علاء الدین عطار	۶۸	علاء الدین عطار
۲۲۷	علاء الدین - مولانا	۲۲۷	علاء الدین - مولانا
۱۶۹/۶	علامہ	۱۶۹/۶	علامہ
۸۴/۸۳/۶۹	علی بن ایطالپ	۸۴/۸۳/۶۹	علی بن ایطالپ
۱۱۳۸/۱۳۰/۱۰۷		۱۱۳۸/۱۳۰/۱۰۷	
۱۱۴۱/۱۴۰/۱۳۹		۱۱۴۱/۱۴۰/۱۳۹	
۱۴۲		۱۴۲	
۱۲۹	علی بن حسین بن علی	۱۲۹	علی بن حسین بن علی
۱۴۳ ۱۳۱/۱۳۰		۱۴۳ ۱۳۱/۱۳۰	
	علی بن حسین کاشفی - کاشفی		علی بن حسین کاشفی - کاشفی
	علیشیر امیر نوانی		علیشیر امیر نوانی
۲۱۶	علی بن عیسیٰ	۲۱۶	علی بن عیسیٰ
۵۳	علی بن ملک التجار - خواجہ	۵۳	علی بن ملک التجار - خواجہ
	علی بن موسیٰ الرضا		علی بن موسیٰ الرضا
۲۰۹ ۱۴۲ ۱۳۹		۲۰۹ ۱۴۲ ۱۳۹	
	علی سمرفندی - خواجہ		علی سمرفندی - خواجہ
۹۳ ۸۱ ۶۲		۹۳ ۸۱ ۶۲	
۱۶۴	علی - الفوری	۱۶۴	علی - الفوری
	علی نوشچی		علی نوشچی
۱۱۱	علی موفق	۱۱۱	علی موفق
	عمر بن عمر - حاکم		عمر بن عمر - حاکم
۲۰۰ ۱۳۹ ۱۶۵	عمر بن خطاب	۲۰۰ ۱۳۹ ۱۶۵	عمر بن خطاب
۳۰۱	عمر بن عبد العزیز	۳۰۱	عمر بن عبد العزیز
۲۱	عمر سیخ	۲۱	عمر سیخ
۱۲۵ ۱۲۲ ۱۲۱	عمری	۱۲۵ ۱۲۲ ۱۲۱	عمری
۳۰۱ ۲۳۵	عمری	۳۰۱ ۲۳۵	عمری
۳۱۷ ۳۰۳		۳۱۷ ۳۰۳	
۲۰۱ ۲۰۱ ۱۴۱	عمری	۲۰۱ ۲۰۱ ۱۴۱	عمری
۲۰۵	عمری	۲۰۵	عمری
	(ش)		(ش)
۱۸۰ ۱۸۱	عمر بن حسن	۱۸۰ ۱۸۱	عمر بن حسن
۲۰۵	عمر بن احمد	۲۰۵	عمر بن احمد
۲۰۱	عمر بن محمد	۲۰۱	عمر بن محمد

۳۰	ماسی ناس سلی فیوس	۳۱	قول محمد
۳۰۰	میرد		قیس عامری - مجنون
۲۰۷	مجدالدین حسن یزدی		(ک)
	مجدالدین محمد خوافی - خواجہ	۱۹۳	کارادو وو - بارن
	۱۶۰/۱۵۹/۲۵		کاشفی - حسین واعظ
۱۴۳	مجلسی - محمد تقی	۵۸/۴۷/۳۷	
	۱۳۲/۱۲۸/۱۰۹		کاشفی - فخرالدین علی بن حسین
	۲۷۷ ۲۶۳ ۲۰۰		۹۳/۶۲ ۵۸ ۵۶
	۳۱۷ ۳۱۶/۳۱۵		۱۰۵
	۳۲۴ ۳۲۲ ۳۱۸	۲۹	کاوٹس - کی
	۳۲۹		کلان - خواجہ (فرزند سعد الدین
	محمد - مولانا (برادر جمی)	۵۶	کاشغری (
۲۲۳ ۲۲۲ ۱۰ ۷۹			کلیہ - موسی بیغیر
۴۷	محمد بدخشی		کمال خجندی ۱۰۲ ۱۱۹ ۱۲۵
	محمد بن عبداللہ ۳۷/۶۵ ۸۵/۹۰		کمال الدین اسمعیل اصفہانی
	۱۳۰ ۱۱۵ ۱۱۱		۱۶۸ ۱۲۵ ۱۲۳
	۱۳۶ / ۱۳۵ / ۱۳۱	۴	کمال الدین حسین - امیر ۴۲
	۱۴۱ ۱۳۸ ۱۳۷		کوسوئی - شمس الدین محمد
	۱۵۰ / ۱۴۳ ۱۴۲		کوہکن - فرهاد
	۱۷۲ ۱۵۲/۱۵۱		(گ)
	۱۷۹ / ۱۷۸ / ۱۷۳	۹۹	گدار - خانہ بد
	۱۹۷ ۱۹۴/۱۸۵		گنجور گنجہ - ضای گنجوی
	۲۰۷ / ۲۰۱ / ۲۰۰	۲۱۸	گوہر شاد آغا
	۲۳۲ / ۲۱۱ ۲۱۰	۲۲۷/۲۲۲	گوہری عرانی
	۲۷۱/۲۵۵		(ل)
	محمد بن عبدالکریم حسینی ۱۷۶	۱۱۴	لاغری
	محمد بن محمد شیبانی - مولانا	۱۱۹	لقمان
	۲۱۶/۵۹	۳	لیس - کاپٹن ناسو
۸۵	محمد بیگ	۲۷۷, ۲۶۳/۱۳۲	لیبی
	محمد تقی - مجلسی	۳۲۴/۳۱۷/۳۱۶	
	محمد نارسا - خواجہ	۳۲۹	
	۱۵۰ ۱۴۸/۶۹		(م)
	۲۱۷/۱۷۸ ۱۷۷	۱۶	مارتن - ڈاکٹر

۱۷۶	مصیح الدین لاری	۲۲۳	محمد جاجرمی - شہاب الدین
۱۵۹	مظفر برلاس	۲۲۸	محمد بن حسین السلمی النیسابوری
۱۷۶/۵۰	مظفر حسین میر	۲۲۲	ابو عبد الرحمن سلمی
۱۸۷	معروف لاری	۲۲۶	محمد حسین سلجوقی ہروی
	معز الدواہ	۸۵	محمد حیدر خان
۱۱	معز الدین لاری	۲۲	محمد خیصری
۲۱۱	معزی	۵۱	محمد خان شہانی - شیبک
۹۳	معین علی - دونا	۲۲۸	محمد خان شیبک - شیبی
	معین الدین شہر ری	۱۲۷	محمد سرور خان
			محمد شروانی
			محمد شمس الدین
			محمد شمس الدین گوسوئی
			محمد عمر خان شروانی
			۲۲۱ ۲۲۶ ۲۲۲
			۲۲۸
			محمد شیبک - سلطان علی
			۵۱ ۵۱ ۵۱ ۵۱
			۱۶۵
		۲۲۴	محمد شہر ری
		۲۱۵	محمد شہر ری
		۱۳۵	محمد شہر ری
			محمد شہر ری
		۱۲۲ ۱۴۱ ۲۱	
		۱۳۱ ۱۴۳	
		۱۶۵	محمد شہر ری
			محمد شہر ری
		۱۵۵ ۱۶۱ ۲۱	
		۱۶۱ ۱۶۱ ۱۶۵	
			محمد شہر ری
		۲۱۱	محمد شہر ری
			محمد شہر ری
		۱۶	محمد شہر ری

۳۱۸	نوفل	نصیرالدین طوسی - خواجہ
(و)		۱۹۰/۱۶۹/۱۲۸/۶
۲۶۳	وامق	۱۹۳/۱۹۲/۱۹۱
۱۹۸	وایدین ربان	نظام الدین احمد - احمد بن
	والی خدا علی بن ابیطالب	محمد دشتی
۱۷	ویلیام موریس	نظام الدین خاموش ۱۴۸/۶۸
(ه)		۲۲۷/۲۱۹/۱۴۹
۲۲۲ / ۵۳ / ۵۲	هانفی	۱۸۸
۲۲۴/۲۲۳		نظامی عروض
۳۰	هراس	۱۱۹/۹۳/۴۶/۳۱
۲۰۱	هرمس	نظامی گنجوی
۱۳۱/۱۳۰	ہشام بن عبد الملک	۱۲۵/۱۲۲/۱۲۰
۱۴۳		۱۹۳/۱۸۴/۱۸۳
(ی)		۲۰۰/۱۹۷/۱۹۴
۱۰۶	یزید	۲۴۴/۲۰۲/۲۰۱
	یعقوب بن ازون حسن ققوبندو	۲۳۲
۳۷/۳۶		نعمت اللہ کرمانی - سید
۴۵/۳۴		۱۷۸
۴۲/۴۱/۳۹/۳۸		۸۳
۲۰۷/۱۹۰/۱۸۹		نعمت حیدری
۳۴۷		نقشبند
۲۳۴/۷۷	یعقوب پیغمبر	نواہی - امیر علیشیر
	یوسف بیک بن ازون حسن	۲۸ ۲۳/۱۸/۲/۱
۱۸۹/۱۸۸/۳۹		۳۲ ۳۱/۳۰/۳۹
۱۹۸/۱۹۷/۷۷/۳۸	یوسف پیغمبر	۵۷/۵۶/۵۴/۴۲/۳۴
۳۰۸/۲۴۷/۲۳۴		۹۷/۸۶/۸۰/۷۸/۶۰
۳۳۴/۳۳۳/۳۲۹		۱۶۰ ۱۵۹ / ۱۵۶
۳۳۹/۳۳۷/۳۳۵		۱۸۱ ۱۷۹ ۱۷۴
۳۴۳/۳۴۲/۳۴۰		۲۰۹ / ۲۰۲/۱۹۹
۳۴۵/۳۴۴		۲۱۸ / ۲۰۶/۲۱۰
		۲۲۲
		نور اللہ شوشتری - قاضی
		۱۴۲/۱۳۵ ۵۲

۲۱۰/۲۰۹/۱۶۰/	۱۶۱	تفسیر تابیہ و ابای فارهبون
۱۸۴/۱۸۳/۳۲	۲۰۷	تفسیر سورہ اخلاص
۲۰۲	۱۶۹	تفسیر فاتحہ قوینوی
(۵)	۶۲	تلویح
درج الدرر ۲۱۸	۱۹۸/۱۹۷	توریه
دیوان اول جامی = فاتحہ الشباب	(ج)	
دیوان دوم جامی = واسطۃ العقید	۱۸۵	جام جم اوحدی
دیوان سوم جامی = خاتمة الحیوة	(چ)	
دیوان حافظ ۱۰۷	۱۸۸	چهار مقاله نظامی عروضی
دیوان غزلیات جامی ۳۲	(ح)	
دیوان فارسی جامی		حاشیہ صفحات الانس
۱۱۲/۴۸/۳۳		صفحات الانس (حاشیہ)
۲۳۲/۱۱۳	۳۳	حالات بہلوان اسد
دیوان قصاید و غزلیات جامی	۳۳	حالات سید حسن اردشیر
۲۰۷/۱۱۲		حبیب السیر ۱/۲/۱۵/۱۸/۲۱
دیوان قیس عامری		۲۵/۲۳/۴۲/۵۴
۱۳۲ ۱۲۸	۱۶۵/۱۵۹/۵۷	
دیوان کمال ۱۰۷	۱۶۶	حلل مطرز در معنی و لغز
(۵)		حیة حنل - رسالہ کبیر در معنی
ذیل و تکمیل حواشی بر صفحات	(ش)	
الانس صفحات لانس (حاشیہ)		خاتمة الحیوة دیوان سوم جامی
(۶)		۵۰/۵۰/۷۵/۹۶
رسالہ ارکان الحج ۱۷۲	۱۶۲	۱۶۲/۱۶۵/۲۰۹
رسالہ اصغر در معنی ۱۶۲		۲۱۰/۲۱۱/۲۱۲
رسالہ تحقیق مذہب صوفی و متکلم		خر دنامه اسکندری
وحکیم ۱۶۱/۱۴۷		۲۷/۷۹/۹۴/۱۱۹
رسالہ در طریق خوانجگان		۱۲۰/۱۴۰/۱۶۲
رسالہ در طریق صوفیان		۱۸۳/۱۸۴/۲۰۱
۱۶۲		۲۰۲/۳۵۰
رسالہ در قافیہ ۱۶۸/۱۶۲	۱۹۷	خسرو و شیرین نظمی
رسالہ سؤل و جواب شمسوستان	۱۸۳	خمسة امیر خسرو
۱۶۱	۲۰۲ ۳۲	خمسة جامی
	۳۰/۳۳/۵۶	خمسة المتحیرین
	۸۶/۹۷/۱۵۶	

	(ظ)		(ش)
۶	ظفر نامہ های تیموری	۱۶۳	شرح ابی رزین عقیلی
	(ح)		شرح اشارات خواجه نصیر
۳۲	غرائب الصغر	۱۹۳/۱۹۱/۱۹۰/۲۸	
	(ف)		شرح بر کافیه ابن حاجب = فواید
	فانحة الشباب = ۱۱۲-۷۷/۱۸		الضیائیة
	۲۱۰-۲۰۹/۲۰۸/۱۱۲		شرح بعض ابیات تائیمه فارضیه ۱۶۱
	فتوحات لیر ۴۲ / ۱۴۴ / ۱۶۹		شرح بعض از مفتاح الغیب منظوم
	۱۸۷/۷۰		و منشور ۱۶۲
۳۲	فرهاد و شیرین		شرح بیت خسرو دهلوی ۱۶۲
۱۷۰/۱۶۹/۱۲۴/۷۰	فصوص الحکم		شرح بیتمی چند از مننوی مولوی ۱۶۱
	۱۸۲		شرح حدیث ابی ذر غفاری ۱۶۱
	فوائد الضیائیة فی شرح الکافیة		شرح رباعیات جامی رساله شرح
	۲۱۳ ۲۱۲/۱۶۲/۱۲۷		رباعیات
۳۲	فوائد الکبیر		شرح فصوص الحکم ۱۶۱
	فہرست کتب فارسی موزة بریتانیا		شرح ملخص چغینی ۶۳
	۱۷۵/۱۶۸ ۲		شرح نفحات الانس = نفحات الانس
	فہرست کتب عربی موزة بریتانیا ۱۷۵		(حاشیہ)
	(ق)		شرح من لا یحضرہ الفقیہ ۱۴۳
	فانون ۲۳۲/۲۳۱/۶۵		شرح نفحات الانس نفحات الانس
	قرآن ۹۰ ۷۰ / ۴۵ / ۳۵		(حاشیہ)
	۱۳۶ ۱۲۸/۱۱۴		شفا ۲۳۲/۲۳۱/۶۵
	۳۰۵/۲۵۱/۱۸۶		الشقایق النعمانیة فی احوال علماء دولة
	۲۰۷/۱۹۸/۱۹۷		النعمانیة ۱۶۴/۵۸/۵۱
	۲۰۸		شواهد النبوة ۱۶۱ / ۱۳۸ / ۱۳۷
۳۳	قصہ شیخ صنعان		۲۰۶/۱۷۹
	(ک)		(ص)
۱۲۷	کافیة ابن حاجب		صحایف الاخبار ۴۰
	کتاب اللہ قرآن		صد کلمة حضرت امیر ۱۰۷
	کشاف ۳۵۱/۶۶		صرف فارسی منظوم و منشور ۱۶۳
۶۶	کشف		(ط)
۴۲	کلیات جامی		طبقات الصوفیة ۱۷۵/۱۷۳
	(گ)		طب النبی ۶۵
	گلستان ۲۰۴/۲۰۲/۲۲		طوالع ۲۵۱
۲۹	گلشن راز		

۴۵۰	مصباح		(ل)
۴۵۱	مصباح	۱۷۶	اب التواريخ
۴۵۲	مصباح التواريخ	۳۲	لسان الطير
۴۵۳	مصباح التواريخ	۱۰۵	لطائف الطوائف
۴۵۴	مصباح التواريخ	۱۰۲	لمعان
۴۵۵	مصباح التواريخ	۱۰۱	لومع
۴۵۶	مصباح التواريخ	۱۰۷	لوائح
۴۵۷	مصباح التواريخ	۱۰۳	لؤلؤة
۴۵۸	مصباح التواريخ	۱۰۴	لؤلؤة
۴۵۹	مصباح التواريخ	۱۰۵	لؤلؤة
۴۶۰	مصباح التواريخ	۱۰۶	لؤلؤة

م

۴۶۱	مصباح التواريخ	۱۰۷	منازل
۴۶۲	مصباح التواريخ	۱۰۸	منازل
۴۶۳	مصباح التواريخ	۱۰۹	منازل
۴۶۴	مصباح التواريخ	۱۱۰	منازل
۴۶۵	مصباح التواريخ	۱۱۱	منازل
۴۶۶	مصباح التواريخ	۱۱۲	منازل
۴۶۷	مصباح التواريخ	۱۱۳	منازل
۴۶۸	مصباح التواريخ	۱۱۴	منازل
۴۶۹	مصباح التواريخ	۱۱۵	منازل
۴۷۰	مصباح التواريخ	۱۱۶	منازل
۴۷۱	مصباح التواريخ	۱۱۷	منازل
۴۷۲	مصباح التواريخ	۱۱۸	منازل
۴۷۳	مصباح التواريخ	۱۱۹	منازل
۴۷۴	مصباح التواريخ	۱۲۰	منازل
۴۷۵	مصباح التواريخ	۱۲۱	منازل
۴۷۶	مصباح التواريخ	۱۲۲	منازل
۴۷۷	مصباح التواريخ	۱۲۳	منازل
۴۷۸	مصباح التواريخ	۱۲۴	منازل
۴۷۹	مصباح التواريخ	۱۲۵	منازل
۴۸۰	مصباح التواريخ	۱۲۶	منازل
۴۸۱	مصباح التواريخ	۱۲۷	منازل
۴۸۲	مصباح التواريخ	۱۲۸	منازل
۴۸۳	مصباح التواريخ	۱۲۹	منازل
۴۸۴	مصباح التواريخ	۱۳۰	منازل
۴۸۵	مصباح التواريخ	۱۳۱	منازل
۴۸۶	مصباح التواريخ	۱۳۲	منازل
۴۸۷	مصباح التواريخ	۱۳۳	منازل
۴۸۸	مصباح التواريخ	۱۳۴	منازل
۴۸۹	مصباح التواريخ	۱۳۵	منازل
۴۹۰	مصباح التواريخ	۱۳۶	منازل
۴۹۱	مصباح التواريخ	۱۳۷	منازل
۴۹۲	مصباح التواريخ	۱۳۸	منازل
۴۹۳	مصباح التواريخ	۱۳۹	منازل
۴۹۴	مصباح التواريخ	۱۴۰	منازل
۴۹۵	مصباح التواريخ	۱۴۱	منازل
۴۹۶	مصباح التواريخ	۱۴۲	منازل
۴۹۷	مصباح التواريخ	۱۴۳	منازل
۴۹۸	مصباح التواريخ	۱۴۴	منازل
۴۹۹	مصباح التواريخ	۱۴۵	منازل
۵۰۰	مصباح التواريخ	۱۴۶	منازل

۲۲۳	وسيلة الشفاءات	۱۷۶ / ۱۷۵ / ۱۷۴
۲۶۳ / ۱۳۰ / ۵۸	وفیات الاعیان	۱۷۹ / ۱۷۸ / ۱۷۷
۱۹۷	ویس ورامین	۲۱۷ / ۲۰۶
	(۵)	نفحات الانس (حاشیہ)
۲۵۱ / ۶۶	هدایہ	۱۷۵ / ۵۸ / ۵۶ / ۵۵
۱۸۳ / ۱۱۹ / ۱۱۲	ہفت اورنگ	نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص
۲۵۰ / ۲۱۷		۱۶۹ / ۱۶۲ / ۱۴۴
۲۴۴ / ۱۲۰	ہفت پیکر	۱۷۰
	ہفت مثنوی = ہفت اورنگ	۱۶۹
	(۵)	نقش الفصوص
۱۰۴ / ۸۹ / ۲۸ / ۲۷	یوسف و زلیخا	۳۲
۱۴۹ / ۱۲۸ / ۱۲۰		۶۶
۱۹۵ / ۱۸۴ / ۱۶۲		۱۹۵
۱۹۹ / ۱۹۸ / ۱۹۷		(۶)
۳۲۸		واسطۃ العقد
		/ ۱۶۲ / ۱۱۲ / ۶۱
		۲۱۰ / ۲۰۹



فہرست ادراک

		الف		
۱۲	باغِ جہان آراء			
۱۲	باغِ زاغان	۴۲/۳۶/۳۴/۱۹۰	آذربایجان	
۱۲	باغِ سفید	۱۳۴ ۸۵/۷۴/۴۸		
۴۳	بالکان	۱۸۹/۱۷۱		
۷۲/۹۷	بخارا	۱۶۴	آسیا	
	بغداد	۴۳/۱	آسیایِ صغیر	
۱۲	بسطام	۱۰	آسیایِ وسطی	
۱۴۳ ۱۳۰ ۹	طاجیکستان	۱۵۰	اچد	
۸۵/۸۳ ۸۲ ۸۱	فارس	۲۰	اراق	
۱۵۰ ۱۳۵ ۱۰۵		۱۶۵ ۱۷	اروپا	
۲۳۷ ۱۸۵ ۱۲۲		۳۱۱۸	استرآباد	
۲۲۶/۲۲۰ ۲۶۳		۳۷۰ ۲۱۲	سکندریہ	
۱۷۲	دکن	۱۱۱ ۱۶۵ ۵۵ ۱	اسلامیوں	
۱۶	دیوبند	۲۷۵ ۳۱۱ ۱۰	اصفہان	
۱۰۰	مشرقی	۱۰ ۱۸ ۱۰ ۱	فغانستان	
۱۳۰	مغلیہ	۲۲۷ ۲۱۵ ۱۳۵		
	میرٹھ	۲۴۸		
۵	میرٹھ	۱۶۹	فریقا	
	میرٹھ	۱۶۹	اندلس	
۱۵۳	میرٹھ	۱۷۵ ۱۶۸ ۱۱۱/۲	انگلس	
۱۱۹	میرٹھ	۱۱	ایران	
۱۱	میرٹھ	۱۱	ایران	
	میرٹھ	۹ ۶ ۵ ۳ ۱ ۱	ایران	
۱۱	میرٹھ	۱۶ ۱۵ ۱۳ ۱۰		
	میرٹھ	۵ ۳ ۲ ۱ ۱۲		
	میرٹھ	۱۱۱ ۵۲ ۵۱ ۵۵		
	میرٹھ	۱۳۹ ۱۳۸ ۱۳۳		
	میرٹھ	۱۱۰ ۱۶۲ ۱۶۱		
	میرٹھ			
۱۱۱ ۱۱۱	میرٹھ			
۱۱۱ ۱۱۱	میرٹھ			
۱۱۱ ۱۱۱	میرٹھ			

۸۲	نیشاپور	۱۹۳/۹۵	ایژ
۳۴۴/۳۳۵/۳۳۴	نیل	م	مازندران
۳۴۵		۲۴/۲۰	ماوراء النهر
۵		۱۹/۱۰/۱۹/۷/۵۱	
۱۱۱/۱۰۹/۸۴/۱	هرات	۷۴/۷۳/۷۲/۵۲	
۱۱۹/۱۵/۱۳/۱۲		۱۳۴/۱۲۷/۸۹	
۲۴/۲۳/۲۲/۲۱		۲۲۴	محلہ بابا حاجی
۳۳/۳۱/۲۷/۲۶		۲۱۸	مدرسة گوهر شاد آغا
۵۷/۵۲/۵۱/۴۲		۸۵/۸۴/۸۳/۸۱	مدینة (النبی)
۷۱/۶۷/۶۶/۶۴		۱۷۲/۱۵۰/۸۶	
۸۶/۸۱/۷۳/۷۲		۲۶۷/۱۷۸/۱۷۳	
۱۰۰/۹۳/۹۲			مدینة السلام - بغداد
۱۲۷/۱۰۶/۱۰۱		۲۲	مرغاب
۱۵۹/۱۳۴/۱۳۳		۲۲۵	مرقد جامی
۱۷۶/۱۷۵/۱۶۶		۷۳/۷۱/۵۱/۲۲	سرو
۲۱۶/۲۱۵/۲۱۴		۸۶/۸۱/۷۴	
۲۱۹/۲۱۸/۲۱۷		۱۳۰	سروه
۲۲۷/۲۲۳/۲۲۲		۱۳۰	مسمی
۲۲۸			مشهد حسین - کربلا
۲۲۰	هرات - شہر جدید	۱۴۲/۶	مشهد رضا
۱۹۳	هرمان مصر		مشهد علی - نجف
	هری = ہرات	۱۲۷/۵۸/۵۱/۳۹	مصر
۲۶۳/۱۷۱/۸۲/۸۱	همدان	۱۹۹/۱۹۸/۱۶۴	
۱۵/۱۰/۷/۲/۱	هندوستان	۳۳۵	
۵۳/۵۲/۲۰/۱۶		۲۰	مغولستان
۱۱۳/۱۱۱/۹۹		۱۳۰	مقام ابراہیم
۱۶۳/۱۶۱/۱۱۴		۱۳۰/۸۵/۸۱/۶۱	مکہ
۲۰۰/۱۸۳/۱۶۴		۲۳۷	
۳۵۸		۲۳۹/۱۳۰	منی
ی		۲۵۰	مہنہ
۶۱/۹	یقرت	ن	
۲۷۵	یزد	۱۳۰	ناودان
۱۸۸/۴۹	یونان	۱۴۰/۸۳/۸۱	نجف

نامہ استاد دانشمند آقای محمد فروغی دامت افاضاتہ

چون جزوات این کتب غالباً از نظر شریف استاد معظم
آقای فروغی میگذشت پس از بیان مطالعه نامہ پر از
لطف و تشوق بہ نویسنده این سطور نگاشته اند کہ
متضمن نکات پررغ و مصداق سونمندی است برای مومنان
فایده بہ جزاۃ ایشان در بیان ثواب مشروح ساختہ شد
بخاتمہ نیست کہ عصر برای مسلمانان است کردہ

شعبہ ۹ آبان ۱۳۴۱

دوست عزیز محترمہ معصومہ
جزوات شریف جناب
بدین خود در شرح احکام و آئینہ ہر جناب انور رحمت فرمودہ
برای مطالعہ پنججہات رسالت رسالہ بودہ است و ہر جناب
تشار و سپاسگاری کردید اندک بہ انور رحمت فرمودہ
لذات و تمام مطالعہ بودہ البتہ حضرت علیؑ طہارۃ
تدریس شعر مفاہیج فصل دومہ فرمودہ بہ انور رحمت
حافظ ابوبکر خاتمہ سعید و انور رحمت فرمودہ
رحمت فوق العادہ انور رحمت فرمودہ بہ انور رحمت
و انور رحمت انور رحمت فرمودہ بہ انور رحمت
لذات انور رحمت فرمودہ بہ انور رحمت
سال این محمد خاتمہ انور رحمت فرمودہ بہ انور رحمت
سجده ملکہ انور رحمت فرمودہ بہ انور رحمت
شہر کمان انور رحمت فرمودہ بہ انور رحمت
انور رحمت انور رحمت فرمودہ بہ انور رحمت
شرح نامہ انور رحمت فرمودہ بہ انور رحمت

افغانستان بدست آورده اید و نیز تصویر واقعی مطابق با اصل جامی را که از روی یکی از مرقعات کتابخانه سلطنتی طهران کرا و ور کرده اید که بسیار تصویر زیبای مؤثر ساده ایست و نتیجه این همد تحقیقات و مطالعات را در این رساله بدیع جامع وافی کافی دارای قریب ۳۷۰ صفحه در هفت فصل مستقل مجزای در نهایت نظم و ترتیب و وضوح با فهرس اعلام و امکنه در دسترس فضلاء علاقه مندان شعر و عرفان و ادبیت گذارده اید و فی الواقع بدون ین کلمه اغراق و مبالغه یا تمجید و تعریف ظاهری خدمت بسیار بزرگ شایانی بزبان فارسی و ادبیات فارسی و شعر فارسی و تاریخ ایران و تراجم احوال بزرگان آن سر زمین فرموده اید و فصل بسیار مفیدی بر صفحات تاریخ با مجد و شرف ایران افزوده اید و یادگار مخدومی از خود بر صفحه روزگار که آیینیه نیک و بد ابناء زمانه است از خود باقی گذارده اید. خداوند ان شاء الله حضرت مستطاب عالی را همواره به مثالی این اعمال نفعده موفق کند و مساعی سرکار عالی را در راه خدمت بعلم و ادب مشکور دارد و سایرین را نیز بتأسی بحضرت مستطاب عالی و تکمیل اینگونه آثار خالصه هدایت فرماید. بانبی و آله الامجاد.

اینجانب همیشه از اول این جوانی تا کنون خیل میکرده که به وجود اینکه جامی بعقیده اکثر فضلاء خاتمه شعراء بزرگ فارسی زبان محسوب است چرا دیوان کامل او تا کنون در ایران بچاپ نرسیده است و نیز چرا مثنویات هفتگانه او (گرچه بعضی از آنها متفرقه و جدا جدا در ایران به عهد بطبع رسیده) چرا همه آنها

یکجا و باهم مانند خمسه نظامی و کلیات سعدی چاپ نشده اند. در
 مرده در کمال سهوات تناول بتوانند بسبب شروع آرزو شعری مجامعی دسترسی
 داشته باشند زیرا واضح است که نسبت آوردن هفت مثنوی غیر جدا
 برای مستقیماً که هر یک جدا گانه و در زمان رسیده اند مختلف
 بطبع رسیده و بعضی از آنها در حقیقت که در چاپ رسیده اند
 سلسله الذهب در حقیقت یکی از چهارمین هفت مثنوی است که در
 مشکل تر و وضعی که در مرده است نسبت به آن است که
 واحد که مجموع آن هفت مثنوی است که در مرده است و در
 و انسان یک مرتبه بول غیره در مرده است که در مرده است
 مرده آن حقیقتی که در مرده است که در مرده است که در مرده است
 بدهند که اکنون که در مرده است که در مرده است که در مرده است

فصل و دهم در بیان سبب این که در مرده است که در مرده است
 در مرده است که در مرده است که در مرده است که در مرده است
 این که در مرده است که در مرده است که در مرده است

عبارت که در مرده است که در مرده است که در مرده است که در مرده است
 چندین بار در مرده است که در مرده است که در مرده است که در مرده است

آنها که در مرده است که در مرده است که در مرده است که در مرده است
 که در مرده است که در مرده است که در مرده است که در مرده است

از آنکه در مرده است که در مرده است که در مرده است که در مرده است
 که در مرده است که در مرده است که در مرده است که در مرده است

که در مرده است که در مرده است که در مرده است که در مرده است
 که در مرده است که در مرده است که در مرده است که در مرده است

که در مرده است که در مرده است که در مرده است که در مرده است
 که در مرده است که در مرده است که در مرده است که در مرده است

و چنانکه مولوی در این موضوع حکایت بسیار متع چهار مسافر ایرانی و ترك و عرب و رومی را (که در اثناء سفر خود در همی بدست آوردند و هر یکی از آنها میخواست بان درهم چیزی بخرد که آن سه دیگر بدان راضی نمیشدند ایرانی میخواست انگور بخرد و عرب عنب و ترك اوزوم و رومی استاقیل و در سر این اختلاف ظاهری گرچه در حقیقت همه يك چیز را میخواستند جنگ مابین ایشان در گرفت و یادیگر را مشت میزدند و اگر شخص خامسی که هر چهار زمین را میداشت در آنجا بود و آن درهم را میگرفت و بدان انگور خریده در مقابل آن می نهاد البته آن چهار نفر را به هم صلح میداد) بنظم آورده است و نیز شیخ عطاء ایات ذیل را در اینخصوص فرموده :

کای در تعاب جنت رفته ^۴ گنده خاق به دیوانت رفته
دای از ابلهی بر ذرق ویر مار گرفتار علی مندی و بویار

۱. این حکایت در اواخر دفتر دوه از منوی است و چنین شروع میشود .
چرا کس را داد مردی يك درهم
فارسی و ترك و رومی و عرب
فارسی گفتا ازین چون وارهی
آن عرب گفتا معذالته لا
آن یکی کز ترك بود گفت ای کرم*
آنکه رومی بود گفت این قیل را
در نزاع مشت بر هم میزدند
مشت بر هم میزدید از ابلهی
صاحب سرئی عزیزى صد زمین
بس گفتی او که من زمین کشدوم
همه بیای کاین را بانگوری دعیم
من عنب خواهم نه انگور ای دعا
من نمیخواهم عنب خواهم ازه
ترك کن خواهم من استاقیل را
ز سر نامها غافل بدند
بر بدند از جهل و ازدانش تهی
گر بدی آنجا بدای صندشان
آرزوی جمندان را میخره
الخ

بر معنی ای چشم من

فرض نموده بوده اند، باری جاهلی در نفحات حتی این دسته از اشخاص را جزو مشایخ عرفا و صوفیّه محسوب داشته و شرح احوال آنها را با استقصای کامل و تفصیل جمیع حرکات و سکنات آنها در کتاب خود درج کرده است ولی معذات می بینیم که از ذکر مشاهیر مشایخ عرفا و صوفیّه شیعه مانند سید نعمه الله کرمانی و شیخ آذری طوسی اسفراینی و سید محمد نوربخش و پسرش شاه قاسم نوربخش و شیخ صفی الدین اردبیلی و پسرش شیخ صدر الدین اردبیلی و بسیاری دیگر از نضراء ایشان بکلی خودداری کرده و مطلقاً و اصلاً حتی يك سطر هم شرح حالی از آنها عنوان نکرده است، بلی از سید نعمه الله در شرح احوال خواجه محمد پارسا و از شیخ صفی الدین و پسرش شیخ صدر الدین در شرح احوال خواجه قطب الدین بحیبی و باز از شیخ صدر الدین در شرح احوال سید قاسم انوار استظرآدا فقط اسمی از آنها برده - فقط اسم مجرد لا غیر - ولی از سایرین حتی اسم مجرد هم و او استظرآدا مطلقاً و اصلاً در سرتاسر کتاب خود نبرده است و در بهارستان آذری را عنوان بسیار مختصری کرده و آنچه در شرح حال او نوشته اینست بعین عبارت : « آذری اسفراینی است و در اشعار وی طعنت بسیار است »

۱. دولت شاه سمرقندی با وجود اینکه او نیز از اهل سنت و جماعت و از اهالی ماوراء النهر که بتعصب مشهوراند بوده معذک چون اوفی الحقیقه مریدی پاکدل و عارف مشرب و عمیقاً خالی از تعصب بوده شرح احوال سید نعمه الله ولی و شیخ آذری را مشروحاً و بالتجلیل تمام نگاشته است و اینکه او متعرض ذکر احوال شیخ صفی الدین و شیخ صدر الدین و سید محمد نوربخش و پسرش شاه قاسم نوربخش نشده فقط معنوی این عمت بوده که آنها شاعر نبوده اند و تذکره او در شرح احوال شعراء است نه عرفا مانند نفحات لانس .

بن هاشم بن عبدمناف ببہانہ آنکہ وی (بعقیدہ اکثر اہل سنت و جماعت) بحضرت رسول ایمان نیاوردہ بودہ ایست شنیع ذیل را ساختہ است (سلسلۃ الذہب) :

نسبت جان و دل چو باشد دست نسبت آب و گل چہ سود درست
بود بو طالب آن تہی از طلب ہر نبی را عم و علی را اب
خوبش نزدیک بود با ایشان نسبت دین نیافت با خویشان
هیچ سودی نہ داشت آن نسبتش شد مقر در سقر چو بواہیش

بہیچو چہ از تعجب خود داری نمیتواند بنماید و بی اختیار در صداقت جامی در ادعای خاویس نسبت بحضرت امیر، درجہ او را شک و ارتباب حاصل میشود، و من عرض میکنم کہ شہد را قوی بگیریم و اجماع شیعه و عقیدہ اکثریت زیدید و جمع کثیری از معتزلہ را در خصوص اسلام ابو طالب چندانہ خواہیم گفت کثیر بگذاریم و ہر ای یک دقیقہ برای ما شدہ با خصم فرض کنیم کہ فی الواقع ابو طالب بحضرت رسول ایمان نیاوردہ بودہ و بدین اہل جاہلیت از دنیا رفته بودہ است ولی این سؤال متوجہ میشود کہ آخر ادب و حیاء و شرم و عفت انسان پس کجا رفت و آب بنی النضر ہیچ مصداق خارجی ندارند و آب انسان عادی معمولی ہیچ خجرات نمیباشد کہ بشخص بزرگ معروفی گداو رامیندسد و محترم میشود در روی او بگوید عن ترا دوست میدارم و محترم میدارم ولی حیث کہ قدرت مقرر شد درست است و در عذاب جہنم محال است تا خود سرکار عالی را حکم قرار میدہیم و از ذوق سلیم حضرت مستطاب عالی انصاف در قضاوت میطلبیم .

و اما مسئله اسلام ابوطالب چندین بار عرض کرده و هر حضرت
 مستطاب عالی نیز البته معلوم است بعقیده اکثر اهل سنت و جماعت
 ابوطالب مده الحیة بحضور رسول ایزد زده بوده زبیرین جمعیت
 از دنیا رفته بوده است و ای باجماع شیعه مذهب و عقاید اکثر اهل سنت
 و جمع کثیری از خود اهل سنت و جماعت و مجتهدان و مفسران و علماء
 ابوالقاسم بلخی و ابو جعفر سکافی و غیره و در این خصوص
 صمیم قلب امان آورده بوده است و در این خصوص خود اهل سنت
 و جماعت است در تاریخ خود بیست و شش بار در این خصوص
 برای اثبات همین امر که در این خصوص در این خصوص
 این هشده در قطر گفته اند که در این خصوص در این خصوص
 این عبارت در فعال و صحیح است که در این خصوص در این خصوص
 برای اثبات بعضی مسائل صحیح است که در این خصوص در این خصوص
 اینست :

- ۱. در بیان این مطلب
- ۲. در بیان این مطلب
- ۳. در بیان این مطلب
- ۴. در بیان این مطلب
- ۵. در بیان این مطلب
- ۶. در بیان این مطلب
- ۷. در بیان این مطلب
- ۸. در بیان این مطلب
- ۹. در بیان این مطلب
- ۱۰. در بیان این مطلب
- ۱۱. در بیان این مطلب
- ۱۲. در بیان این مطلب
- ۱۳. در بیان این مطلب
- ۱۴. در بیان این مطلب
- ۱۵. در بیان این مطلب
- ۱۶. در بیان این مطلب
- ۱۷. در بیان این مطلب
- ۱۸. در بیان این مطلب
- ۱۹. در بیان این مطلب
- ۲۰. در بیان این مطلب

در معنی التماس در باب رب بیت دوّم این ابیات استشهاد
 نموده و در لسان العرب نیز در ماده وکل و ثمال بیت دوم و سوم
 این ابیات استشهاد کرده است و حکایت لذات نمودن ابوطالب
 حضرت رسول را پس از وفات جدّ آن حضرت عبدالمطلب (پدر
 آنحضرت عبدالله چنانکه معلوم است قبل از وفات حضرت رسول وفات
 یافته بود) در سنّ هشت سالگی آنحضرت در مدت عمر خود یعنی
 تا سنّ دهم از بیعت که ابوطالب در آنسال وفات نمود و سپس بعد از
 بیعت آنحضرت حمایت نمودن ابوطالب بنامه بهیچ خود آنحضرت را از
 شرّ کفایت کفر قریش که بدو و احدهم بقصد ابداء آنحضرت و اتباع او
 و اخیراً حتی بقصد قتل آنحضرت برخاسته بودند و عهدنامه نوشته
 و در عهد او بخته بودند که بموجب آن بهیچوجه باین هشتم معاهده
 و داد و ستد و عزّ و جت و محاسنت و معاشرت اندامند و حتی با
 ایشان سخن نگویند و در نتیجه حضرت رسول و اقارب و اتباع او
 مضطرّ شده بمذهب ابوطالب (که موضعی بوده در ماده متعلق بین
 اخیراً) ایند بردند و مدت سه سال تمام در آن شعب در کثرت حمایت
 و صیانت ابوطالب که بنامه قوی دقیقت از دفع از آنحضرت کوتاهی
 نمود و اشعاری که ابوطالب در این خصوص گفته جمیع این مضایب
 در عمده کتب تواریح و سیر مذکور در السنه جمہور مذکور و
 مشهور است .

پس در این مورد حضرت ع. مطهر علی صدیقی خوارزمی فرمود

که بر فرض این هم که ابوطالب بزرگوار من سنّت و جماعت بحضرت
 رسول ایمان نیاورده بوده اصلاً و ابداً بوجود من الوجوه جدی مقابله

بین این دو برادر یعنی ابوطالب و ابولہب چنانکہ جمعی گفتند: شد
مقرر در سقر چو بولہبش نیست چہ ابولہب در تہہ مدت عمر
خود بعد از بعثت حضرت رسول از بزرگترین مستہزئین و آزارکنندگان
حضرت رسول بود و ہمیشہ کتافات و نجاست بر در خانہ آنحضرت
می افکند و ہر شخصی را قبیلہ را کہ آنحضرت سالام دعوت
می نمود ابولہب فریاد میزد کہ سخن تو را بدور انہیمن بین جوان
برادر زادہ من است! و عن برادر بزرگتر از دہ ام وی دیوانہ سنا
و زن ابولہب ام جہین بنت حرب خواہر او سہمان معروف

در عداوت و اذیت حضرت رسول از اکثر اہل ہر سہاموں
نیود و ہمیشہ ہوتہی خرم و بزدل و بر سر دہ حضرت رسول
و ہمین مذہبیت خود را در قرآن مجید آنحضرت خود
در سورہ تباہ ابوطالب چنانکہ آنحضرت فرمود: چہین
من اہست سائلی حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
و فات نمود تا من پنج ہفتگی آنحضرت را در کوفہ
و فات یافت دانستہ شد چہین فقیہی کہ در کوفہ
آمد تا آنکہ آنحضرت را در کوفہ یافت و آنحضرت

حضرت را دفع نمودند و فرمودند: ما را در کوفہ
آنحضرت بود کہ در کوفہ یافت و آنحضرت
ما را در کوفہ یافت و آنحضرت

آنحضرت را در کوفہ یافت

آنحضرت را در کوفہ یافت و آنحضرت
ما را در کوفہ یافت و آنحضرت
آنحضرت را در کوفہ یافت و آنحضرت

وبالآخرہ اہالی مکہ اجماع بر قتل حضرت نموده و آنحضرت چنانکہ معلوم است در خفیہ از مکہ بمدینہ ہجرت نموده و خود حضرت رسول فرمودہ "ما نأت منی قریش شیئاً اکرہہ حتی مات ابوطالب" و نیز فرمودہ "ما زالت قریش کاعۃ عنی حتی مات عمی ابوطالب" و بدون هیچشاک و شبہہ چنانکہ خود حضرت مستطابعالی نیز در ص ۵۱-۵۲ باین فقرہ اشارہ فرمودہ اید در نتیجہ همین عامل و اسباب مذکور در فوق بوده است کہ سلاطین صفویہ با جامی بغایت دشمن بوده اند و شاہ اسمعیل اول وقتیکہ در سنہ ۹۱۶ بجننگ محمدخان شیبانی پادشاہ ازبک خراسان و ماوراءالنہر بجانب خراسان حرکت نمود قبل از وصول او بخراسان پسر جامی از ترس اینکہ شاہ اسمعیل قبر پدر او را نبش بلند عظام رمیہ جامی را از قبر او در ہرات بیرون آورده در جای دیگر دفن نمود و وقتیکہ قشون قزلباش ہرات رسیدند قبر او را شکافتند و جسد او را در آنجا یافتند آنچہ خوب و غیرہ در آنجا یافتند سوختند و همچنین بنا بر مشہور پس از تسخیر ہرات شاہ اسمعیل دستور داد کہ ہر جا کہ جامی در کتبی دیدہ شود نقطہ جیم را تراشیدہ بر بالای آن گذارد تا "خمی" خوانندہ شود (ص ۵۲ از کتاب حاضر) و باز بہمین مناسبت شہرت جامی بتعصب بودہ کہ قاضی میرحسین عیبدی کہ خود از اہل سنت و شافعی بودہ ولی متعصب نبودہ قطعہ مشہور ذیل را در حق جامی گفتند (ص ۱۵۲):

آن امام بحق ولی خدا آمدنہ غلبش نامی
دو اس اورا بجان بیازردند یابی از اہلبی باک از خمی
ہر دو را نہ عبد رحمن است آن یابی مدجہ این یابی جامی

۱ کاع ترسندہ از چیزی و بددل شونده کاعۃ جمع (منتہی الارب)

تصحیح اغلاط

جا بجا حرفی نه بر وجه صواب
قد آبی کل کتاب ان تصحیح
جامی

چون پس از تصحیح یابی در کتاب
عذر آن باشد ذکی را متصحیح
صحیح چنین است :

صفحة ۵۱ سطر ۱۷	علماء الدولة
۵۸ > ۱۱	
۵۸ > ۱۱	طاشکوبری
۶۰ > ۲۴	امرا و وزرای
۶۰ > ۳۱	از حفاظ
۶۳ > ۹	قاضی زاده روم در
۶۴ > ۱۶	شایبه
۶۹ > ۱۲	باشد و بدر این فقیر
۷۲ > ۱۰	صدقه زار
۸۱ > ۱۱	همراه والد خود
۸۵ > ۱۷	عطا الله قرمانی
۸۶ > ۲	استقبال
۸۹ > ۱۳	که بنظر
۹۰ > ۲۲	داعیه مرشدی
۹۴ > ۱۹	به محمل
۹۴ > ۲۱	آینه روی
۱۰۸ > ۱۸	دایره خود
۱۰۸ > ۱۹	وعن جمیع من تکلم
۱۱۰ > ۱۵	از ته جوی
۱۱۲ > ۲	دیوان دوم و اول
۱۱۲ > ۲۲	مبدأ فطرت
۱۱۳ > ۱۵	والحمد لله
۱۱۴ > ۱	همه اقیان
۱۱۷ > ۶	از تعب طبع
۱۱۷ > ۷	کاغذ چون تیره
۱۱۷ > ۸	اعلی ناز است

صفحة ۶ سطر ۴	در بعضی از نقاط خراسان
۹ > ۱۷	از خط آن سکه
۱۰ > ۱۴	اسفرازی
۱۴ > ۱	وامراء و وزراء
۱۵ > ۴	معذک (مکرر)
۱۹ > ۶	مشغوف بود
۲۰ > ۱	اسفرازی
۲۰ > ۷	ابنیه ظلم
۲۰ > ۸	خوارزم و عراق
۲۱ > ۳	سلطان ابوسعید
۲۲ > ۸	معموره و مستغلات
۲۲ > ۱۱	و در تعمیر
۲۵ > ۱۱	محمد خوافی
۲۵ > ۱۸	گفته بود و شنیده
۲۷ > ۹	من لایقی کلامی
	بوصف کماله
۲۸ > ۵	خسته المتحیرین
۲۸ > ۶	مدینه هرات
۳۰ > ۱۹	خسته المتحیرین
۳۷ > ۳	حج و غزا
۳۷ > ۱۰	ومنی از توجه
۳۷ > ۲۲	در منازل خوب
۳۸ > ۲۲	و آن قصه
۴۷ > ۱۵	زین تنگپای
۴۷ > ۱۵	دردش هجوم
۴۹ > ۱۲	عدش از بیشتر
۵۰ > ۸	در کورت دوم هزار

صفحه ۱۱۷ سطر ۱۰ خواجه بروئی	صفحه ۱۹۸ سطر ۱۳ ابو الفتح رازی
۱۱۸ > سخن سفتند	۲۰ : ۲۰۳ لطیفه
۱۲۱ > ۳ رمید این زمن	۱۰ > ۲۰۵ ذفتح بالخیر
۱۲۴ > ۲۱ ودر همان مثنوی	۱۵ - ۲۰۶ خاطر راعت
۱۲۶ > ۲۱ مخزن لآلی	۱۵ > ۲۰۷ بسو الله
۱۲۸ ۱۷ ادا نامه	۱۰ - ۲۰۹ معنی دوس
۱۳۲ > ۴ نظاره دولامش	۲۳ > ۲۱۰ فکرت بر شش
۱۳۵ ۷ سید محمد	۲ ۲۱۱ سمش زلف
۱۳۷ > ۱۸ قابی ز اختیار	۲۱ ۲۱۱ : حمد خدا و سعادت
۱۳۹ > ۱۲ عمرو و زریه	۲۱ > ۲۱۲ آتیه اند نظار
۱۴۱ > ۳ فدایا	۳ ۲۱۳ خدایه مشهور
۱۴۴ > ۱۸ منجمی میشود	۲ ۲۲۱ چشم
۱۵۶ : ۶ بر کسف	۱۱ > ۲۳۰ معنی بر آینه
۱۵۶ ۷ دو آینه	خداوند است
۱۵۷ > ۲ جنوب در آینه	۲۳۵ > ۱۴ آینه
۱۶۲ > ۱۶ سر عیبه در آینه	۲۳۱ - ۲ آینه
۱۶۳ ۲ آینه	۲۳۱ - ۲۴ آینه
۱۶۹ ۹ آتیه	۲۳۹ > ۳ آینه
۱۶۹ ۹ آتیه	۲۴۹ > آینه
۱۶۹ ۱۵ آتیه	۲۵۶ ۲ آینه
۱۷۲ > ۳ آینه	۲۵۷ آینه
۱۷۵ ۱۱ آینه	۲۶۳ آینه
۱۷۷ ۱۱ آینه	۲۷۳ آینه
۱۸۲ ۱۵ آینه	۲۸۵ > ۱۲ آینه
۱۹۲ > ۲۶ آینه	۲۹۰ > آینه
۱۹۹ ۲ آینه	۳۰۰ آینه

توضیح

- ۱ -

در صفحه ۲۴ سطر ۱۱ مذکور است که سلطان بایزید یکپزار فلوری طلا بمولانا فرستاد؛ این اشتباه است و صحیح پانصد فلوری است زیرا خود جامی فرماید: (ص ۴۶)

چو گبری از شمار آغاز و انجام رسد حال شمار آن پانصد
در کلمه «شمار» حرف اول «ش» و حرف آخر «ر» است که
مجموع این دو حرف بحساب جعل پانصد میشود.
در دفعه دوم هم عدد اشرقیها هزار بوده که دو هزار چنانکه نیز
خود جامی اشاره فرموده در آنجا که گوید:

عدد اختراش بی شتمه از اصول عدد دوازدهم
بر نصاب کواکب مرصود گر شود کسروی زوی مفقود

چنانکه در کتب حساب قدما مذکور می باشد اصل عدد یک است
تا ده و پس از آن صد و سیس هزار و دیگر آنکه عدد کواکب مرصود بعقیده
آن زمان ۱۰۲۸ بوده که چون کسر آن یعنی ۲۸ مفقود شود هزار باقی ماند.
فلوری Florin مسکوکی از طلا بوده که در ممالک اروپا در آن
عصر رواج داشته و هنوز هم در کشور هلاند به همین نام معمول است و جامی
نیز بدین معنی اشاره کرده آنجا که گوید: (ص ۴۵)

فرنگر اصل ایکن شاه دین در رهانید ستش از دست کفر

- ۲ -

مطلع این غزل (در صفحه ۲۳۶)

گر کردل عاشق با کافر چین افتد بهز آنکه به بد خوئی و رحم چنین افتد

بنا بر آنچه امیر عیشیر در مجالس النفاوس آورده از شاعری «لطیفی

تخلص است که در محل رحلت مطلعی بگفت و فرصت غزل ساختن یافت
وصیت کرد که حضرت محسومی نورا (مقصود نورالدین عبدالرحمن جامی است)
غزل تمام کرده در دیوان نویسد ایشان سروصیت جای آورده غزل تمام کردند
و در دیوان خود ثبت نمودند»

فہرست مزدوجات کتاب

صفحہ

تصویر جامی

خط جامی

مقدمہ

فصل اول - محیط جامی

صفحہ	صفحہ	صفحہ
۲۱	۴	مقدمہ
۲۵	۶	مسی دہائی و مذہبی قرآن پیم
۳۰	۷	انساطعناہمقصودہقرآنپیم
۳۲	۱۰	شہر عورات
۳۳	۱۳	سلطنت تیموریان
۳۴	۱۶	جامی و سلاطین تیموری
۳۵	۱۷	میرزا و تقسیمات
۳۶	۱۸	میرزا ابو سعید گوری
۳۷	۲۱	مصنف حسن پیر
۳۸	۲۲	اشیخ مصنف حسن پیر
۳۹	۲۳	جامی

فصل دوم - زندگانی جامی

صفحہ	صفحہ	صفحہ
۴۰	۲۴	مقدمہ
۴۱	۲۵	زندگانی جامی
۴۲	۲۶	مصنف جامی
۴۳	۲۷	اشیخ جامی

فصل سوم - سوانح جامی

صفحہ	صفحہ	صفحہ
۴۴	۲۸	مقدمہ
۴۵	۲۹	زندگانی جامی
۴۶	۳۰	مصنف جامی
۴۷	۳۱	اشیخ جامی

صفحه	صفحه
	ظرافت و طیب نفس ۱۰۵
	طبع شعر ۱۱۱
۱۲۶	تأثر جامی از انحطاط شعر و حکایت فرزددق و ۱۱۵
	شاعری ۱۱۵
۱۲۹	جامی و اسانید سخن ۱۱۸

فصل چهارم .. عقاید جامی

صفحه	صفحه
	مقدمه ۱۳۳
۱۴۴	اعتقادات دینی جامی ۱۳۵
۱۴۷	مذهب جبر و اختیار ۱۳۷
	کتاب شواهد النبوه ۱۳۷
۱۴۸	اشعر در مدح اصحاب ۱۳۷
۱۵۱	واهن بیت رسول ۱۳۸
۱۵۳	مدائح ائمه شیعہ ۱۴۰
	قصیده فرزددق ۱۴۳
۱۵۵	اصول عقائد نقشبندیہ ۱۴۳
	اعتقاد جامی بحقیقت تصوف ۱۴۰
	ابای جامی از گشودن دستگاہ ۱۴۳
	مریدی و مرشدی ۱۵۵

فصل پنجم .. آثار جامی

صفحه	صفحه
	مقدمه ۱۶۱
	تعدد تالیفات ۱۶۱
۱۷۳	انتشار آثار استاد ۱۶۳
۱۷۶	دوره بروز آثار و تنوع تالیفات ۱۶۵
۱۷۷	رسالة کبیر در معنی موسوم به حلیہ حلیل ۱۶۶
۱۷۹	رسالة صغیر در معنی ۱۶۷
۱۸۱	رسالة در فن قافیہ ۱۶۸
۱۸۲	کتاب نقد النصوص فی شرح ۱۶۹
۱۸۳	نقش الفصوص ۱۷۰
۱۸۳	لوایح ۱۷۱
	لوایح فی شرح الخمریہ ۱۷۱
	نفحات لاس من حضرات القدس ۱۷۳
	نسخہ خطی نفحات لاس ۱۷۶
	سخنان خواجہ یارسان ۱۷۷
	شواهد النبوه ۱۷۹
	اشعة النعمات ۱۸۱
	چهل حدیث ۱۸۲
	رسالة تجنیس خط ۱۸۳
	منویات هفت اورنگ ۱۸۳
	منوی سلسلہ الذهب - دفتر اول ۱۸۵
	منوی سلسلہ الذهب - دفتر دوم ۱۸۶

صفحہ		صفحہ	
۲۰۳	بہارستان		منتوی سلسلہ الذهب - دفتر سوم
۲۰۴	الرسالۃ النائیہ	۱۸۷	
۲۰۴	رسالہ شرح رباعیات	۱۸۹	منتوی سلامان و ابسال
۲۰۵	رسالۃ منشآت	۱۹۳	> تحفۃ الاحرار
۲۰۶	دیوان قصائد و غزلیات	۱۹۵	> سبحة الابرار
۲۱۱	دواوین سہ گانہ جامی	۱۹۷	> یوسف و زلیخا
	الفوائد الضیائیہ یا شرح	۲۰۰	> ایللی و مجنون
۲۱۲	کافیہ بن حاجہ	۲۰۱	> خرد نمۃ اسکندری

فصل ششم - ہزار جامی

صفحہ		صفحہ	
	مدائے آوی بیہ منی	۲۱۴	مقدمہ
۲۱۹	رکس حسن شی	۲۱۶	مقالہ آفای سرور خن گویا

فصل ہفتم - منتخبات اشعار

صفحہ		صفحہ	
۲۲۳	مقتضات	۲۲۹	اصابت
۲۲۴	رباعیات	۲۳۳	غزلیات

اشعار برگزیدہ از جمعیت اورتک

صفحہ		صفحہ	
۲۴۰	ی و شہون	۲۵۰	سلسلۃ الذهب
۲۴۱	مستوفیہ	۲۵۴	سلامان و ابسال
۲۴۲	مستوفیہ	۲۵۳	سبحة الابرار
		۲۵۱	تحفۃ الاحرار
		۲۶۵	فہرست اشخاص
		۲۶۵	فہرست کتب
		۲۶۱	فہرست اماکن
		۲۶۵	فہرست اشخاص و کتب